
# مقدّمه حضرت آیة الله سید محمّد حسین حسینىّ طهرانى‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و الصّلوة و السّلام على نبینا محمّدٍ وَ آلِهِ الطّاهرین‌

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین‌

 وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ.[[1]](#footnote-1)

 (تمام مراتب و محتواى عزّت از آنِ خداست، و از آنِ رسول اوست، و از آنِ مؤمنین است؛ و لیكن منافقین نمى‌دانند.)

 عزّت به معنى استقلال، و اتكاء به ذات، و پا برجا و استوار بودن، و قیام بخود داشتن است. در مقابل ذلّت كه به معنى انعطاف بخود گرفتن، و انفعال پذیرفتن، و بر قرار نبودن، و تزلزل داشتن، و قائم به غیر بودن است.

 قرآن مجید عزّت را از مختصّات خدا و رسول خدا و مؤمنان مى‌شمرد

 كه: اوّلًا و بالذّات مختصّ به خداست.

 كه: أَ يَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً.[[2]](#footnote-2)

 (آیا آنان عزّت را در نزد خودشان مى‌جویند، در حالى كه تمام عزّت مختصّ به خداوند است؟)

 و نیز: مَنْ كانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً.[[3]](#footnote-3)

 (كسى كه عزّت را طلب مى‌كند؛ عزّت به تمام مراتب مختصّ خداوند است.)

 و ثانیاً و بالعرض به رسول خدا كه در مرحله عبودیتِ مطلقه، از خود گذشته، و جبین بر خاك درگهش سائیده است؛ و به مؤمنانى كه به پیروى از رسول او، از خودیت عبور كرده و به حقیقت حقّ متحقّق گردیده‌اند.

 مسلمان عزیز است؛ زیرا معنى اسلام، تسلیم در برابر حقّ است و بس. بنابراین در هیچ منزل و طریقى مواجه با شكست نمى‌شود، و فروكش نمى‌كند، و حالت انفعال و پذیرش غیر حقّ به خود نمى‌گیرد؛ زیرا خود را به خدا عزّت بخشیده است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود:

 مَن کانَ لِلّهِ کانَ اللَهُ لَهُ‌[[4]](#footnote-4).

 (كسى كه براى خدا باشد، خدا براى اوست).

 فلهذا، در هیچ یك از موارد انعطاف پذیر، منعطف نمى‌گردد، نه در مال، نه در قدرت، نه در راه و روش، نه در علم، نه در اندیشه و عقیده.

 امّا در مال انفعال نمى‌پذیرد، چون اقتصاد اسلام، دست اسلام است؛ و كفر را در آن تصرّف و تدبیرى نیست.

 وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً.[[5]](#footnote-5)

 (و أموالتان را كه خداوند قوام و قیام شما را بدان وابسته است؛ به دست كوته فكران و سفیهان مسپارید!)

 و أمّا از جهت قدرت، كه پیوسته شمشیر در كف مسلمان است؛ و جائى كه شمشیر باشد، حیات و زندگى است.

 آیات جهاد و وجوب دفاع، سراسر قرآن عزیز را فرا گرفته است.

 وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَ ما تُنْفِقُوا مِنْ شَيْ‌ءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تُظْلَمُونَ.[[6]](#footnote-6)

 (و شما اى مؤمنین براى مبارزه با آنها خود را مجهّز و آماده كنید به آنچه در قدرت و توان خود دارید، از أنواع قوّه و از اسبان سوارى و دونده كه بدین وسیله دشمن خدا، و دشمن خودتان، و آن كسانى را كه اینك شما آنها را دشمن نمى‌دانید ولى خدا دشمن مى‌داند، در دهشت و وحشت اندازید! و آنچه را (از اموال و بدنها از عِدَّه و عُدَّه) در راه خدا انفاق كنید به سوى شما بطور وافى و كامل خواهد رسید، و شما مورد ستم و ظلم قرار نمى‌گیرید!)

 و امّا از جهت سیاست و روش، كه ولایت و امامت، از اصولى‌ترین مسائل اسلام است. در زمان خود رسول الله، آن حضرت حاكم بودند، و سپس أوصیاى بحقّ آن حضرت تا حضرت بقیة الله الاعظم كه مدار حكومت و سیاست است. النَّبِيُّ أَوْلى‌ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ.[[7]](#footnote-7)

 (ولایت و صاحب اختیار بودن پیامبر، از ولایت و صاحب اختیارى مؤمنین بخودشان بیشتر و قوى‌تر است.)

 إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ.[[8]](#footnote-8)

 (فقط و فقط صاحب ولایت بر شما خداوند است، و رسول اوست، و كسانیكه ایمان آورده، نماز را بر پا داشته، و در وقتى كه در حال ركوع هستند، صدقه و زكوة مى‌دهند.)

 شأن نزول این آیه درباره ولایت أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام است كه در حال ركوع دست خود را به سوى سائل دراز كرده، و انگشترى خود را بدو دادند.

 و امّا از جهت علم و فرهنگ، علوم مسلمین دنیا را روشن كرده است؛ و همه معترفند كه: تا هزاران سال بعد، شرق و غرب عالم، جیره خوار و خوشه چین خوان، و خرمن علوم مسلمانانند.

 و امّا از جهت فكر و اندیشه، مسلمان خود فكر مى‌كند، و مى‌اندیشد، و منهج و راه فكرى استوار دارد.

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ مِنْ أَفْواهِهِمْ وَ ما تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآياتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ.[[9]](#footnote-9)

 (اى كسانیكه ایمان آورده‌اید، أفرادى را كه از شما نیستند (و از كیش و آئین شما پیروى ندارند همچون یهود و نصارى) همانند زیر پوش خودتان همراز و هم سِرّ نگیرید! آنها در خراب كردن، و تباه نمودن، و فساد در شما، از هیچ امرى دریغ ندارند؛ دوست دارند كه شما در سختیها و مشكلات بسر برید. بعضى از اینگونه دشمنى‌ها از لابلاى سخنانشان در دهانشان ظاهر شده است؛ امّا آن مقدارى را كه ظاهر ننموده، و در سینه‌ها و دلهایشان پنهان نموده‌اند، بسى بیشتر و فراوانتر است؛ و ما آیات و علائم راه درست و روش ناپسند را براى شما مبین داشته‌ایم به امید آنكه به تفكّر آمده، و از نیروى عقلتان استمداد كنید!)

 و بنابراین، عزّت اسلام، در استقلال اقتصادى و سیاسى و نظامى و فرهنگى، و فكرى متجلّى مى‌باشد. در مقابل ذلّت كه در تمام این زمینه‌ها ظهور و بروز مى‌كند؛ و هر زمین سُست و عَفِنى را بیابد، تخم خود را مى‌كارد.

 مسلمین بر اثر تكاهل و تساهل و عدم اعتناء به امور مهمّه و أصیله و غفلت یا تغافل از عواقب وخیم و وحشتزاى ذلّ عبودیت كفّار، تن به اسارت دادند؛ و استعمار كافر در تمام شؤون آنها رخنه كرد:

 در استعمار اقتصادى، ثروت، معدن، و كشت و زرع، و دام و دد، و تجارت، و صنعت آنانرا غارت نمود.

 در استعمار نظامى، با لشكر آراسته سرزمین هایشان را اشغال كرد؛ و با تجهیزات فنّى ایشان را مغلوب و منكوب كرد.

 در استعمار سیاسى، ریاست و حكومت را از ایشان گرفت؛ و خود را بر آنها امارت داد، و سیاست و روش تدبیر امور، و تشخیص منافع و مصالح را از دست آنها ربود؛ و بدست خود داد.

 در استعمار فرهنگى، علوم و آداب و كتب و مدارس و مكاتب و اخلاق و صفاتشان را ربود؛ و بجاى آن از عادات و آداب شوم خود، ایشان را إشراب نمود.

 و از همه زشت‌تر و كریه‌تر، در استعمار فكرى، فكرشان و طریق تعقّل و راه اندیشه‌شان را بر آنها بست؛ كه آنها دیگر نتوانند بطور درست و صحیح فكر كنند. و در نتیجه مسلمین همان چیزى را در اندیشه خود پروراندند كه استعمار مى‌خواست. و همان چیزى را دوست داشتند كه استعمار دوست داشت، و از

همان چیزى گریزان شدند كه استعمار آنانرا از آن گریز مى‌داد.

 و این مصیبتِ اعظم بود كه همچون خوره بر پیكر مسلمین افتاد.

 آخر چگونه مى‌شود مسلمانى كه درست در برابر كفر، در تمام شؤون خود از عقیده و اخلاق و آداب و رسوم ایستاده است؛ و عزّتش جز این راهى را نشان نمى‌دهد؛ چنان در زاویه منفرجه‌اى بدور خود بگردد كه در همان خطّ مشى و راه و روش و صفات و كردار كفر بایستد؛ و آنرا بپسندد؟

 مسلمین چون از خواب غفلت بیدار شدند؛ و خود را گم شده، و سیلى خورده؛ و غارت زده یافتند؛ اینك در صدد تدارك ما فات بر آمده، چشمان خمارآلود خود را مالیده؛ نگاهى به عقب و راه طى شده و صعب الّرجوع نموده؛ و نظرى به پیش افكنده با رجاء به فضل و رحمت حقّ، قدم در راه عزّت مى‌نهند.

 وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى‌ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ.[[10]](#footnote-10)

 (و اگر ساكنین شهرها و قرى‌، ایمان بیاورند، و تقوى پیشه گیرند، البتّه ما بركت‌هاى آسمان و زمین را برویشان مى‌گشائیم.)

 تمام این مزایا را مسلمان وقتى حائز مى‌شود كه، حكومت وى بدست خودش باشد، صاحب امر و نهىِ به او خودش باشد. فرمانده قوا، و معلّم تربیت، و مدیر مسؤولِ اموال، و رهبر و راهنماى وى در فرهنگ و اندیشه و خودش باشد؛ یعنى استقلال سیاسى داشته باشد؛ و این ثمرات فقط در سایه حكومت اسلام است.

## حكومت اسلامى‌

 تشكیل حكومت اسلام، و خروج از ذىّ كفر، و ولایت اجنبىّ، از یهود و نصارى، و مجوس، و مشركین، و مادیین، و منافقین، از واجب‌ترین فرائض الهى؛ و از ثمرآفرین‌ترین درختى است كه با آن شخص مُسلم مى‌تواند از بقیه مزایا و بهره‌هاى انسانى بشرى خود، چه فطرى، و چه عقلى، و چه شرعى، بهره ور شود؛ و گرنه آن مزایا نیز بسیار كمرنگ و یا بیرنگ شده،، و از اسلام جز اسمى، و از قرآن جز درسى، و از حجّ جز صورتى، و از نماز جز پیكرى باقى نخواهد ماند.

 ما حكومت واقعى و طرز ریاست بر مردم مسلمان را در تاریخ اسلام، جز در عهد رسول خدا، و در خلافت مختصر أمیرالمؤمنین علیهما أفضل الصّلوات و السّلام نمى‌یابیم. دوران خلافت بعد از رسول خدا، حكومت دچار انحرافاتى شد كه، همچون محور سنگ آسیا از جاى خود پیچید، و به بن بست هایى رسید كه تا حال جبران پذیر نبوده است.

 در دوران بنى امیه و بنى مَرْوان و بنى عبّاس، حكومت اسلام به شكل یك حكومت صد در صد امپراطورى تبدیل شد؛ كه مساوات و مواسات و جهاد فى سبیل الله در بین طبقه حاكم بصورت ثروت اندوزى، و سلطنت خواهى، و ترفّه و تنّعم و عیش رانى مبدّل گردید.

 ولیكن معذلك چون محور حكومت بر اساس اسلام بود؛ و قوانین آن جز قرآن و سنّت چیزى نبود، و در تمام عالم حكومت، حكومت واحدى بود كه مردم در سایه آن آرمیده، و لا أقلّ از مظاهر و منافع صورى آن كامیاب مى‌شدند و دست طغیان كفر و إلحادِ أعداء اسلام بر پیكر مسلمین باز نشده بود؛ مسلمانان از

تسلّط كفّار چه از یهود و چه از نصارى و چه از دهریین مصون بودند. امّا با انحلال دولت بنى عبّاس، و از بین رفتن تمركز حكومت، و تجزیه كشور اسلام در دست سلاطین مختلف، و پیدایش ملوك الطّوایفى، از مغول و غیره، آثار ضعف در نقاط حكومت مشهود؛ و دست تطاول و تعدّى و یورش را براى مسیحیان خونخوار بر أندلس، و قلع و قمع عامّ مسلمانان آنجا را و برانداختن أدب و علم و فرهنگ و عقیده و شرف را در آن خطّه؛ و پیدایش جنگهاى صلیبى در قرون متمادیه، به روى مسلمین گشود؛ و آنها را از وحدت امارت و مركزیت حكومت منسلخ، و در وادى‌هاى سرگردانى و تحیر پیوسته دچار حمله و هجوم كفّار مى‌نمود.

 تا بجائى رسید كه طبق گفتار گُوستاوْلُوبُون حالیه از حكومت سیاسى مسلمین فقط در تاریخ اسمى باقیمانده لكن دیانتى كه شالوده چنین حكومتى را ریخته، هنوز هم بر وسعت خود مى‌افزاید؛ چنانكه از مراكش تا چین و از بحر روم تا خطّ استوا، و همچنین در آفریقا و آسیا، میلیونها نفوس هستند كه هنوز سایه پیمبر اسلام (صلّى الله علیه و آله و سلّم) از میان قبر بر سر آنها جلوه افكنده و مشغول نور افشانى است.[[11]](#footnote-11)

 حقیر درباره احیاى دولت اسلام، و كیفیت حكومت، و مشخصّات امارت و طرز بدیع و شگرف آن از قدیم الایام مطالعاتى داشته، و در محافل و مجالس طلّاب مذاكراتى مى‌نمودم؛ و چندین بار نیز عازم بر تألیف كتابى نفیس در حول و حوش این دولت بوده‌ام؛ و مطالب قرآنى، و تفسیرى، و مستفاد از نهج و سیره رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم، و كتب مدوَّنه در این موضوع را مدّ نظر داشته‌ام، و از مجموع آنها طلیعه آن حكومت در ذهن روشن مى‌شد؛ و از دور پرتو درخشش آن را نوید مى‌داد.

 لیكن توارد هموم و اشتغال روزمرّه و دآئمى با طلّاب و پژوهشگران علوم أصیل اسلامى، پیوسته آن را به تعویق مى‌انداخت، و حتّى بعد از مراجعت قائد عظیم الشّأن، و بنیاد گزارنده حكومت اسلام: حضرت آیة الله خمینى رحمة الله علیه از پاریس به طهران، درسى را تحت عنوان «دولت اسلام» در طهران شروع و در نوار نیز ضبط شد.

 امّا كثرت مشاغل و شواغل نه آنچنان بود كه اجازه پیاده كردن، و مرور، و تصحیح، و تنقیح، و طبع آنرا بدهد؛ بلكه از ادامه بحث جلوگیر شد، و آنرا مقطوع و بریده باقى گذاشت.

 در این مدّت اقامت در زمین مبارك خراسان، و آستانه حضرت امام رضا علیه افضل السّلام و الإكرام، با حَصر أمر در مشاغل علمى، و حذف شواغل بالمرّه، معذلك اهتمام در تدوین اصول معارف اسلام از «الله شناسى»، «امام شناسى»، «معاد شناسى» كه براى مسلمینِ چشم بازكرده ایران، همچون نورى‌

حیات بخش و نسیمى جان پرور بود؛ مجالى باقى نگذارد تا براى تحریر حكومت اسلام در كتابى مستقلّ، توفیق دست دهد؛ گرچه در لابلاى مطالب مشروحه، بسیارى از احكام حكومت اسلام ضمناً بیان شده است. تا بعداً خدا چه خواهد؟

 آیا توفیق تدوین این كتاب را پس از اتمام دوره معارف، و اشتغال به بقیه موضوعات مورد نظر در دوره علوم عنایت بفرماید؛ یا نه؟ بِیدِهِ الَامرُ وَ هُوَ عَلَى کلِّ شَى‌ءٍ قَدِیرٌ.

 اینك پس از ارتحال رهبر فقید كه در آستانه ایام عزادارى، و مجالس ترحیم آن بزرگمرد بودیم، چون بسیارى از طلّاب از وظیفه خود پس از رحلت ایشان استفسار مى‌نمودند، حقیر مصلحت دیدم آنها را گرد آورده، و براى روشن شدن وظیفه و تكلیف الهى، مطالبى را بیان نمایم؛ تا سؤالها و جوابها مكرّراً پى آمد نداشته باشد.

 این مباحث بصورت شش درس تقریر، و در نوار ضبط شد، و سپس از نوار تحریر و پیاده شد؛ و فاضل معظّم جناب حجّة الإسلام: آقاى حاج شیخ محسن سعیدیان وفّقه الله لمرضاته كه خود نیز از أعزّ فضلاء و مدرّسین و از مستعمین بوده‌اند، مطالب محرّره را تنقیح، و بصورت كتابى تدوین نمودند.

 خداوند جلَّ شأنُه به حقیر باز توفیق مجدّد عنایت فرمود تا یكبار دیگر این كتاب را مطالعه، و با دقّت مرور كرده؛ و با بعضى از مزایا و اضافات إلحاقى، براى نشر و استفاده برادران ایمانى و أخلّاءِ روحانى، در دسترس عموم قرار دهم.

 و نیز نامه‌اى را كه به حضرت رهبر عالیقدر درباره پیش نویس قانون اساسى نوشته بودم، و توسّط انجمن اسلامى مسجد قائم طهران بطبع رسیده و منتشر شده است، با صورت كیفیت تشكیل كمیته‌هاى انقلابى كه در حوزه مدیریت این انجمن بوده است؛ در پایان آن درج؛ تا اطّلاع بر آنها چنانچه در ضمن این دروس بدان اشاره شده است، براى صاحب نظران و پژوهشگران فعلى نیز آسان باشد.

 وَ ما تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ.

 مشهد مقدّس ١٩ محرّم الحرام ١٤١٠

 سید محمّد حسین الحسینىّ الطهرانىّ‌

# مقدّمه تنظیم كننده‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین‌

 اذا ظهرت البدع فعلى العالم أن یظهر علمه و الّا فعلیه لعنة الله‌

 چه روزگار تاریك و سیاهى بود خفّاشان خون آشام، غروب خورشید را جشن گرفتند لبان خون رنگ حق خواهان را بُریدند و به اربابانشان هدیه دادند تا لعلهاى سرخ به پاداش گرفتند، شال سبزِ بچّه‌هاى رسول الله را طنابِ دار كردند تا یاقوتهاى سبز به چنگ آوردند و از زردى روى یتیمان تاج گل برافراشتند،

و از این سرخ و زرد و سبز تاج ننگ ساختند و بر سر نهادند، بله طاغوتِ بى شرم مملكتى را تاراج كرد تا به تاج رسید و بلبلان نغمه سراى حقگو را زنده بگور كرد تا زاغانِ سیه چرده را به باغ كشید.

 آرى در آن زمان دین و دین خواهى ملعبه دست بازیگران بى شعورى شده بود كه هر گندابى را به نام آب حیات و هر قانون پلیدى را به نام انقلاب سفید به خُورد مردم مى‌دادند كه ناگاه سخن زیباى امام معصوم ما در دلهاى پاك بزرگان دین و عالمان ربّانى نور افشان شد كه فرمود:

 «إذا ظَهرت البدع فعلى العالم أن یظهر علمه و الّا فعلیه لعنة الله.»

 (هرگاه بدعتها و نوآوریها در دین ظاهر شد پس بر افراد عالِم است كه علم خود را ظاهر كنند و إلّا لعنت خدا بر آنهاست.)

 و همه ما شاهد بودیم كه دست قدرت خداوندى از آستین غیب بیرون آمد، و ملّت بیدار و هشدار و آماده چنان راه عظمت و تعالى خود را در پیش گرفت كه خفّاشان را بدست و پا انداخته، و آنچه در توان داشتند براى اخفاى شعاع درخشان این شمس تابان بكار بردند؛ و هر چه خواستند فروغ این شمس جهانتاب را بپوشاند نتوانستند چه، اراده حضرت حقّ چنین تعلّق گرفته بود كه: این دعوت در تمام جهان اسلام طنین انداز شود و تا بُرهه‌اى از زمان، نداى الله اكبر از این سرزمین بگوش جهانیان برسد؛ باشد كه مقدّمه‌اى براى ظهور مصلح كل حضرت بقیه الله الاعظم حجّة بن الحسن العسكرى قرار گیرد. اینك با یارى خداى بزرگ، گوشه‌اى از این واقعه نورانى و انقلاب مقدّس اسلامى در این نوشتار براى شما بیان مى‌شود.

 این نوشته كه در دسترس شما عزیزان قرار گرفته مجموعه‌اى است از ٦ مجلس درس و خطابه از حضرت علّامه آیة الله سید محمّد حسین حسینى تهرانى مدّ ظلّه العالى كه در تاریخ دوازدهم تا هفدهم ذیقعده ١٤٠٩ براى بعضى از طلّاب و دوستان در مشهد مقدّس ایراد فرموده‌اند كه در آنها، انقلاب مقدّس اسلامى كه داراى أبعاد فراوانى است، تنها از یك بُعد بررسى و دنبال مى‌شود؛ و آن بالاترین هدف از این انقلاب یعنى «استقرار حاكمیت اسلام و ولایت شرعى» است كه با بوجود آمدن حكومت اسلامى تمام مسائل، تحت الشّعاع قرار مى‌گیرد؛ و بیشترین تلاش یك مسلمان باید این باشد كه حاكمیت اسلام را در جوامع بشرى مستقرّ كند؛ و بعد از استقرار، با دل و جان به حفظش بكوشد.

 مشهد مقدّس، هشتم محرّم الحرام ١٤١٠، الاحقر محسن سعیدیان‌

# درس اوّل: لزوم تشكیل حكومت اسلام و تهیه مقدّمات آن‌

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین‌

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین‌

 مطالبى كه امروز خدمت آقایان عرض مى‌كنم، مطالبى است كه بسیارى از آن تازگى ندارد و كراراً به نحو پراكنده و منتشر عرض شده و حالا بمقدارى كه خداوند توفیق بدهد امروز به نحو دسته جمعى و مجموعه‌اى عرض مى‌كنیم و تتّمه آنرا به جلسات بعد موكول مى‌نمائیم، تا روح و سرّ این مطالب روشن شود.

 اصل مطلب درباره ولایت شرعى است كه خداوند علىّ أعلى زندگى ما را كه روى زمین قرار داده است مهمل قرار نداده، بلكه مى‌خواهد ما را بر یك اساس و مَشى صحیح و بر یك نحو خاصّى حركت بدهد كه آن صراط مستقیم است بسوى خدا. و طبعاً این معنا بسیار دقیق و لطیف و عمیق است كه انسان آن صراط مستقیم را پیدا كند. چون صراط مستقیم واحد است؛ و أدقّ من الشَّعر و أحَدُّ من السَّیف، از مو باریكتر و از شمشیر تیزتر.

 انسان باید طورى در دنیا زندگى كند كه هر لحظه‌اى كه مى‌خواهد بمیرد؛ با حجّت بمیرد؛ و با قلب محكم بمیرد و متزلزل نباشد؛ و آنچه را كه خداوند عالم و أرواح طیبه، و نفوس زكیه از انسان توقّع دارند، به اندازه قدرت و سعه خودش انجام داده باشد.

## دوران تاریك ستم شاهى‌

 من بخصوصه از زمان كوچكى در همین همّ و غمّ بودم؛ حتّى یادم مى‌آید وقتى كوچك بودم بخصوص آن سالهائى كه سنّم بین شش سال و هفت سال بود، مرحوم پدر ما رحمة الله علیه در طهران مجالسى داشتند؛ و در مسجدى إقامه نماز مى‌كردند كه كم كم قضیه كشف حجاب پیش آمد؛ و مجالس عزادارى، و وعظ در طهران و سائر جاها ممنوع شد، و از همان كوچكى پدر ما دست ما را مى‌گرفت؛ و در این مجالس با خودش مى‌بُرد.

## كشف حجاب‌

 از همان كوچكى این فكر در ذهنِ ما بود كه آخر یعنى چه؟ مثلًا پدر ما یك آدمى است كه ما او را دیده‌ایم و شناخته‌ایم؛ بر نهج خودش است؛ حرفش درست است و صحیح؛ آخر این دستگاه چرا با اینها مخالفت مى‌كند؟ چرا كلاههاى معمولى و محلّى را از سر مردم بر مى‌دارند؟ و كلاه شاپو بر سر مردم مى‌گذارند؟ چرا كشف حجاب مى‌كنند؟ پاسبانها چرا زنها را با لگد مى‌كوبند؛ و چادر را از سرشان مى‌كشند و پاره مى‌كنند؟

 این فكر همینطور در ذهن ما بود، و خلاصه در باطن به اینها لعن مى‌فرستادیم كه آخر این چه زندگى است؟ كه انسان را با سر نیزه مجبور كنند و بگویند چادرت را بردار یا لباست را كوتاه كن! یا ریش‌ات‌را بزن یا حتماً باید كلاه شاپو سرت بگذارى!

 آنوقت همه مردم مجبور بودند كلاه شاپو سرشان بگذارند. و هر كس شاپو سرش نمى‌گذاشت أعمّ از كاسب و عمله و بنّا، او را مى‌بردند كلانترى و حبس مى‌كردند و شلّاق مى‌زدند و شكنجه مى‌دادند؛ و این وضع خیلى عجیبى بود. بله، تا آنكه كشف حجاب عملى شد. كشف حجاب در سنه ١٣٥٤ هجرى قمرى؛ تقریباً ٥٥ سال پیش واقع شد؛ و وضع آن زمان اصلًا گفتنى نیست، آن كسانى كه دیده‌اند مى‌دانند كه گفتنى نیست؛ و نوشتنى‌

هم نیست؛ هر چه انسان بخواهد بنویسد مطلب بالاتر است؛ و هر چه بخواهد بگوید، نمى‌تواند آن مطلب را برساند.

## مبارزات مرحوم والد مؤلّف‌

 مرحوم پدر ما مقید بودند در ایام ماه مبارك رمضان پس از اقامه جماعت در مسجدشان خودشان منبر بروند و صحبت كنند در اوائل زمان رضاخان پهلوى كه من خیلى كوچك بودم، و آن وقت را به یاد ندارم (كه پس از ایام نهم آبان ١٣٠٤ شمسى و تاجگذارى موقّت بود،) ایشان در بالاى منبر گفته بودند: اى مردم بیدار باشید! خطرات عجیبى بسوى ما در حركت است و پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند كه: بترسید از آن زمانى كه باد زردى از طرف مغرب بوزد و شما صبح از خواب بیدار شوید و ببنید همه دین و ایمانتان از دست رفته است. امروز آن روز است، گِلادسْتُون انگلیسى در صد سال پیش قرآن را برداشت و بر روى تریبون كوفت و گفت: اى اعیان زبده انگلیس تا این كتاب در جامعه مسلمین است، اطاعت از ما در سرزمینهاى استعمارى انگلستان محال است! باید این قرآن را از روى زمین بردارید! در منبر مطالبى شبیه به آن ایراد مى‌كنند و پیشگوئیها و پیش بینى‌هائى را در جریان واقعه و حمله مفاسد و استعمار مدهش و موحش را شرح مى‌دهند، و در آخر منبر هم دعا مى‌كنند به افرادى كه بیدارند و دینشان را در مشقّات و مشكلات حفظ مى‌كنند؛ و بعد نفرین مى‌كنند بر دشمنان آل محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم و كسانى كه به دین قصد خیانت دارند. بعد ایشان مى‌آیند منزل در حالى كه روزه بودند. والده ما براى ما تعریف مى‌كردند كه بعد از یك ساعت چند مأمور و پاسبان به منزل آمدند؛ و یك دستورى آوردند كه خلاصه باید جلب بشوید، و به كلانترى تشریف بیاورید. ایشان به عموى ما آقا سید محمّد كاظم اطّلاع مى‌دهند كه بیایند منزل سرپرستى كنند؛ و به أهل بیتشان مى‌گویند من مى‌روم جائى و كارى دارم. ایشان را مى‌برند به كلانترى، و از آنجا ایشان را یكسره مى‌برند براى نظمیه در حبس شماره ١ و یك شبانه روز در همان سلولها ایشان را حبس مى‌كنند. حالا نه استنطاقى، نه حرفى، هیچ هیچ همینطور بلا تكلیف و بدون ارائه جرم، كم كم از طهران سرو صدا بلند مى‌شود؛ و افرادى شروع مى‌كنند به اقدامات از جمله آیة الله آقاى میرزا محمّد رضاى شیرازى فرزند مرحوم آیة الله مرحوم آقا میرزا محمّد تقى شیرازى رحمة الله علیه كه پدرش استاد پدر ما بود، تلگرافى به شاه مى‌كند؛ و همچنین بعضى از همین مردم محلّ و كسانیكه قدرى غیرت دینى داشتند جمع مى‌شوند كه همان وقت بروند به منزل شاه، و كاخ را سنگباران كنند؛ ولى ایشان را بعد از یك شبانه روز آزاد كردند.

 البتّه عرض كردم اینها در آن وقتى بود كه من خیلى كوچك بودم كه مُدرَكم نیست. خلاصه وضع اینطور بود كه اگر كسى مى‌گفت: ملاحظه دین و ایمان‌

خودتان را بكنید! این بدترین جرم و بالاترین شورش بود.

 دولت بى حجابى را رسمى كرد. بعد دانشكده معقول و منقول را براى برانداختن طلّاب و حوزه‌هاى علمیه تشكیل داد؛ و منبرها را محدود كرد و گفت: هیچكس حقّ منبر رفتن ندارد. چون همه عِمامه‌ها را پاره كرده بودند مگر آنانكه از دولت اجازه رسمى مى‌گرفتند؛ و بدون استثناء مردم را مى‌بردند به كلانترى و التزام مى‌گرفتند كه تا فلان روز باید عمامه ات را بردارى یا خودشان بر مى‌داشتند؛ و قباها را هم مى‌بریدند.

 مرحوم پدر ما گفت: من عمامه‌ام را بر نمى‌دارم و اجازه هم نمى‌گیرم! من عمامه‌اى كه با اجازه باشد سرم نمى‌گذارم. در آن وقت علماى طهران بدون استثناء اجازه گرفتند، آن كسانیكه عمامه بر سر داشتند، چاره نداشتند چون با اهانت عمامه‌ها را بر مى‌داشتند. ایشان گفت: من بدون عمامه هم كار خود را مى‌كنم و وظیفه‌ام را انجام مى‌دهم، اگر عمامه مرا هم بردارند، من با همین قبا و لبّاده یك شب كلاه سرم مى‌گذارم و صبح تا غروب در خیابانها فقط راه مى‌روم. گفتند: خوب چرا راه مى‌روى؟ گفت: براى اینكه مردم مرا ببینند! فقط همین تبلیغ من است؛ در آن وقت همین وظیفه من است، و همین كار را هم مى‌كنم.

 ایشان مقید بود كه حتماً هر سالى یكبار مشرّف بشوند براى كربلا و دهه عاشورا را آنجا باشند؛ و چند سال بایشان شهربانى تذكره و گذرنامه را كه مى‌خواست بدهد، مى‌گفت: لباس باید بى عمامه باشد. و ایشان مى‌گفت: من بى عمامه اصلًا كربلا نمى‌روم؛ من عكس بى عمامه نمى‌اندازم. گفتند: اگر مى‌خواهى بروى این است. گفتند: نمى‌روم، و نرفتند كربلا تا هنگامى كه تمام آن دستگاه بهم خورد، و آقایان را هم با عمامه عكس بردارى كردند؛ و اجازه دادند كه با عمامه عكس بردارند.

 در طهران و شهرستانها وقتى خواستند بى حجابى كنند امر كردند كه رئیس هر صنفى یك مجلس ضیافت و میهمانى تشكیل بدهد؛ و افراد آن صنف را دعوت كنند كه با خانمهایشان مكشّفه و با كلاه ـ زنها هم با كلاههاى فرنگى ـ در آن مجلس شركت كنند. این مجالس خیلى تشكیل شد؛ در میان ادارات، شهربانى، دادگسترى، مجلس، كسبه، تجّار، اصناف در همه شهرستانها برگزار شد.

 آنوقت در طهران، براى آقایان علماء كه اجباراً باید مجلسى تشكیل دهند؛ و آقایان علما همه در آن مجلس شركت كنند، چهار نفر را مشخّص كردند كه از سرشناسان درجه یك طهران بودند؛ و اینها بایستى كه مجلسى درست كنند؛ و علماء را با خانمهایشان دعوت كنند یكى از آن چهار نفر پدر ما بود، یكى مرحوم آیة الله آقا شیخ على مدرّس، یكى مرحوم آیة الله امام جمعه طهران، و یكى مرحوم آیة الله شریعتمدار رشتى. این چهار نفر را معین كردند كه بعنوان رئیس، تمام علما را با خانمهایشان و مكشّفه، در چهار مجلس در خانه‌هاى خود بى حجاب و مكشّفه دعوت كنند.

 و آن زمان غیر این زمان بود؛ و آن زمان حتّى غیر از زمان این محمّد رضا هم بود، زمان محمّد رضا شدّت و فشار و مشكلات خیلى بالا بود، ولى حساب شده و كلاسیك و از راه بود؛ امّا در آن زمان فقط فُحش و قدّاره و تفنگ بود: كسى اینكار را نمى‌كرد، یك پاسبان مى‌آمد و او را مى‌كشید و مى‌برد، اینطورى بود.

 و خود آن رضا شاه بارها خودش از ماشین در هنگام عبور از خیابانها پیاده مى‌شد، و به شكم زنها لگد مى‌زد؛ و چادر از سرشان مى‌كشید؛ بله خودش یك همچنین آدمى بود.

 اگر كسى مى‌خواهد درست از تاریخ اینها اطّلاع پیدا كند، اجمالًا تاریخى دارد، حسین مكّى به نام «مقدمات تغییر سلطنت» در سه جلد، آن وقتى كه بنده در قم بودم این كتاب ممنوع بود، تقریباً سه جلدش ١٥٠٠ صفحه است، بنده آنرا از یكى از آقایان علماء آیة الله حاج سید احمد زنجانى گرفتم و مطالعه كردم، و به ایشان برگرداندم؛ ولى بعد آنرا تهیه كردم و الآن آنرا دارم كه در آن طریق ورود كودتائى كه نرمان انگلیسى بدست سید ضیاء و رضاخان كرد؛ و همچنین عواقب او و پایان دوره احمدشاه و كیفیت پیدایش پهلوى و رضان خان شرح داده شد، كه بالاخص خواندن زندگانى احمدشاه براى همه لازم است؛ یكدوره زندگانى احمد شاه باید خوانده شود، و همین حسین مكّى هم یك كتابى دارد به نام زندگى احمدشاه كه خیلى مطالب از آنجا بدست انسان مى‌آید. ملك الشعراء بهار هم در زندگى احمد شاه كتابى نوشته است.

 به هر حال عرض شد یكى از افرادى كه مأمور شده بودند، آقایان علما را دعوت كنند، پدر ما بود؛ و رئیس نظمیه هم سرتیپ محمّدخان درگاهى بود كه او را باید از اشرار روزگار محسوب داشت در شرارت‌ها و جنایت‌ها داستانهائى دارد كه از تصوّر بیرون است از همان همپیاله‌هاى رضاخان بود. هر كسى را مى‌گرفتند مى‌بردند، دیگر برده بودند و اصلًا كسى برود حبس و برگردد معنى نداشت هر كس مى‌رفت، مى‌رفت، آنقدر افرادى را گرفتند و كشتند و سرها را در انبانهاى آهك آبزده گذاشتند و بستند إلى ما شاء الله كه گفتنى نیست.

 در آنوقت پدر ما مریض بود، حَصبه داشت و در منزل بسترى بود، یكى از مأمومین مسجد ایشان: مسجد لاله زار كه دُكّانش در خیابان اسلامبول بود و براى نماز به مسجد مى‌آمد؛ ساعت سازى بود به نام سید علیرضا صدقى‌نژاد، و فرد متدینى بود، ولى از طرفى هم با همان سرتیپ محمّدخان درگاهى بمناسبت همین امور تعمیرات ساعت، سلام و علیك داشت.

 یك روز كه من از مدرسه به منزل آمدم، ظهر بود، كیفم دستم بود و كوچك بودم، آمدم در قسمت بیرونى خدمت پدرمان نشستم و ایشان هم در بستر افتاده بودند؛ دیدم در زدند؛ و این سید علیرضا صدقى‌نژاد آمد منزل و سلام كرد و نشست و شروع كرد به احوالپرسى و پدر ما هم افتاده بود. در بین احوالپرسى و سخنانش گفت كه: سرتیپ محمّد خان درگاهى آمده در دكّان ما و گفته كه تو به آقا این خبر را بده به این كه ایشان هم یكى از چهار نفرى هستند كه در طهران معین شده‌اند براى اینكه مجلس تشكیل بدهند. ولى من گفتم آقا مریض‌اند، الآن توى رختخواب افتاده‌اند. سرتیپ گفت: ما صبر مى‌كنیم تا ایشان حالشان خوب شود؛ ما صبر مى‌كنیم.

 تا این جمله را پدر ما شنیدند بلند شدند و در رختخواب نشستند گفتند: تو فلان ... خوردى گفتى فلان كس مریض است. من كجا مریضم؟ من سالمم! این پدرسگ ولد الزّنا بى‌غیرت دیوث خیال مى‌كند كه ما مثل خودش هستیم؛ و شروع كرد به فحش دادن، از آن فحشهاى بسیار قبیح و زشت نه از این فحش‌هاى عادى كه این پدر سوخته‌

چه هست و چه هست .... این ملوط ـ این بى‌پدر (اشاره به رضا خان) را كه از مازندران آورده‌اند، اطّلاع داریم كه در سخنرانیها گفتند والده ما جده او، ایشان را از مازندران آوردند یعنى پدرش معلوم نیست این پدر ندارد. این لوطى است این فلان است كه دست دخترانش ـ اشرف و شمس ـ را گرفته و در ١٧ دى، و برده نشان سربازها داده بعنوان جشن. او خیال مى‌كند ما مثل خودش دیوث هستیم كه دخترهاى خودمان را به مردم نشان دهیم؟ زن خودمان را نشان دهیم؟

 ایشان شروع كرد به فحش دادن و رنگش شده بود مثل توت سیاه، و آن بیچاره سید علیرضا رنگش مثل لیمو زرد شده بود. اصلًا داشت مى‌مرد!

 برو بگو به این ولدالزّناها (اشاره به سرتیپ درگاهى) كه عین این پیغام مرا براى این غول بیابانى ببرند. ما دین داریم، شرف داریم، عزّت داریم، مسلمانیم، حیا داریم، زنهاى ما عفیف‌اند، نجیبند؛ این خیال را از سر خودت دور كن!

 و امّا من یك سر دارم و اگر خیلى بیشتر از این هم سَر مى‌داشتم، حاضر بودم، در این راه بدهم؛ حالا متأسّفم، چرا یك سر دارم! امّا زن و بچّه‌ام بعد از اینكه من كشته شدم اینها را هم نمى‌توانید ببرید مگر اینكه طناب به پایشان ببندند و توى كوچه بكشند، وسط كوچه هم آنها جان مى‌دهند.

 برخیز برو.

 صدقى‌نژاد گفت: آقا من چطور این حرفها را به سرتیپ بگویم؟ چطور من این حرف را بزنم؟ عین اینها را من بروم بگویم؟! من چطورى بگویم؟

 گفتند: از شفاعت جدّم در روز قیامت محروم باشى اگر یك كلمه از اینها را كه بتو گفتم كمتر بگوئى. سید علیرضا صدقى‌نژاد برخاست و با حالى بسیار افسرده و ناراحت رفت.

 و بعد مرحوم پدر ما بما گفت كه: سرتیپ محمّد خان رفته دكّان سید علیرضا، و او هم ماجرا را گفته كه ایشان چنین پیغامى داده‌اند. سرتیپ هم سرى تكان داده و گفته: تا ببینیم تا ببینیم (یعنى كه آیا واقعاً راست مى‌گویند یا نه؟) ... ما مى‌بینیم! مى‌بینیم.

 در دنباله كارى كه پدر ما كرد، آقاى شیخ على مدرّس هم گفته بود، من این كار را نمى‌كنم، آقاى شریعتمدار رشتى هم گفته بود من اینكار را نمى‌كنم! مرحوم امام جمعه طهران هم گفته بود: من یك سر دارم، آن را هم در این راه مى‌دهم! ما اینكار را نمى‌كنیم، آن سه تا هم نفى كردند، امّا این جریان در اصناف دیگر انجام شد و بعضى از افرادى كه غیرتمند بودند شروع كردند به خودكشى كردن! چون دعوت مى‌كردند زنهایشان را با خودشان در این مجالس و آنها هم مى‌بایست شركت كنند و بعضى هم حاضر نبودند و بالاخره بخصوص در خود طهران خیلى‌ها خودكشى كردند.

 از جمله یكى از كسانیكه خودكشى كرد، از قوم و خویشهاى خود ما بود، یك محمّدخانى بود شریف زاده و این شوهر دختر خاله مرحوم مادر ما بود؛ و از اجزاى آنوقت دادگسترى بود. مرد متدینى هم بود، به او گفته بودند كه: عیالت را فلان شب باید بیاورى دادگسترى در فلان مجلس.

 ایشان شب مى‌آید مقدار زیادى تریاك مى‌گیرد و مى‌خورد؛ و در خیابان راه مى‌افتد، منزل هم نمى‌آید، آب زیادى هم مى‌خورد و راه مى‌رود كه این زهر اثر خودش را بكند؛ نزدیك طلوع آفتاب بود كه روى همان خیابان به زمین مى‌افتد؛ او را به منزل مى‌آورند و به فاصله یك ساعت مى‌میرد.

 افرادى به همین كیفیت خودكشى كردند.

 این انتحارها در وقتى صورت گرفت كه رضاخان رفته بود براى مازندران؛ در آنجا شنیده بود كه قشون روس یك‌

مانورى در سرحدّ داده‌اند؛ و لذا ترسید و دید الآن كه روسها آمده‌اند در سرحدّ اگر این قضیه كشف حجاب و زد و خوردها موجب اغتشاش در داخل كشور باشد مصلحت نیست از همانجا تلگراف زد به «جَم» كه رئیس الوزراى آن وقت بود كه فعلًا دست نگهدارید تا بعداً خبر بدهم. و جم هم این مجالس را همان زمان به كلّى تعطیل كرد جم همان كسى بود كه در وقت حركت رضاخان به مازندران به او گفته بود: اگر اعلیحضرت همایونى تشریف ببرند براى مازندران و برگردند، آب از آب تكان نمى‌خورد و تمام چادرها برداشته شده است.

 مرحوم پدر ما وقتى كه رضاخان از ایران رفت، در همان وقتى كه انگلیسها و روسها آمده بودند؛ نُقل خرید آورد در منزل ما، و به اندازه‌اى خوشحال بود كه كم وقتى من ایشان را آنقدر شاداب، دیدم؛ و سوگند یاد كرد كه چند سال است (یا ده سال است) كه یك شب نشد كه من بیایم خانه با فكر راحت بخوابم و امید داشته باشم كه تا صبح زنده هستم. وضع اینطور بود. این قضایا منحصر در چادر و حجاب و أمثال اینها نبود، بلكه هدف از بین بردن قرآن بود یعنى همان حرف نخست وزیر و رئیس حزب سوسیالیست انگلیس كه مسیحى ولى صهیونیزم مسلك بود. كه او واقعاً استعمار انگلیس را در آن وقت جان داده و او مردى بود عجیب، تاریخش كوبنده است، كارهایش شكننده و بشر براندازنده است.

 اینها بطورى وارد شدند كه دین و ایمان و مذهب و شرف و دختر و پسر و حَمیت و زندگى و مال و ثروت و عزّت و ... همه را بردند.

## مؤلف، در سیر مراتب علوم‌

 این بود نمونه‌اى از مسأله كشف حجاب كه ما همه این مسائل را وجب به وجب مى‌دیدیم؛ در مدرسه هم كه مى‌رفتیم چه مدرسه ابتدائى، و چه دوران نهائى، معلم‌ها، ناظم، و بچّه‌ها، پیوسته ما را مسخره مى‌كردند، و مى‌گفتند: تو آخوندزاده هستى! آخوندها مفت خورند، آخوندها چنین، آخوندها چنان، پولها را مى‌دهند این عربهاى سوسمار خور مى‌خورند، چرا حجّ مى‌كنند؟ چرا پولهایشان را نمى‌دهند مردم بروند انگلیس؟ چرا نمى‌دهند بچّه هایشان بروند فرانسه تحصیل كنند؟ آن وقت فرانسه خیلى آبادتر از انگلستان امروز بود، لسان فرانسه هم رواجش بیشتر بود، عنوان فرانسه هم بیشتر بود.

 دیگر شما هیچ متلكى را باور نكنید كه ما از اینها نشنیده باشیم. حالا چكار هم بكنیم؟ چاره‌اى نداشتیم، در مدرسه ابتدائى خیلى بچّه‌ها غلبه داشتند؛ و اذّیت مى‌كردند؛ معلّم‌هاى تربیت شده در دانشسراى عالى و ادبیات در كلاس‌ها چه زخم زبانها كه نمى‌زدند و چه ابطال حقوقها كه نمى‌نمودند، ولى ما در وجدانمان مى‌دیدیم كه بیجا مى‌گویند این متلكها و این حرفهایشان درست نیست.

 وقتى كه رفتیم به قسمتهاى بالاتر، دیگر بچّه‌ها مسخره نمى‌كردند، ما خیلى در دروس زرنگ بودیم؛ در كارها و درس‌ها، و هم شاگردى‌ها محتاج درسهاى ما بودند لذا از این جهت به ما احترام مى‌گذاشتند، ولى به حرف ما كه كسى گوش نمى‌كرد، در همین دوران هنرستان و تخصّص در قسمتهاى فنّى كه طىّ شد، من تا آن روز آخرى كه از مدرسه آمدم بیرون، زُلف نداشتم؛ و به كلّى سرم را با ماشین مى‌زدم، و لباسم كوتاه نبود؛ و معلّمین ما همه تحصیل كرده آلمان و چه و چه بودند. رئیس مدرسه هم ابتدا امیر سهام الدّین غفّارى (ذكاء الدّوله) و سپس دكتر مفخّم بود با چه وضعیاتى. امّا اینها بمن، به نظر تقدیس نگاه مى‌كردند؛ مى‌دیدند كه نمى‌توانند بگویند فلان كس از نقطه نظر اینكه یك بچّه كودن و نفهم و عقب افتاده‌اى است اینكارها را مى‌كند.

 مثلًا معلّم آلمانى ما آقاى على اصغر صبا كه شاید الآن حیات داشته باشند، این مرد عجیبى بود؛ او هیچ وقت در دفتر كلاس نمره نمى‌داد؛ بلكه دفترش یك دفتر بغلى بود توى جیبش، و در آن نمره بچّه‌ها را یادداشت مى‌كرد و معدّل آن نمره‌ها را مى‌گرفت و آنرا نمره امتحان قرار مى‌داد و امتحان هم نمى‌كرد. یك آدمى بود بسیار ساعى و كوشا و از بچّه‌ها درس مى‌خواست. افرادى را كه درس نمى‌خواندند سخت تنبیه مى‌كرد؛ خلاصه خیلى جدّى بود زبان آلمانى او هم بسیار خوب بود؛ و ما در تمام این دورانى كه در آنجا بودیم حتّى یكبار ندیدیم كه در یك جمله یا در یك آرتیكل اشتباه كند، أبداً، او بقول امروزى‌ها ماكزیمم و حدّ أعلاى نمره‌اش هفده بود اصلًا در عمرش دیده نشده بود كه به كسى نمره هیجده بدهد، و آن نمره هفده را حتماً به من مى‌داد، همیشه نمره من در دفترش هفده بود. خیلى هم مرا دوست داشت. یك روز به من گفت: بیا فلان حكایت را بگو، ما رفتیم آن حكایت را به آلمانى گفتیم از اوّل تا آخر، و او یك اشتباه كوچك نتوانست از ما بگیرد؛ حتّى یك اشتباه كوچك كوچك، مثلًا یك دِ را دِن بگوئیم، و در این چیزها كه نمى‌شود انسان اشتباه نكند، بچّه‌اى كه مدرسه ایست.

 آنروز به من نمره هیجده در كتابچّه‌اش داد؛ و گفت: حسینى قسم بخدا پانزده سال است نمره هیجده به كسى نداده‌ام، خلاصه این دوران را هم ما گذراندیم ولى همان وقتى كه ما قسمت ماشین سازى و تكنیك را طى مى‌كردیم و آن دروس را مى‌خواندیم عشق این را داشتیم كه این كارهایمان تمام بشود برویم دنبال خودمان، ببینیم چه خبرها هست.

 چون فكر مى‌كردم پدرمان یك آدمى است مجتهد، و با آنكه ما را اجبار بر تحصیل علوم دینى نمى‌كند و اینكار را هم نكرد؛ ولى معذلك از مشوّقات و مرغّبات بسیارى ما را بهره‌مند مى‌نمود، فلهذا خودمان با رغبت آمدیم و از اول هم دنبال همین مسائل بودیم. وقتى كه آن دوره تمام شد؛ براى ما ١٨ كار پیدا شد: تحصیل در آمریكا، تحصیل در شوروى، معاونت مهندس سالور در كارخانه سیمان حضرت عبد العظیم، یك سرى چاههاى آرتزین مى‌كندند در لار، گفتند تو برو آنجا، خلاصه هیجده شغل بود كه ما از میان تمام اینها رشته طلبگى را براى خودمان انتخاب كردیم، بدون اینكه هیچكس به ما الزامى بكند. و مرحوم آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانى صاحب كتاب «مستدرك البحار» كه از اعاظم علماى عصر و دائى پدر ما بودند در همان وقت از سامراء آمده بودند به‌

طهران؛ بعد مشرّف شدند به مشهد. ما هم در خدمتشان آمدیم مشهد و بدون اینكه به كسى اطّلاع بدهیم به دست ایشان عمامه گذاشتیم و قبا پوشیدیم و رفتیم طهران كه پدر ما، ما را با عِمامه دید و هشت روز طهران ماندیم تا اینكه براى ما وسائل اولّیه‌اى درست كردند؛ بعد رفتیم قم در مدرسه مرحوم آیة الله سید محمّد حجّت رحمة الله علیه حجره گرفتیم؛ و آنجا مشغول بودیم؛ و در تمام مدّت دوران تحصیل علوم جدید برخوردها، تصادمها، مجادله‌ها، احتجاجات، بحث ها با بچّه‌هاى مدرسه، با معلّمین با بالاترها، با كمونیست‌ها، با بى دینها و با لا مذهب‌ها داشتیم و بالاخره در تمام این مسائل به عنوان مدافع از مذهب و اسلام و اصالت دین و قرآن غوطه ور بودیم.

 ما كه در حوزه مقدّسه علمیه قم مشغول كار شدیم خیلى خوب كار مى‌كردیم. من در شبانه روز علاوه بر اوقاتى كه درس مى‌خواندم، ١٠ ساعت تمام هم مطالعه مى‌كردم. و اینكه من در قسمتهاى فنّى هر ساله شاگرد أوّل بودم به جهت این نبود كه در منزل درس بخوانم؛ بلكه همین قدر كه از منزل مى‌خواستم به مدرسه بروم یكى از كتب دروس را در راه مطالعه مى‌كردم؛ و همیشه شاگرد اوّل مى‌شدم. فقط من رسم فنّى حساب فنّى و ریاضیات را در منزل حلّ مى‌كردم كه آن هم نمى‌شد رسم را در بین راه كشید؛ و لكن در قم روزى ١٠ ساعت مطالعه مى‌كردم، و باز هم مى‌گفتم خدایا اى كاش به من یك وقت بیشترى مى‌دادى و شبانه روز را قدرى امتداد مى‌دادى تا ما آنطور كه میل داریم بتوانیم به كارها و نوشتجات و دروسمان برسیم. تا اینكه الحمد لله و له الشكر كارمان در قم تمام شد من هنگامى كه از قم حركت كردم براى نجف اشرف بعضى از اساتید ما نظر مى‌دادند كه من مجتهدم.

 بسیارى از دوستان به من نظر خاصّى داشتند و پیوسته با این نظر با ما مواجه بودند. مرحوم آیة الله شیخ محمّد صدوقى یزدى رحمة الله علیه كه چه آدم شریف و خوبى بود، یك روز آمد حجره ما و گفت: من امروز فقط آمده‌ام این را به تو بگویم كه جنابعالى مجبورى و موظّفى و خلاصه متعهّدى از طرف پروردگار كه به نجف بروى و حدّاقل شش سال طهران نیائى. بسیارى از رفقا هم اصرار زیادى بر كارهاى ما داشتند كه بالاخره ما هم مشرّف شدیم به نجف اشرف و در نجف اشرف هم مجموع ماندمان ٧ سال شد كه در این مدّت بحث‌هاى ولایت فقیه و بحث‌هاى اجتهادى و مسائل گوناگون پیش آمد؛ و من رساله‌اى درباره وجوب عینى تعیینى نماز جمعه در نجف نوشتم كه الآن موجود است، و بحثهاى ولائى ولایت فقیه و أمثال آن یك بحثهائى هست مخصوص طلبه‌ها تا اینكه بالاخره براى ما خوب ملموس و مشهود شد كه خداوند براى عالَم ولىّ و صاحب اختیارى معین نموده است و این دستگاههاى ظلم و جور به هیچ وجه من الوجوه داراى اعتبار نیست و سندیت ندارد. و خداوند براى ما راهى تعیین نموده؛ و منهاجى معین كرده است كه ما باید خودمان را به آنها برسانیم.

## وجوب تشكیل حكومت اسلامى‌

 از اینكه در روایات عدیده داریم كه: اسلام بر ٥ پایه است، نماز و روزه و زكات و حج و ولایت، و مَا نُودِىَ بِشَى‌ءٍ مِثلَ مَا نُودِىَ بِالوِلَایةِ، هیچ چیز اهمیتش مثل اهمیت ولایت نیست بر ما روشن شد كه: بر طبق آیات قرآنى و روایات أمرى كه از همه واجب‌تر است همین تشكیل حكومت اسلامى است.

 ما مسلمانیم، نماز مى‌خوانیم، روزه مى‌گیریم، زكات مى‌دهیم، خمس مى‌دهیم، حج مى‌رویم، ولى همه‌اش بى رمق و بى مایه و بى رنگ، زیرا كه بالاى سر ما پرچم كفر است.

 توجه كنید، چه عرض مى‌كنم، اگر شما براى مثال یك منزلى داشته باشید خیلى خیلى كوچك و محقّر، و به جاى پرده هم لنگ آویزان كرده باشید، آشپزخانه هم در نداشته باشد، امّا مال خودتان باشد، اختیارش بدست شما باشد، نگرانى نداشته باشید كه نگاه خیانتى در این منزل به خودتان، به زنتان، به بچّه تان بشود آیا این بهتر است یا اینكه یك باغى داشته باشید مثلًا ده هكتار و چه و چه و چه با درختهاى زیاد، ولیكن اختیار آن در دستتان نباشد، نگاه اجنبى در آن باغ باشد، صاحب اختیار آن باغ شما نباشید، كدام براى شما بهتر است؟ طبعاً آن منزل كوچك.

 ما در زمان طاغوت هر چه داشتیم بر آن اساس داشتیم، پرچم كفر بالاى سر ما بود،

 من وقتى كه در نجف بودم مى‌خواستم اقامه بگیرم رفتیم نزد قنسول نجف، گفت: باید تقاضا بنویسى، من نوشتم.

 بسم الله الرّحمن الرّحیم ... و فلان و فلان و فلان و ... تقاضا را دادم، گفت، بسم الله نباید باشد، گفتم، چرا؟ گفت چرا ندارد، براى اینكه رسم نیست و كاغذها هیچكدام بسم الله ندارد، یكساعت با او بحث كردیم كه، آخر شما مقررّاتى كه ندارید، دستورى كه ندارید، نظام نامه‌اى كه ندارید، كه بسم الله نباید باشد، حالا از اینكه مُد نیست رسم نیست كسى بسم الله بنویسد، نوشتنش كه عیب نمى‌شود، بالاخره ... تازه او آدم متدینى بود، نماز خوان بود، ولى اینطورى بود، براى یك بسم الله نوشتن عادى بالاى سر یك نامه یكساعت بحث شد تا بالاخره قبول كرد و نامه ما را با بسم الله گرفت.

 اینها براى چیست؟ براى آن پرچمى است كه بالا سر ماست، چون پرچم اسلام نیست، ما اگر در مملكت كفر زندگى كنیم، حالا مى‌خواهد ایران باشد، مى‌خواهد عراق باشد، مى‌خواهد مصر باشد، هر كجا باشد، آن پرچم كفرى است كه حاكم است. یعنى پرچم خارجى‌ها و اینها همه نوكر و دست نشانده آنها هستند، آنها مى‌آیند یك نفر را تطمیع مى‌كنند، پول مى‌دهند، وعده مى‌دهند، چنین و چنان، او هم كودتا مى‌كند، یك كودتاى معنوى و مادى، ظاهرى و باطنى و همه مردم را مى‌برد به آنجائى كه دستور دارد ببرد، امّا زیر پرچم كیست؟ حالا هر چه بر پرچم بنویسند، لا إلَه إلّا الله‌، محمّد رسول الله، امّا این پرچم انگلیس كافر است، پرچم اسلام نیست.

 پرچم اسلام آنجائى است كه وقتى انسان بسم الله بنویسد اگر آنرا بر نمى‌دارد ببوسد و روى چشمش بگذارد، لا اقل آنرا ردّ نكند، این بسم الله است؛ بسم الله كه حرف بدى نیست و ما دیدیم كه قضیه منحصر به این مسائل نیست از بچّه‌ها و زنها و طرز خانه و طرز لباس زنها و لباس بچّه‌ها و تعلیم مدارس و روزنامه‌ها و رادیو و خلاصه تمام شئون زندگى، همه‌اش از این قرار است.

 ما زبان نمى‌توانستیم باز كنیم، به كسى بگوئیم: این كار را بكن، نمى‌توانستیم بگوئیم: این كار را نكن. نمى‌توانستیم به یكى از محارم خودمان بگوئیم: آقاجان، این جورابى كه مى‌پوشى و با آن بیرون مى‌روى، این جوراب نازك است، پا نماست. چون مى‌گفت: اگر من از همین جورابهاى معمولى پا كنم، به من مى‌گویند: امُّل، جارى من هم همینطور است. آن جارى من هم همینطور است، همه همینطور و از همین جورابها مى‌پوشند؛ و دیگر این حرفها گذشت.

 یا مگر به كسى مى‌توانستیم بگوئیم، آقا مدرسه نرو؛ یا فلان مدرسه برو؛ و آنها مى‌رفتند به آن مدارس، دیگر همه چیز خود را از دست مى‌دادند و اینها كه مى‌روند، مى‌روند دیگر، سخن، سخن از خود مدرسه نیست، سخن از آن محیط است، سخن از آن فرهنگ و تعلیمات است. آن جهت نگران كننده است كه انسان را خسته مى‌كند؛ و گرنه خود مدرسه رفتن عیبى ندارد.

 خلاصه با آن ترتیب كه طاغوت پیش مى‌رفت ما دیدیم هیچ چاره‌اى نیست مگر اینكه انسان شروع كند به مبارزه با حكومت جور تا حكومت عدل را تشكیل دهد؛ چون تشكیل حكومت اسلامى از اوجب واجبات است و از أهمّ فرائض، براى مثال، اگر نماز شما روى جهتى ترك شد، آن مقدارى كه چوب مى‌خورید كمتر است از اینكه در صدد و اهتمام تشكیل حكومت اسلامى نباشید، او مقدّم است، نماز ظهر وقتى قبول است كه انسان در سایه حكومت اسلام باشد، روزه وقتى قبول است كه انسان در سایه اسلام باشد، حجّ وقتى مقبول است كه انسان در سایه اسلام باشد، و همه چیزها، وقتى انسان در زیر پرچم پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم است همه اعمال او قبول است، وقتى انسان پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم را رها كرد و رفت زیر پرچم معاویه و أبو سفیان؛ حالا هر چه نماز بخواند، هر چه روزه بگیرد، خیلى روشن است كه آن نماز نماز نیست، آن نمازى كه أبو سفیان و معاویه بپسندد و إمضا كند، نماز نیست چون او اصلًا وضعش و مكتبش ضدّ نماز است؛ او عامل نماز برأنداز است، نه ایجاد كننده نماز.

## آگاه كرد ن مردم از راه وعظ

 بارى بحمد الله كارمان در نجف هم تمام شد؛ و به طهران برگشتیم. در طهران در مجالس و محافل همه‌اش گفتگو از این بود كه: آخر قرآن كه اینطور به ما مى‌گوید؛ پس چرا ما نمى‌فهمیدیم؟ ما باید حكومت اسلامى تشكیل دهیم و نفوذ و سیطره كفر را از سرمان برداریم. حالا مى‌فهمیم؛ و ما تا بحال قرآن نمى‌خواندیم، چرا ما این آیات را نمى‌خواندیم؟ چرا نمى‌فهمیدیم؟ چرا به هر كسى مى‌گوئیم، مى‌گوید: اى آقا رها كن این حرفها را، اینها براى زمان دولت امام زمان علیه السّلام است. حتّى در آن وقتى كه من از نجف برگشته بودم یكى از آقایان معروف و مهمّ طهران آمده بود دیدن ما وقتى كه ما بازدیدش رفتیم، خدا رحمتش كند، مرد بسیار خوب، بسیار مقدّس، بسیار صادق و خیلى عالم بود.

 یك قدرى از این صحبتها كه كردیم، ایشان گفت: این حرفها كه مال دولت اسلام است، مال حكومت امام زمان عجّل الله فرجه است، حرفش را الآن نزن، اصلًا حرفش را نزن.

 بله آن بنده خدا روى مقتضیات اعتقادى خودش راست مى‌گفت: انسان حرفش را نمى‌توانست بزند، این تصوّر را هم نمى‌توانست بكند، امّا چه باید كرد؟ وقتى كه ما ملتزم شدیم باینكه مسلمانیم؛ و ملتزم شدیم به اینكه نهج ما قرآن است؛ و ملتزم شدیم و پسندیدیم و این راه را انتخاب كردیم؛ غیر از این هم راه دیگرى نیست؛ خوب انسان باید چكار كند؟ لذا در مسجد شروع كردیم از این آیات قرآن تفسیر كردن و بیان كردن و گفتن.

 حتّى در آن ماه رمضان اوّلى كه بنده در مسجد بعد از اقامه نماز عصر خودم منبر مى‌رفتم و موعظه مى‌نمودم، فقط آن یكماه مبارك را اختصاص دادم به بحث درباره معارضه و مبارزه با كفّار و آیاتى از قبیل، لا تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ‌،[[12]](#footnote-12) و یا آیه: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالًا وَدُّوا ما عَنِتُّمْ‌[[13]](#footnote-13) را توضیح مى دآدم.

 در مورد سیطره انگلیس و كیفیت غلبه آنها و دار زدن مرحوم مرجع وقت عالم ربّانى آیة الله حاج شیخ فضل الله نورى سخن مى‌گفتم.

 بعد از اینكه مجلس تمام شد؛ یك سرهنگى كه در آن روز در مسجد حاضر بود؛ و با ما یك نسبتى داشت آمد و به من گفت: سید از این حرفها نزن! زن و بچّه دارى! مى‌گیرند و مى‌برندت دیگر از تو خبرى نمى‌شود. خلاصه تمام فكرمان این بود كه حالا باید چكار كنیم؟ ما بایستى كه كار را از جائى شروع بكنیم كه مؤثّر و درست باشد. چون حساب، حساب این نیست كه من بیایم امروز به عیالم امر كنم كه این كار را بكن یا این كار را نكن، با دعوا یا فلان و یا فلان، او هم اینجا نكند برود بصورت دیگر آنرا انجام دهد؛ یا اینكه او بكند، امّا فلانى نكند یا خواهرش گوش بكند، برادرش گوش نكند. آنهم یك مسأله و ده مسأله كه نیست بلكه باید كار اساسى باشد. عیناً مانند اینكه شما بروید داخل دُكّان كبابى كه بوى كباب همه جا را پر كرده است؛ بعد شما هى فوت كنید، این فوت كجا مى‌رود؟ دود كباب از یك طرف مى‌رود و از صد جاى دیگر مى‌آید، عیناً مانند ساختمانى كه آتش گرفته، دود و گاز خفقان‌آمیز، پیوسته متصاعد مى‌شود، فوت فایده ندارد. باید حساب اساسى باشد با منطق و با روش صحیح و با توجّه تامّ.

 بالاخره فكر كردیم ما باید در درجه اوّل یك عدّه افرادى را با خودمان همراه كنیم كه آنها با ما هم نیت باشند و در پنهان با هم مجالسى سرّى داشته باشیم. در طهران مجموع افرادى كه با ما در این موضوع، در آن وقت همفكر شدند مجموعاً شاید ١٠ نفر مى‌شدند كه یكى از آنها همان عالمى بود كه در اوّل وهله گفتار ما را به سخریه مى‌گرفت و مى‌گفت: حالا وقت این حرفها نیست. ولى بعد خودش از اهل این جلسه ما شد، یكى از آنها همین مرحوم آقاى حاج شیخ مرتضى مطهرى بود، یكى آقاى حاج سید صدر الدین جزایرى بود، یكى آقاى حاج شیخ محمّد باقر آشتیانى بود، یكى اقاى حاج شیخ جواد فومنى بود، همان آقاى فومنى كه در خیابان خراسان در مسجد نو اقامه جماعت مى‌نمود. خدا رحمتش كند. یكبار او را زندان كرده بودند، من رفتم براى زندان دیدن ایشان؛ ولى اجازه براى ملاقات ندادند، من یك شیشه عطر دادم به آن واسطه ببرد براى ایشان.

 و بعد از اینكه از زندان آمد بیرون رفتم براى دیدنش؛ گفتم: آفرین، مرحباً؛ این آقا روحش بال باز كرد برخاست مرا بوسید، و گفت: آقا خدا پدرت را رحمت كند. خدا مادرت را رحمت كند من رفته‌ام زندان چه شكنجه‌ها دیده‌ام و چه مصیبت‌ها كشیده‌ام، ولى هر كس مى‌آید دیدن من به من مى‌گوید: اصلًا آقا چرا این كارها را مى‌كنى؟ این زمان موقع این حرفها نیست، انسان باید تقیه كند، مشت بر نیشتر كوفتن غلط است و فلان، تو در میان تمام اینها به من مى‌گوئى: آفرین بارك الله كه این كارها را كردى. و بالاخره این مرد بزرگ كه از راستان و صادقان و غیرتمندان بود و بسیار زحمت كشید. از غصّه دقّ كرد، بله اینقدر اذیتش كردند و ملامتش نمودند كه دقّ كرد؛ و یرقان گرفت و در بیمارستان بازرگانان فوت كرد، خدا رحمتش كند. او مرد خیلى متعصّبى بود، خیلى با فهم بود، خیلى غیور بود.

## مؤلّف در كنترل شدید ساواك‌

 بالاخره ما مجالسى داشتیم و در مطالب مورد نظر كار مى‌كردیم، البتّه در تقیه كامل از دولت به تمام معنى ـ چون اگر دولت از ارتباط ما مطّلع مى‌شد كه هیچ تمام زحماتمان نقش بر آب بود حتّى ما در أحمدیه دولاب كه منزل داشتیم؛ گرچه تلفن نداشتیم، ولى از همان رفت و آمدها این سازمان امنیت بى انصاف یك منزل در مقابل منزل ما ساخت و یكنفر را در آنجا نشاند براى كنترل كارهاى ما و این غیر از آن مفتّشینى بود كه در مسجد مى‌آمدند، به چه صورت‌ها و به چه شكل‌ها كه خدا مى‌داند بصورت گدا و مستحقّ بصورت فكلى و دكتر، بصورت تاجر و مقدّس مآب، بصورت طلبه و محصّل. در این دانشسراى عالى كه بالاتر از مسجد ما بود، چندین نفر از این محصّلین دانشكده، اینها مأمور سازمان امنیت بودند كه در آن وقت ته ریش داشتند، تسبیح داشتند، به قرآن وارد بودند، مى‌آمدند مسأله مى‌پرسیدند، بعضى اوقات اشكها مى‌ریختند گریه مى‌كردند، توجّه فرمودید!

 بعضى از آنها را من نمى‌شناختم، واقعاً من نمى‌شناختم، بعد شناختم؛. گفتم: خدایا پناه بر تو، این آقا محاسن كه دارد، دانشجو هم هست، مرتّب هم هست، اهل قرآن هم هست، اهل تفسیر هم هست، وقتى هم مى‌آید پیش انسان سه، چهار تا استخاره مى‌كند، استخاره‌هاى با توجّه، بعد آنوقت بعضى صحبت‌ها مى‌كند از این طرف و آنطرف، چگونه انسان آنها را بشناسد؟ من در خطبه نماز عید فطر بود، كه وقتى خطبه مى‌خواندم، یكبار اشاره به حكومت اسلامى كردم، و آیه مباركه: وَ أُخْرى‌ تُحِبُّونَها، نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَتْحٌ قَرِيبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ‌، را تفسیر نمودم كه یكى از دانشجوها حاضر بود و سپس او را شناختم. پس از اتمام خطبه آمد و نزد من نشست و گفت: بنا بر این مُفاد كلمات شما لازم است حكومت اسلام تشكیل شود. اینك باید از كجا شروع كنیم؟ من بخصوص با تمام قوا حاضرم در خدمت شما باشم؛ چند نفر از رفقاى ما نیز، براى جانفشانى حاضرند. شما برنامه عمل خود را نشان دهید! جلسات خود را معرّفى كنید تا این جوانان با جان و دل ملحق شوند.

 این جوان بعداً معلوم شد كه از مأمورین رسمى سازمان امنیت است و خداوند تفضّل نمود كه در پاسخ او گفتم: این خطبه من مطالب كلّى بود؛ و گرنه ما سازمان و برنامه‌اى نداریم.

## درس دوّم: روابط أكید مؤلّف با آیة الله خمینى در لزوم تشكیل دولت اسلام‌

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم.

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى الله علیه سیدنا محمّد و آله الطاهرین‌

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین‌.

 عرض شد كه در آن زمان اوضاع دینى خیلى بد و سخت بود؛ و همه مظاهر كفر در مملكت پیاده شده بود؛ و رو به شدّت و ازدیاد مى‌رفت؛ و تسلّط دولت جائره هم به نحو أتمّ و أكمل بود. و ما هیچ چاره‌اى نداشتیم مگر اینكه ارتباط سِرّى داشته باشیم با بعضى از علما كه آنها را دلسوز و غیور و ایثار كننده تشخیص داده بودیم؛ تا بتوانیم با آنها درد دل كنیم.

## جلسات سرّى مؤلّف‌

 در طهران در آن وقت مجموعاً از این افرادى كه در آن جلسه خصوصى ما شركت داشتند حدّاكثر ١٠ نفر بودند و بعضى اوقات هم كمتر، البته علّامه طباطبائى در آن جلسه شركت مى‌كردند، اما اوقاتى كه از قم به طهران مى‌آمدند و آن هم بندرت اتفاق مى‌افتاد، لیكن بالاخره شركت مى‌كردند یكى دیگر از افراد آن جلسه آقاى حاج سید رضىّ شیرازى بودند كه الآن در طهران امام جماعتند و بدرس و بحث علمى اشتغال دارند و نیز آقاى حاج آقا محیى الدّین أنوارى كه الآن ظاهراً جزء مجلس خبرگان باشند، و ایشان ده سال زندان بودند و در همان اوّل انقلاب آزاد شدند البته در اوّل حكم اعدام ایشان صادر شده بود كه بعداً تنازل به ١٥ سال زندان شد و آقاى حاج شیخ بهاءالدین صدوقى همدانى، و آقاى حاج شیخ محمّد تقى جعفرى، انصافاً افراد پاك سیرت و عالم و مؤمن و متدین و متعهّد و استوار بودند، همچنین آقاى حاج سید محمّد على سبط و حاج سید صدر الدّین جزائرى و آقازاده محترمشان و آقا حاج میرزا محمّد باقر آشتیانى كه از علماى با فهم و با ادراك و دلسوز بودند.

 ما كار با هم مى‌كردیم؛ و از كارهایمان هیچكس خبر نداشت، در آن زمان بر آیة الله بروجردى خیلى سخت مى‌گذشت، یعنى فشار دولت و حكومت خیلى زیاد بود، و دربار به تمام معنى مانند گاز انبر احاطه كرده؛ بود و مجال به ایشان نمى‌داد و كارهاى غیر شرعى در مملكت بسیار انجام مى‌گرفت كه ایشان متأثّر و ناراحت مى‌شدند، تب مى‌كردند، دو روز سه روز تب مى‌كردند و مى‌افتادند بعد پیغام مى‌دادند به افرادى در طهران مثل صدر الأشراف یا قائم مقام كه از طرف شاه بودند مى‌آمدند خدمت ایشان و ایشان پیغام مى‌دادند كه اینكار را نكنند. اینها هم افرادى بودند از علماء كه سابقاً به لباس روحانیت ملبّس بودند ولى در زمان پهلوى لباس را خلع و با كت و شلوار و شاپو در دستگاه حكومتى كار مى‌كردند. حلقه‌هایى بودند نماز خوان و روزه گیر بودند، محاسن هم داشتند، ولیكن دربارى و دستگاهى بودند؛ و بین علماء و حكومت واسطه مى‌شدند، امّا مرحوم آیة الله بروجردى هم كه در هر موضوع جزئى نمى‌خواست و نمى‌توانست آنها را احضار كند و پیغام دهد.

 در هر شهرى، در هر جائى كارهاى خیلى خلاف انجام مى‌شود ـ كارهاى خیلى مهمّ مى‌شد، در قم یك مرتبه خواستند سینما باز كنند و اطرافیان ایشان هم مطّلع شده بودند ولى به ایشان خبر نداده بودند. بعد كه ایشان مطّلع شدند، عصبانى شده بودند و رنگشان سُرخ شده بود كه چرا به من خبر ندادید؟ گفتند كه، آخر اگر ما به شما بگوئیم، شما ناراحت مى‌شوید و تب مى‌كنید و مى‌افتید. آیة الله گفتند: آخر عمر را من براى چه مى‌خواهم و پیغام دادند كه سینما همان وقت موقّتاً موقوف شد.

 و خلاصه دستگاه به تمام معنى الكلمه یگانه چشم ترسى كه داشت از ایشان بود كه زیادتر از این دست بكار نمى‌زد، ولى نقشه‌هائى داشتند كه به مجرّد

 ارتحال ایشان نقشه‌ها را عملى كنند، یعنى منتظر مردن ایشان بودند، حتى در تلفن‌هایى كه بعضى از رؤسا به هم مى‌كردند، بالاخص بهائى‌ها كه نفوذشان زیاد شده بود مى‌خواستند مملكت را تبدیل به كشور بهائى بكنند و زنهاى بهائى را بیاورند روى كار و وزیر كنند و وكیل كنند و رؤساى ادارات را بهائى كنند؛ و خلاصه همانطور كه در لبنان یك دولت صهیونیست و اسرائیلى تشكیل داده بودند، اینجا را هم مى‌خواستند (ایران را هم مى‌خواستند) یك مملكت رسمى بهائى كنند و تمام قدرت در دست آنها باشد و معلوم است كه بهائى‌ها و یهودى‌هاى صهیونیزم همه از یك ریشه‌اند. و یك مرام دارند.

 و حتى در همان وقت هم كه بعضیها بهم تلگراف مى‌زدند و تلفن مى‌كردند و مى‌گفتند: آخر تو چرا اینكار را نكردى؟ او علناً جواب مى‌داد، آخر این مرد هنوز زنده است و نمى‌گذارد ما اینكار را بكنیم، بگذار بمیرد، ما كارمان را شروع مى‌كنیم، بعضى به آیة الله بروجردى مى‌گفتند: شما كه تا این سرحد از اعمال شاه و دربار و دار و دسته‌اش ناراحتید، چرا براى برداشتن او اقدام نمى‌كنید؟! ایشان در پاسخ مى‌گفتند: برداشتن این پسرِ براى ما سهل است؛ ولیكن طرف ما آمریكاست. بارى در ماه شوّال ١٣٨٠ یعنى ٢٩ سال پیش آیة الله بروجردى رحمة الله علیه برحمت خدا رفتند و یك چند ماهى بیشتر نگذشت كه آنها شروع كردند به كارها و نقشه‌هاى خودشان.

 در آن وقت اسدالله علم نخست وزیر بود و مجلس هم تشكیل نمى‌شد یعنى تعطیل بود، همان هیئت وزرا كه زیر نظر علم بودند یك تصویب نامه‌اى به امضا رساندند و دادند براى اجراء. تصویب نامه راجع به انجمن‌هاى ایالتى و ولایتى بود، انجمن‌هائى كه در هر شهرستانى تشكیل مى‌دهند كه افرادى را انتخاب كنند براى اداره امور آن ایالت و ولایت، در این تصویب نامه سه جهت بود، كه عمده غرض از این تصویب نامه هم همین سه جهت بود.

## انجمنهاى ایالتى و ولایتى‌

 اوّل؛ اینكه تا آن وقت كه این انجمن‌هاى ایالتى و ولایتى در شهرها برقرار مى‌شد، افراد منتخِب و منتخَب مسلمان بودند یعنى قید اسلام در قانون اساسى آمده بود چون منتخَبین افرادى هستند كه امور مملكت را در دست دارند لذا باید مسلمان باشند، منتخِب هم باید مسلمان باشد، اینها قید اسلام را زدند و گفتند منتخِب و منتخَب با هر دینى باشد مانعى ندارد، بهائى یا یهودى، مسلمان، از اقلیت‌هاى رسمى باشد یا از اقلیت‌هاى غیر رسمى هر چه.

 دوّم: سوگند به قرآن بود چون در قانون چنین بود كه هر كس وارد مى‌شود باید به قرآن سوگند بخورد بر اینكه خیانت نكند اینها سوگند به قرآن را زدند؛ و آنرا سوگند به كتاب آسمانى كردند، گفتند: فلان بهائى هم مى‌آید قسم مى‌خورد به كتاب بیان یا بكتاب ایقان. اینها هم كتاب آسمانى است.

 سوّم: دخل زنها بود كه تا آن وقت زنها به هیچ وجه در انجمنهاى ایالتى و ولایتى شركت نداشتند، اینها زنها را هم شركت دادند؛ و معلوم بود كه اینها دلشان براى زنها كه نمى‌سوخت؛ بلكه مى‌خواستند از این راه زنهاى هرزه‌اى مثل همان فرّخ‌رو پارسا كه مدّتى وزیر فرهنگ بودند و أمثال آنها را بیاورند و رئیس شهربانى و رئیس شهردارى یا استاندار كنند و این ادارات به این وضع بگذرد. این سه تغییر اصل غرض از این تصویب نامه بود و عرض شد بعد از رحلت آیة الله بروجردى به فاصله كوتاهى این تصویب نامه را درست كردند و ارائه دادند.

## اعلامیه علماء و روحانیون طهران‌

 ما در طهران در آن جلسه‌اى كه داشتیم، یك اعلامیه‌اى دادیم به نام «اعلامیه علما و روحانیون طهران» كه با امضاء افراد اصلى جلسه و یك چند نفر دیگرى از علما منتشر شد این اعلامیه را جناب محترم آقاى حاج شیخ على دوانى در كتاب «نهضت دو ماهه روحانیون ایران» درج كردند و بعداً هم ایشان كتابى به نام «نهضت روحانیون ایران» در ١٠ جلد نوشتند و باز این اعلامیه را در جلد هشتم، صفحه ٥٣ و ٥٤ آورده‌اند و ما از اینجا براى شما مى‌خوانیم:

 اعلامیه علما و روحانیون طهران به تاریخ ٢٤ جمادى الاولى سنه ١٣٨٢

 مطابق ٢/ ٨/ ١٣٤١ بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 مردان و زنان مسلمان ایرانى آشفتگى‌ها و پریشانى‌ها بر أحدى پوشیده نیست؛ همه جا مظاهر فساد اخلاق، حقّ، هرج و مرج و هر گونه اعمال نامشروع مشهود است، دین و دنیا هر دو در آخرین درجات انحطاط قرار دارد و همه روزه بار بیشترى از بلا و درد بر دوش مردم ستمدیده گذاشته مى‌شود.

 اخیراً زمزمه دیگرى ایجاد كرد، با تصویب نامه انجمن‌هاى ایالتى و ولایتى و شركت دادن بانوان، نغمه نوینى آغاز مى‌كنند. ملّت ایران! ما در صدد این نیستیم كه درباره مواد این تصویب نامه گفتگو كنیم، و از نظر دین مقدّس اسلام سخنى بگوئیم زیرا با توجّه به تذكّرات آقایان أعلام و مراجع مطلبى مخفى نمانده است.

 بلكه مى‌خواهیم بپرسیم مگر دولت مى‌تواند با تصویب نامه قانون بگذراند؟ مگر با نبودن نمایندگان واقعى مردم مى‌توان براى سرنوشت یك ملّت، قانون گذرانید؟ این عمل در دنیا عمل ظالمانه‌اى است، كه افرادى در پناه قدرت شخصى بخواهند سرنوشت ملّتى را تغییر دهند و یا فرضاً دستورات مذهبى و اصول مسلّمه و قوانین موضوعه آنرا تبدیل نمایند.

 كسانى كه ذیل این ورقه را امضاء مى‌كنند و نامشان را در زیر این اعلامیه مشاهده مى‌كنید، امید است از زمره خدمتگزاران صدیق دینى بوده باشند كه با هیچ دسته و جمعیت رابطه بخصوصى نداشته؛ و به تمام افراد مسلمان با چشم برادرى مى‌نگرند و شاید هر كس ما را بشناسد با همین وصف بشناسد و ما مقصودى از این گفتار جز خیر خواهى و بیان حقیقت نداریم.

 البتّه با توجّهات حضرت باریتعالى شأنه و عنایات خاصه حضرت ولى عصر أرواحنا له الفداء مردمى هستند كه به اهمیت و حساسیت موقع پى برده، به وظایف دینى و انسانى خود عمل نمایند، خداى متعال همه را در راه رشد و صلاح هدایت فرماید،

 و السّلام على من اتّبع الهدى‌

 در زیر این اعلامیه چند امضا هست كه البته زیاد هم نیست از جمله امضاى بنده است محمد حسین الحسینى الطهرانى البته در این اعلامیه یك جمله‌اى هم اضافه بود و آن این بود كه: «كیست به این دایگان مهربانتر از مادر بگوید: شما بر كدام اساس حقّ دخالت در امور مردم را دارید؟ و سرنوشت آنها را در دست گرفته‌اید؟ امّا بعضى از رفقاى ما گفتند: كه این دیگر خیلى تند مى‌شود، آنوقت ممكن است خیلى عواقب وخیم داشته باشد.

 این اعلامیه كه ملاحظه مى‌كنید خطاب به دولت و رئیس و وزراء و امثالهم نیست؛ بلكه راجع به اصل كار است این جمله را ملاحظه كنید؛ ببینید: «این عمل در دنیا یك عمل ظالمانه‌اى است كه افرادى در پناه قدرت شخصى بخواهند سرنوشت ملّتى را تغییر دهند.

 و در آنروز تمام اعلامیه‌هائى كه از قم و این طرف و آن طرف مى‌آمد همه‌اش یا خطاب به دولت بود یا به شاه، فقط این اعلامیه ما بود كه نه به دولت خطاب كرده بود و نه به شاه بلكه به اصل موضوع كار داشت، یك اعلامیه دیگر هم چند روز بعد دادیم كه البتّه امضاهاى خیلى زیادى داشت، شاید صد امضاء داشت كه آنهم در صفحه ١٤٣ تا صفحه ١٤٨ همین كتاب درج شده، از اعلامیه اوّل خیلى مفصّل‌تر است، آقایان علماء و آیات قم هم همه اعلامیه دادند اعلامیه‌هاى خوب و تلگراف‌ها كردند براى شاه. و آقایان مراجع آنوقت قم كه از جمله آنها آیت الله خمینى و آیة الله گلپایگانى بودند تلگرافهاى خوبى كردند.

 و شاه هم بعد از شش روز یك جواب خیلى سرسرى داد، اوّلًا به آقایان آیة الله نگفت بلكه گفت: جناب حجّة الاسلام آقاى فلان، دامت افاضاته؟ ثانیاً جواب داد: «ما خودمان بیشتر از همه افراد ملّت در حفظ اسلام كوشا هستیم، و تلگراف شما را به دولت ابلاغ مى‌نمائیم، ولى باید بدانید كه امروز دنیا و جهان وضع دیگرى به خود گرفته؛ و دیگر زمانه بر آن منوال سابق نمى‌ماند؛ و امیدواریم شما با ارشادات خود افكار عوامّ را رشد دهید! امضاء شاه.

 این جواب هم در این كتاب موجود است. این اعلامیه‌ها و ارتباطات با شهرستانها، و تشكیل مجالس و سخنرانى‌ها و امثالها در تمام ایران یك غلغله‌اى بر پا كرد، خیلى خوب بود خیلى خیلى خوب. و كار به سرعت جلو مى‌رفت، حتّى با آقایان نجف تماس گرفته شد، آنها تلگراف‌هائى كردند؛ و خیلى مؤثّر بود و خوب بود؛ و دولت هم در این موقع به هر قسمى كه مى‌توانست، و از هر راهى كه شما فرض بفرمائید وارد شد تا از این اقدامات جلوگیرى كند، چون نظر آنها تنها این سه مادّه و انجمن ایالتى و ولایتى نبود، بلكه در واقع نظرشان برداشتن قرآن و مقدّمه‌اى براى وارد كردن زنها در مجلس شوراى ملّى و یا نخست وزیر شدن، و شاه شدن بود.

 و لذا بعد از اینكه شاه آن رفراندم را در ششم بهمن انجام داد، همین فرح را ولیعهد كرد؛ چون پسرش صغیر بود با اینكه طبق قانون اساسى ایران زن نمى‌توانست ولیعهد بشود. و همچنین نظرشان برداشتن اسلام بود كه قرآن را بردارند؛ در مجلس هم به قرآن قسم نخورند؛ و هر منتخِب و منتخَبى بهر نامى برود و رأى بدهد؛ معلوم است كه به این ترتیب هیچ باقى نمى‌ماند؛ و منظور آنها همین جهت بود.

## تلگراف و اعلامیه آیة الله خمینى و تشكّر مؤلّف از ایشان‌

 فلذا آقایان هم خوب متوجّه به این نكات حساس شدند؛ و خوب دقّت كردند؛ و درست از همان موضع خود وارد شدند، آیة الله خمینى كه تلگراف به شاه كردند علاوه بر این تلگراف یك اعلامیه هم دادند كه بزودى در طهران منتشر شد، و شاید همان ساعتهاى اوّل بود كه بدست ما رسید من یك كاغذى براى ایشان نوشتم براى تأیید و تشكّر حتى این آیه را هم بالایش نوشتم كه: ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِها نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْها أَوْ مِثْلِها.

 مفادش این است كه با نبودن آیة الله بروجردى ما نباید متأثّر باشیم، خداوند هر آیتى را بردارد، یك آیه‌اى مثل او یا بهتر از او را مى‌آورد؛ و انشاء الله شما كارتان را بكنید؛ و نگرانى نداشته باشید. چون در آنوقت اعلامیه دادن، و تلگراف زدن و أمثال آن از این حسابها نبود. اصلًا اگر دست یك نفر اعلامیه مى‌گرفتند مى‌بردندش به قلعه فلك الافلاك كه به آن مى‌گفتند زندان فلك الافلاك.

 در رفت و آمدها ماشینها را یك یك تفحّص مى‌كردند، صندوق عقب را بالا مى‌زدند و این افسرهاى بین راه مى‌رفتند زیر ماشین مى‌خوابیدند، ببینند كسى آنجاست یا نه، راستى خیلى عجیب بود، و در آن وقت هم بین طهران و قم تلفن خود كار نبود، اگر كسى مى‌خواست تماس بگیرد، فقط مى‌بایستى با پست باشد یا خودش برود قم غیر از این هیچ چاره‌اى نبود.

 لذا ما آن نامه را نوشتیم و ایشان هم براى ما جوابى نوشتند و تشكّر كردند. و در ضمن با آقایان دیگر هم در ارتباط بودیم؛ با جناب آیة الله میلانى و آیة الله آخوند ملّا على همدانى و بعضى از علماء دیگر مثل مرحوم آیة الله صدوقى در یزد كه ایشان خیلى فعالیت مى‌كرد و كارهایشان خیلى خوب بود مرحوم آیة الله دستغیب هم در شیراز از رفقاى ما بود، خیلى زحمت مى‌كشید، هم چنین آیة الله آسید محمّد على قاضى در تبریز و همچنین آیة الله آقا عزّالدّین زنجانى كه الآن در مشهد هستند. ایشان هم در زنجان بودند و بر علیه دستگاه خوب كار مى‌كردند و دو ماه هم زندان رفتند، خیلى اینها زحمت كشیدند. و خلاصه با هر یك از روحانیون كه ما در ایران سلام و علیك داشتیم بوسیله كاغذ اینها را با یكدیگر مرتبط مى‌كردیم.

 چون این خیلى مهمّ بود كه روحانیون سرشناس با همدیگر در تعیین هدف و كیفیت حركت، همگام باشند.

 البتّه افرادى هم پیدا مى‌شدند كه كارشكنى مى‌كردند، و خسته مى‌كردند و نَفَس انسان را مى‌گرفتند؛ امّا ما رنج و تعبِ برخورد با آنها را تحمّل مى‌كردیم ما وظیفه خودمان را انجام مى‌دادیم.

 در این مدّتى كه مذاكره از همین تصویب نامه انجمن‌هاى ایالتى و ولایتى بود، آیة الله خمینى اعلامیه هایى مى‌دادند كه در طهران مخفیانه منتشر مى‌شد؛ ولى رفقاى ما در اوّلین فرصت آنها را بدست مى‌آوردند و بدست ما مى‌رساندند. این اعلامیه‌ها خیلى خیلى خوب بود؛ امّا بعضى از مطالب در آنها مى‌آمد كه به نظر بى اشكال نبود. مثلًا در یكى از آن اعلامیه‌ها آمده بود: اسلام زن را از مزایاى اجتماعى محروم كرده، و نباید در كارهاى اجتماعى دخالت كند و أمثال اینها بعد این اعلامیه‌ها را كه كنار درب دانشگاه مى‌زدند، این جوانان دانشگاهى از حزب معاندین مى‌آمدند كنار این جمله مى‌نوشتند: زن مساوى است با سگ، یعنى اعلامیه مفادش این است.

## پیشنهادات مؤلّف به آیة الله خمینى‌

 بنده یك كاغذ خیلى مفصّل براى ایشان نوشتم كه: زن در اسلام مقام بزرگى را دارد، و خودتان هم معتقدید و مى‌دانید تعبیر به اینكه، اسلام زن را محروم كرده است، صحیح نیست. شما باید بگوئید: اسلام به زن حقّ داده است حجاب حق زن است، یعنى اسلام به زن اجازه داده تا حجاب داشته باشد؛ و صورت خود را از مرد نامحرم بپوشاند، نه اینكه حقّ أولیه زن بى حجابى است؛ و اسلام كه گفته حجاب داشته باش؛ خواسته است او را از حقّش منع كند.

 همچنین خانه دارى و تربیت اولاد و تنظیم امر منزل، و در سایه نشستن، این حقّ اوّلیه زن است كه خدا به زن داده است؛ و با آن ظرافت و لطافت و احساسات و وظائف مادرى كه مهمترین و اساسى‌ترین وظیفه اوست، او را امر نكرده كه از منزل بیرون برو و كار كن، آهنگرى كن، جهاد كن، بلكه گفته مردها بروند و آن كارهاى سنگین را انجام دهند تا زن به حقّ خودش برسد.

 پس نباید بگوئیم: اسلام زن را منع كرده و محروم كرده از این كه برود در بیرون كار كند. و در گیرودارها و مخاصمات و زد و خوردها شركت كند، ما باید بگوئیم كه: اسلام به زن این حق را داده است تا در خانه بنشیند و كارهاى مناسب خلقت خودش را انجام دهد؛ و واقع مطلب هم همین است.

 ولیكن از همین اختلاف تعبیر سوء استفاده مى‌كنند، و مى‌گویند: بنابراین حالا كه اسلام ما را منع كرده پس برویم سراغ یك دین دیگر كه منع نكرده باشد ما را؛ تمام این دخترهاى دانشگاهى یك چنین اعلامیه‌اى دستشان بود كه اسلام زن را منع كرده است؛ لذا مى‌گفتند: اى آقا اسلام مال مرتجعین است؛ مال كهنه‌پرست هاست؛ ما برویم سراغ یك كسى كه ما را منع نكرده باشد. چرا این تعبیر را نكنیم كه: اسلام به زن حقّ اوّلیه‌اش را برگردانده است؟ از آن به بعد دیگر اعلامیه‌هاى آیة الله خمینى تغییر كرد و در هیچیك از آنها نظیر این جهات دیده نمى‌شد.

 مسأله دیگر تعبیر لفظ «روحانیون» بود. ایشان گفتند: روحانیون چنین روحانیون چنان، ما مفصّل با ایشان صحبت كردیم كه اصلًا لفظ روحانیون مال نصارى‌

 است؛ و آنها كشیش‌ها را پدر روحانى خود مى‌دانند، خلاصه لفظ روحانى از ناحیه استعمار است، كه با آن تفكیك سیاست از روحانیت نموده‌اند. در قرآن در روایات، لفظ روحانى و غیر روحانى نداریم؛ همه مسلمانند و همه موظّف به عبادت و حكومت و قضاوت و جهاد، و حجّ و خمس و همه‌اش عبادت است. بله بزرگان و علماء بنام علماء و فقهاء هستند؛ و شما بهتر است چنین تعبیرهائى داشته باشید؛ و ایشان هم از آن ببعد در تمام اعلامیه‌ها مى‌فرمودند: علماى اسلام و فقهاى اسلام و أمثال آن.

 البته موضوعات خیلى زیاد است؛ بیش از اینهاست، ما در اوّل كه براى ایشان كاغذ مى‌نوشتیم؛ بوسیله پُست مى‌فرستادیم، بعد دیدیم كه پست خطر دارد، كاغذ مى‌نوشتیم و به وسیله افرادى از همین رفقاى خودمان آنرا مى‌رساندیم دست ایشان؛ و ایشان هم به كاغذهاى ما یك عنایت خاصّى داشتند؛ مطالعه مى‌كردند؛ و جواب را هم مى‌نوشتند؛ و بعد به جائى رسید كه دیگر نوشتن كاغذ هم بر بنده خطر شد؛ یعنى اگر از این كاغذها به دست كسى مى‌افتاد خیلى عواقب وخیمى داشت.

 لذا من این كاغذهائى كه مى‌نوشتم، مى‌دادم ماشین مى‌كردند، با امضاى مستعارى كه بین بنده و بین ایشان بود، و هیچكس هم نمى‌دانست، فقط یك كاغذ ماشین كرده بدست ایشان مى‌رسید، یادم مى‌آید یك مرتبه یك كاغذى نوشتم كه ٤ ـ ٥ صفحه شد و آنرا دادیم آقاى آسید عبد الصاحب (سید على اكبر حسینى) كه همین اخیراً هم در وزارت فرهنگ مدیر كلّ بودند و الآن هم مشغول كار هستند، ایشان كاغذهاى ما را ماشین مى‌كردند؛ و براى ایشان مى‌فرستادند. مرحوم حاج آقا مصطفى خمینى براى بعضى از دوستان ما در نجف اشرف گفته بودند: پدرم در قم هر وقت در میان نوشته‌ها كاغذهاى فلان كس را مى‌یافت با دست خود امضاى زیر آن را پاره مى‌كرد كه اگر احیاناً بدست دستگاه و سازمان برسد خطرى را ایجاد نكند.

 عرض كردم ایشان به كاغذهاى ما خیلى عنایت داشتند و گاهى در بعضى از امورى كه لازم بود اصلًا خودمان قم مى‌رفتیم، مى‌رفتیم مى‌نشستیم و صحبت مى‌كردیم و مشورت مى‌كردیم؛ و كار بر همین اساس بود. خلاصه قضیه انجمن‌هاى ایالتى و ولایتى دو ماه طول كشید؛ و در این دو ماه تمام ایران انقلاب بود بین متدینین و بین دولت، تا بالاخره بنا شد كه یك مجلسى در طهران در مسجد حاج سید عزیز الله تشكیل بشود، و آیة الله بهبهانى بیایند آنجا و صحبت كنند؛ و ایشان هم آمدند و آنجا شركت كردند و چند كلمه‌اى هم صحبت كردند، چون مسأله خیلى مهمّ بود. و این تصویبنامه بر خلاف اسلام بود. و قرار شد اگر تا روز پنجشنبه این تصویبنامه لغو نشود مردم در مسجد جمع شوند، و به اقدامات شدیدترى دست بزنند.

 این برخلاف اسلام بود، بر خلاف قانون اساسى بود، و فاتحه همه چیز را ظاهراً و باطناً مى‌خواند. خلاصه مطلب، دولت هیچ چاره ندید، یعنى مثل یك گازانبرى كه گردنش را بگیرد هیچ چاره ندید مگر اینكه همان شب پنج شنبه كه بنا بود كه همه مردم در مسجد اجتماع كنند، نیمه شب، اسدالله عَلَم تلگراف كرد بر اینكه این تصویب نامه إلغاء شد؛ و دیگر قابل عمل نیست؛ و آنرا براى اطّلاع به سمع آقایان‌

 برسانید. لذا همان شب آیة الله آقاى حاج آشیخ محمّد تقى آملى و آیة الله آقاى حاج شیخ محمّد رضا تنكابنى كه از رؤساى علماى طهران بودند یك اعلامیه منتشر كردند؛ و دیگر مردم صبح در مسجد حاج سید عزیز الله حاضر نشدند.

## انقلاب شاه و ملّت‌

 در اینجا فتح با اسلام شد، با علما و با فقهاء شد، و دولت شكست خورد و رفت كنار؛ چون مردم با همدیگر یكپارچه كار مى‌كردند؛ امّا دولتى‌ها بعد از این شكست فاحشى كه خوردند، و خلاصه از این ضرب دستى كه از مردم دیدند آرام ننشستند؛ در باطن شروع كردند به نقشه كشى كردن و مجلس هم در آن وقت به جهاتى تعطیل بود، مدّتها تعطیل بود. گفتند: بیائیم چه كنیم؟ آمدند بنام رفراندم و بنام انقلاب شاه و ملّت در روزى كه ششم بهمن بود مقدارى از همین كماندوها و سربازها را با لباس كشاورزى برداشتند بردند قم؛ و گفتند: اینها كشاورزان هستند؛ و براى احقاق حقوق خودشان آمده‌اند به قم.

 اینها را آوردند؛ در صحن به لباس كشاورزى در حالیكه همه كماندو بودند و همه با اتوبوسهاى ارتشى از طهران آمده بودند؛ ولیكن لباس ارتشى نداشتند، و چنین وانمود كردند كه اینها دهاتى‌هاى كَهَك قم و اینطرف و آن طرف هستند؛ آنها هم داخل صحن مقدارى شعار دادند: جاوید شاه، جاوید شاه و این شد انقلاب شاه و ملّت. و بعد هم چند ماده انقلاب شاه و ملت درست كردند، انقلاب شاه و ملّت چنین است، چنان است و ... و آن موادّى را كه در تصویب نامه بود با چندین مواد بالاتر و بدتر همه را به نام انقلاب شاه و ملّت، و انقلاب سفید به خورد مردم دادند و گذراندند.

 و براى اینكه این كارهایشان صورت قانونى و رسمى داشته باشد، لازم بود با مجوّز تمام مجلس را تشكیل بدهند، و نمایندگان را انتخاب كنند؛ لذا یكروز را از صبح تا به غروب براى انتخابات اختصاص دادند كه تحقیقاً یك نفر از افراد ملّت رأى نداد بلكه آنچه رأى دادند همین نظامى‌ها بودند، همین نظامى‌ها به لباس معمولى مى‌آمدند با اتوبوسها در این صندوق و آن صندوق رأى مى‌ریختند و من شاهد قضیه بودم و وارد قضیه بودم كه یك نفر از افراد رأى نداد آنچه رأى دادند همین ارتشى‌ها بودند و با همین وضع انتخابات شد و همه رفتند به مجلس زیرا جمیع علماء انتخابات را حرام كردند و رأى دادن از نظر شرعى ممنوع بود و معلوم است دیگر وكلا چه وكلائى هستند؛ و تمام آن موادّ را كه ١٠ ـ ١٢ مادّه بود همه را امضاء كردند و عملى كردند و بر گردن مردم هم فشار شدید آوردند كه شما آن وقت مى‌گفتید: مجلس نبود و بدون مجلس دولت نمى‌تواند تصویب نامه را عمل كند، و قانونى كند. حالا ما مجلس هم درست كردیم؛ نمایندگان واقعى مُسَلَّم هم در مجلس‌اند؛ و این انقلاب شاه و ملّت را هم همه آنها امضاء كردند و تمام شد، حالا چه مى‌گوئید.

 و جناب آیة الله خمینى، آیة الله گلپایگانى دیگر این حرفها معنى ندارد.

 بله ما دیدیم كه خیلى بد شد و تمام آن زحمات را اینها با حقّه بازى از بین بردند و البتّه این كار چند ماهى طول كشید.

## ملاقات مؤلّف با آیة الله خمینى در قم‌

 یك روز ماه رمضان بود، ما با یكى از رفقا گفتیم: برویم قم، برویم آنجا ببینیم آخر آقایان در چه وضعى هستند؟ و چه تصمیمى دارند؟ ما با آن دوستمان كه از علماء بود، و الآن هم حیات دارد، و دیگر پیر شده است رفتیم قم و منزل جناب محترم آقاى آسید هادى روحانى كه باجناق ماست و منزلشان نزدیك منزل آیة الله خمینى بود رفتیم، و آنجا افطار كردیم؛ و بعد از نماز مغرب و عشاء و افطار رفتیم منزل آیة الله خمینى؛ و از اینطرف و آن طرف گفتگو كردیم كه بالاخره حالا كه چه؟ حالا چه مى‌خواهید بكنید؟ گفتند: شما مى‌گوئید؟ ما چكار كنیم؟ بله چكار كنیم؟ من عرض كردم: خوب حالا كه آنها آمده‌اند و فشار آوردند و كارهایشان تمام شد، ما نباید بنشینیم همان طور كه آنها نقشه‌اى كشیدند؛ ما هم باید از یك راه دیگر وارد شویم؛ این كه نمى‌شود. گفتند: بله شما بگوئید: چكار بكنیم؟ گفتم: آخر مگر قرآن نمى‌گوید: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ. (خدا وعده داده به كسانى كه ایمان مى‌آورند و عمل صالح انجام مى‌دهند كه آنها را در روى زمین خلیفه كند.)

 گفتند: آقا این مربوط به آمنوا و عمل الصّالحات است؛ بما چه مربوط؟ عرض كردم: آقا، ما مجازش را مى‌گیریم، به همین مجاز ـ بهمین مجاز ـ خداوند بزرگ است، شاید او به نظر لطف خودش به حقیقت قبول كند؛ شما مشغول شوید انشاء الله مردم هم كمك مى‌كنند.

 چون در آن وقت ایشان در واقع شاخص شده بودند، و اعلامیه‌هاى مهمّى صادر مى‌كردند البته اعلامیه‌هاى آیة الله گلپایگانى هم خیلى متین، قوى و خوب بود؛ ولى آن شور و هیجانى كه در اعلامیه‌هاى آیة الله خمینى بود در اعلامیه‌هاى ایشان نبود، و اعلامیه‌هاى دیگران هم غالباً بسیط و خیلى ساده بود؛ ولى اعلامیه‌هاى آیة الله خمینى جاندار و شورانگیز بود.

 لذا گفتند: خوب حالا شما بگوئید من چه قسمى اعلامیه بنویسم؟ نظر ایشان این بود كه اوّلًا باید به تربیت و تهذیب روحانیون پرداخت؛ و سپس به تربیت و تعلیم مردم، و مى‌فرمودند: تا كار روحانیت سر و سامان نگیرد و روحانیون مهذّب نشوند، نمى‌توان مردم را ترغیب و تحریص نمود. من گفتم: شما اعلامیه را بعنوان مسلمانها بنویسد كه: اى مسلمانها شما كه اهل این مملكتید، بیائید و قیام كنید: شما ننویسید: روحانیون چنین و چنان، روحانیونى كه الآن ما داریم؛ من و شما مى‌دانیم كه بعضى از آنها فاسد هستند؛ و خود شما هم قبول دارید؛ آن روحانى كه مثلًا رفته در نجف اشرف درس خوانده، و چهل سال در آن تابستانهاى گرم آن گرد و غبار كُشنده را خورده، و روزها رفته در ته سرداب چهل پلّه‌اى درس خوانده و مطالعه كرده براى اینكه یكروز رئیس بشود، براى اینكه یك روز آقا بشود؛ امروز نمى‌آید تمام أمر را براى خدا لِلّه و فِى الله بدست شما بدهد، چهل سال بحث كرده، درس‌

 خوانده، زحمت كشیده، داد و بیداد كرده براى ریاست نه براى خدا.

 همه را نمى‌گویم؛ امّا افرادى اینطورى هستند، آنها به هیچ وجه من الوجوه حاضر نیستند براى حقّ خاضع بشوند، شما نمى‌توانید الآن روحانیون را اصلاح كنید بعد بروید سراغ دیگران (ایشان مى‌فرمود: اوّل باید روحانیت را اصلاح كرد) نه شما نمى‌توانید این كار را بكنید؛ روحانیون بشما مجال نمى‌دهند. آن كسى كه سالیان متمادى با آن مرارتها زحمت كشیده كه الآن بشود فرمانده، او نمى‌آید فرمان خدا را بپذیرد نفس وى أبداً خشوع نمى‌كند و زیر بار حقّ در صورتى كه با شخصیت او تنافى داشته باشد نمى‌رود أبداً نمى‌رود آیة الله خمینى گفتند: پس چه كنیم؟ گفتم: شما اعلان عمومى بدهید: بگوئید اى مسلمانها! اى زنها! اى مردها! هر مسلمانى كه خود را مسلمان مى‌داند این ندا بگوش او مى‌رسد و حركت مى‌كند شما از كجا مى‌دانید افراد گنهكار از آن گونه روحانى‌ها بخدا نزدیكتر نباشند؟

 این دخترها و پسرهاى آلوده به مقتضاى برنامه‌هاى غلط این طور بار آمده‌اند؛ آنها تربیت نشده‌اند؛ و چه بسا در ظنّ گناه هم در خود یك حال انفعالى داشته باشند، حال توبه‌اى داشته باشند كه من كار بدى مى‌كنم آن رقّاصه سینما در خانواده‌اى بار آمده است كه نماز و روزه نبوده، شرب خمر بوده است، سپس به مدرسه رفته و از روى تربیت‌هاى ناصالح اینطور شده است و چه بسا در اندیشه خود منفعل و انتظار استماع صیحه حق و توبه‌اى را دارد؛ ولى آن روحانى كه براى ریاست درس خوانده مى‌گوید: همه كارهاى من صحیح است، همه كارهاى من مورد رضاى خدا است آیا او به خدا نزدیكتر است یا این؟

 شما ندا را به نام اسلام بلند كنید، همه پشتیبان شما هستند و ما هم كمك مى‌كنیم. و الآن شما شاخص هستید؛ مردم به این ندا هم پاسخ مى‌دهند و مى‌آیند زیر این پرچم.

 آرى نزدیك دو ساعت گفتگوى ما طول كشید و آن شب ماه رمضان، تابستان هم بود. مجلس ما تقریباً تا ساعت ١١ طول كشید؛ و ما خداحافظى كردیم و آمدیم؛ بنده بودم و همان آقائى كه با او رفته بودیم و الآن حیات دارند.

 با آیة الله خمینى، صحبتها تا حدود ١١ شب طول كشید و بعد بلند شدیم و خداحافظى كردیم؛ و ایشان هم بحمد الله كم كم مشغول شدند منتهى آن قضیه مدرسه فیضّه پیش آمد؛ و ایشان آن خطابه خیلى عجیب و تاریخى را در مدرسه فیضیه ایراد كردند. سخنران قبل از خطابه را ما از طهران فرستادیم، او از اقوام ما بود؛ و الآن هم حیات دارد و او هم نطق كوبنده‌اى كرد و بعد از آن سخنرانى مخفى شد.

 سازمان امنیت تمام شهرهاى ایران را جستجو كرد تا ایشان را پیدا كند؛ نتوانست؛ كه اگر دستش مى‌رسید، چكارش مى‌كرد، خدا مى‌داند.

 آیة الله خمینى را بگیرند، حبس مى‌كنند. امّا ایشان را كه یك منبرى معمولى است خدا مى‌داند چه شكنجه‌ها بر او وارد مى‌آورند. لذا این آقا سه ماه تمام در یك اطاق در یكى از دهات طهران با لباس مبدّل مخفیانه زندگى مى‌كرد، و سازمانى‌ها كه تمام جاها را گشتند، گفتند: یا مرده یا از سرحد فرار كرده؛ ولى كم كم تا مدّتى با همین لباس مبدّل رفت و آمد مى‌كرد، كه دیگر حالا عمامه گذاشته.

## نطق تاریخى آیة الله خمینى در مدرسه فیضیه‌

 بله خطابه آیة الله خمینى در روز ١٠ محرم مدرسه فیضیه، خطابه خیلى عجیبى بود كه نوارش را براى ما به طهران آوردند. این خطابه عصر روز عاشورا دهم محرم مصادف با ١٣ خرداد بود ایشان را در روز ١٢ محرم مطابق ١٥ خرداد از قم گرفتند و آوردند براى طهران.

 و در هر شهرستانى افرادى كه مشخّص بودند و مشغول كار بودند همه را گرفتند، در شیراز حاج سید عبد الحسین دستغیب را گرفتند و آقاى مصباح واعظ و آیة الله حاج شیخ بهاءالدین محلّاتى و آقازاده ایشان آقا حاج شیخ مجد الدّین محلّاتى، و همچنین از تبریز آیة الله حاج سید محمّد على قاضى و از زنجان آیة الله حاج آقا عزّالدین امام جمعه همه اینها را گرفتند و بردند در زندان و دو ماه زندان بودند و از بعضى شهرستانهاى دیگر هم گرفتند، و از طهران هم خیلى گرفتند همین آیة الله آذرى كه الآن در مجلس خبرگانند و از افراد مؤثّر مى‌باشند ایشان شبها مسجد ما (مسجد قائم) بعد از نماز مغرب و عشاء منبر مى‌رفتند و سخنرانى بسیار مفیدى مى‌نمودند.

 آن وعّاظى كه در آن دهه محرم در طهران منبر مى‌رفتند، شب آخر همه را گرفتند؛ ولى ایشان اتّفاقاً شب آخر به مسجد نیامد، البتّه نه به جهت اطّلاعى كه داشتند، بلكه مانعى برایشان پیدا شد كه نیامدند. لذا ایشان را در آن شب نگرفتند.

 بله و ایشان هم خیلى خوب بود، و از اوّل مى‌خواست روى عِرق دینى كار كند یك شخصى بود واقعاً دلسوز، آرى و آیة الله خمینى را گرفتند و بردند براى عشرت آباد و ما هم در طهران بودیم و جریان ١٥ خرداد یعنى ١٢ محرم (من ١٥ خرداد نمى‌گویم) دوازدهم محرم پیش آمد كه در طهران چه خبر شد؟ در شهرستانها و ورامین و قم، الى ما شاء الله؟ ... كه اجمالًا آنها را شنیده‌اید تحقیقاً در طهران ١٠ ـ ١٥ هزار نفر را كشتند ـ هر كس لباسش سیاه بود مى‌كشتند گرچه لباس سیاه را براى آیة الله خمینى كه نپوشیده بودند؛ بلكه براى امام حسین علیه السّلام بود.

 بالاخره خیلى كشتند؛ و بعد هم خود همان دولتى‌ها جنازه هایشان را مى‌بردند، نگه مى‌داشتند ورثه كه مى‌خواستند جنازه را بگیرند باید پول تیر مى‌دادند، مى‌گفتند چند تا تیر به بدن او خورده است؟ و هر تیر آنها قیمت دارد؛ و هر تیرى كه به بدن بخورد یك تیر تنها نیست فشنگ و مسلسل است و زننده است و كامیون است و تمام این مصارف، لذا هر تیر مثلًا ٥٠٠ تومان، ١٠٠٠ تومان، ٢٠٠٠ تومان قیمت دارد.

 مثلًا به بدن این پسر شما سه تا تیر خورد، سه هزار تومان بدهید جنازه را بگیرید و تا یكشاهى آخر را نمى‌گرفتند جنازه را نمى‌دادند.

 توجّه كنید! اینها افسانه نیست،

## تلاش شدید مؤلّف براى آزادى آیة الله خمینى از زندان طاغوت‌

 بالاخره آیة الله خمینى را آوردند براى زندانى. و ما دیدیم خوب چه كنیم؟ حالا باید چكار كنیم؟ ما از این مرد حمایت كردیم، و تمام كارهاى ایشان با مشورت ما بوده، و خلاصه با معیت بوده، و الآن بردند؛ و ما باید براى خلاصى ایشان تا آخرین مرحله و با تمام قدرت و توان كار كنیم.

 خانه ما در آن وقت تلفن نداشت لذا برخاستم آمدم در منزل یكى از اقوام كه تلفن بود، و شروع كردم به تلفن كردن، فقط و فقط كارم آن روز تا شب تلفن كردن بود، و به هر جائى كه فكر كنید.

 چون در طهران اینطور تصمیم گرفتیم كه علماى طهران همه در یك جا جمع بشوند و بروند خودشان را به شهربانى معرّفى كنند، و بگویند كه: آیة الله خمینى تنها نیست. ما همه با او هستیم، هر جرمى كه او دارد ما هم با او هستیم، او تنها نیست. ما همه با هم دیگر یكى مى‌باشیم، حالا این علما را باید جمع كنیم،

 لذا بعضى‌ها را كه تلفن نداشتند با فرستادن افراد خبر كردیم و بعضى‌ها هم كه تلفن داشتند شروع كردیم، به تلفن كردن به آنها؛ و آنقدر آن روز تلفن كردیم كه من نمى‌دانم سیصد تا شد چهارصد تا شد نمى‌دانم! خدا پدر آن صاحب خانه را بیامرزد كه حالا سر ماه چقدر برایش فاكتور آورده باشند براى پول تلفن.

 خلاصه تلفن‌ها انجام شد همه علماء طهران انصافاً اهمیت دادند و حتّى بزرگانشان مثل آیة الله حاج شیخ محمّد تقى آملى رحمة الله علیه، آیة الله آقاى آشتیانى و آیة الله حاج سید صدر الدین جزایرى و آیة الله حاج سید محمّد على سبط كه از افراد جلسه خود ما بودند و همكارى‌هاى مستقیم داشتند و دیگران از علماى سرشناس و طراز اوّل طهران همه حاضر شدند كه در آن مجمع شركت كنند. تمام آقایان بَنا شد كه در منزل آقاى حاج سید آقاى خلخالى در خیابان خراسان جمع بشوند و مجتمعاً بروند از آنجا براى شهربانى، و خودشان را معرّفى كنند مبنى بر اینكه: ما با ایشان هستیم، و ایشان تنها نیستند.

 این قرارها روز ١٢ محرّم بود، و بنا شد حدود ساعت ١٠ صبح فردا ١٣ محرم همه جمع بشویم و برویم براى شهربانى، و بنده هم باید بمانم و آخر بروم بدانها ملحقّ شوم. چون تمام این كارها، تمام این نقشه كشى‌ها زیر سر بنده بود.

 فردا صبح این آقایان همه جمع مى‌شوند؛ و آقاى حاج شیخ محمّد تقى آملى كه در عرفان از شاگردان خیلى خوب مرحوم قاضى بود و بعضى دیگر نیز آماده براى حركت بدان مجلس بودند و عموى ما آیة الله حاج سید محمّد تقى طهرانى هم مرتبّاً به من پیغام مى‌دادند كه شما كى مى‌روید؟ من هم با شما بیایم، ما هم كه دیگر آماده بودیم كه برویم، و معلوم نیست كه چه وقت بر مى‌گردیم؟ اصلًا بر مى‌گردیم یا بر نمى‌گردیم؟ ما هم گفتیم كه حمام را در آن منزل گرم كردند، كه برویم غسل هم بكنیم. كه اگر رفتیم و ما را هم تیرباران كردند با حال انابه و توبه به سوى حضرت حق متعال باشد غسلى را كرده باشیم، چون آن وقت هر كس مى‌رفت دیگر مى‌رفت، حاج هادى أبهرى و بعضى رفقا در همان منزل ما بودند؛ و حاج هادى هم هى چپقش را مى‌كشید و گریه مى‌كرد، مى‌گفت: این سید ما حیف است، براى من گریه مى‌كرد، و مى‌گفت: این سید ما حیف است، این حیف است، امّا خب باید چه كرد؟ او هم روشش و مرامش همین‌

 بود، و مى‌گفت: باید برویم.

 بله ما دیگر آماده براى حركت بودیم كه یك مرتبه خبر آوردند كه از طرف شهربانى آمده‌اند و تمام آقایانى را كه در منزل آقاى حاج سید آقاى خلخالى اجتماع كرده‌اند گرفتند و بردند شهربانى، ریختند توى خانه و بردند شهربانى، چطور؟

 بعداً گفتند: كه آقاى سید صادق شریعتمدارى كه از حضّار آن مجلس بوده است یك تلفنى از همان منزل به منزل آقاى شریعتمدارى در قم كرده، و در تلفن به ایشان گفته كه مثلًا ما در اینجا جمع هستیم و یك ربع یا نیم ساعت دیگر باید حركت كنیم.

 حالا تلفن منزل آقاى شریعتمدارى كنترل بوده یا هر چه، بالاخره دستگاه از آن تلفن اطّلاع پیدا كرده، و فوراً تمام آن منزل را سرهنگ‌ها و نظامیان محاصره مى‌كنند، و مى‌گویند سرهنگ‌ها با مسلسل آمدند بالاى پشت بام، و آقایان علماء هم نشسته‌اند در اطاقها دور تا دور، سرهنگان مى‌گویند: چه خبر است چرا جمع شده‌اید؟ اینجا توطئه كرده‌اید؟

 اینها مى‌گویند: نه! ما توطئه نكردیم، نه شمشیر داریم؛ و نه تیر داریم و نه حمله‌اى مى‌خواستیم بكنیم، بالاخره مى‌گویند: بیائید برویم شهربانى، اینها مى‌گویند: خودمان جمع شده‌ایم تا بیائیم شهربانى؛ مى‌گویند: حالا مى‌خواهید بیائید یا نمى‌خواهید بیائید، ما شما را مى‌بریم شهربانى، همه را مى‌ریزند در كامیون، كامیون نه اتوبوس بندگان خدا این آقایان هفتاد ساله و هشتاد ساله و بقیه را مى‌ریزند در كامیون؛ با چند تا كامیون مى‌برند براى شهربانى.

 و از جمله كسانى را كه بردند آقاى حاج سید علینقى جلالى طهرانى داماد ما بود كه ایشان را هم مى‌برند براى شهربانى.

 بعد مى‌گویند: شما براى چه توطئه كردید؟ ایشان مى‌گویند: ما مى‌خواستیم بیائیم؛ و خودمان را معرّفى كنیم كه آیة الله خمینى تنها نیست؛ شما خیال نكنید او تنها است، امّا شهربانى یكى یكى از این افراد را استنطاق مى‌كنند؛ و بعد به اینها مى‌گویند: آقا بلند شو برو خانه ات؛ ما آن را كه مُجرم مى‌شناسیم، مى‌گیریم نه آن كسى كه بگوید من مجرمم! بعد بعضى را رها مى‌كنند و بعضى را هم نگه مى‌دارند، یك شب، دو شب، سه شب و بعضى‌ها را تا چند هفته و همه را بالاخره مرخّص مى‌كنند.

 البتّه بعضى‌ها را ده روز، پانزده روز، بعضى‌ها را بیست روز بازداشتن كردند و نگهداشتند، بالاخره آیة الله خمینى را بردند براى عشرت آباد و این كار ما بجائى نرسید، امّا فقط كارى كه را كرد این بود كه از اعدام سریع و محاكمه صحرائى آیة الله خمینى جلوگیرى شد. چون من در عصر همان روز ١٢ محرم كه منزل بودم رادیو گوش مى‌دادم پاكروان كه رئیس سازمان امنیت بود، گفت بر ما ثابت شده است كه پولهائى از سرحدّ بواسطه على جوجو وارد شده، و آنها را به خمینى داده‌اند تا این بساط را بر پا كرده؛ و خلاصه بر ما ثابت شده است كه او مجرم است و ایشان باید محاكمه صحرائى بشود.

 محاكمه صحرائى هم محاكمه دو ساعته است، حكم مى‌كنند و اعدام مى‌كنند، بعضى از افراد ارتشى هم كه با ما آشنا بودند خبر آوردند كه وضع ارتش‌

 خیلى عجیب است، یعنى عكس آقاى خمینى را بصورتهاى خیلى مهیب، زشت، و بد، بر در و دیوار زده‌اند، كه مثلًا این آدم مفسد، و فلان و فلان است؛ تا اگر خواستند مثلًا ایشان را اعدام كنند مقدّمه سازى كرده باشند.

 ما دیدیم این اقدام هم فائده تامّ نداشت گرچه دیگر از آن تسریع و محاكمه صحرائى جلوگیرى كرده بود، و امّا ایشان را پس از سه روز توقّف در سلّول به زندان عشرت‌آباد منتقل نموده ایشان دو ماه تمام در یك اتاق در وسط لشكر زندانى بودند، با یك زیلو، نه تشكى نه متكّائى تا بالاخره حكم اعدام ایشان را صادر كنند حتّى یك مرتبه آیة الله آقاى حاج سید احمد خوانسارى و یك مرتبه هم آقاى حاج شیخ أبوالفضل زاهدى قمى به ملاقات ایشان رفته بودند؛ خیلى دلشان بحال ایشان سوخته بود.

 ما دیدیم اینهم كه نمى‌شود، ما بنشینیم ایشان را اعدم كنند؟ این كه نمى‌شود؛ خلاصه مطلب آنچه در توان بود به كار برده شد براى اینكه ایشان را از اعدام خلاص كنیم.

 در اینجا براى رمز موفقیت خود را در اقدام بر این امر و نظائر آنرا بطور خلاصه باید بیان و اشاره اجمالى بدان بنمایم. توضیح آنكه: اینجانب در ربیه الثانى سنة ١٣٧٧ هجرى قمرى كه از نجف اشرف بطهران مراجعت نمودم، محل كار علمى و نماز جماعت و سخنرانى‌ها و مواعظ و تدریس و بیان مسائل و احكام و تفسیر قرآن كریم را در مسجد قائم خیابان سعدى قرار دادم. و این مسجدى بود كه در زمان حیات مرحوم والد ساخته شده بود. و خود ایشان در آنجا تا آخر عمر نماز مى‌خواندند؛ و بیان مسائل و احكام و تفسیر مى‌نمودند، رحمة الله علیه رحمة واسعة.

 اینجانب هم مانند مرحوم پدر در مسجد هر شب بعد از فریضه عشاء مقدارى از تفسیر قرآن، و در شبهاى جمعه دعاى كمیل، و در شبهاى سه شنبه قرائت قرآن دوره و تجوید بود، در ماههاى رمضان نیز بین نماز ظهر و عصر مقدار نیم ساعت بیان مسائل ضرورى و لازم؛ و پس از نماز عصر خودم منبر مى‌رفتم و منبر هم طول مى‌كشید. یك ساعت و نیم و تا دو ساعت و ربع كم.

 و در شبهاى أعیاد و موالید مانند شبهاى نیمه شعبان و غدیر و میلاد حضرت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم و میلاد حضرت أمیر المؤمنین حضرت سید الشّهداء و بعثت رسول خدا و میلاد حضرت امام حسن مجتبى علیه السّلام جشن مى‌گرفتیم و غالباً خودم منبر مى‌رفتم و سخن مى‌گفتم و بالاخصّ در شبهاى نیمه شعبان و غدیر و میلاد رسول الله و مبعث علاوه بر سخنرانى‌هاى زنده از تاریخ إسلام و سیره و نهج آن بزرگواران و آشنا نمودن مردم را با وضع و موقعیت آن زمان‌ها، از طلیعه ظهور حضرت بقیة الله الاعظم: حجّة ابن الحسن العسكرى عجّل الله فرجه الشّریف، براى تهیه زمینه مساعد

 براى ظهور دولتش مردم را به تقوى، و عمل خیر، و پاسدارى از قرآن كریم، و امر بمعروف، و نهى از منكر و تشكیل حكومت اسلام، و پیاده كردن احكام قرآن و مفاسد و قبایح كردار زشت و خلاف دین و مبارزه با بیداد، و كاخ ظلم، و برأفراشتن پرچم عدل و داد، و نظیر این امور تحریص و ترغیب بعمل مى‌آمد. و افرادى كه در مسجد قائم ترّدد داشتند غالباً از اهالى همان محلّ نبودند؛ بلكه از راههاى دور مى‌آمدند و مردم با فهم و بصیرت و از جوانان غیور و دین دوست و متدین و صادق بودند؛ و تعداد این افراد بر سكنه بومى و اهالى محل غلبه داشت. و در روزهاى جمعه سه ساعت به ظهر مانده مجلس قرائت قرآن تشكیل مى‌شد؛ و یكساعت و نیم به ظهر مانده تا ظهر خودم براى مردم تفسیر و بیان عقائد مى‌نمودم؛ و از مطالب حكمى و فلسفى و عرفانى زیاد گفت و گو مى‌شد؛ و در رأس ساعت ظهر با تمام جمعیت كه مسجد را پر مى‌كرد و صحن حیاط را نیز مى‌گرفت؛ اقامه جماعت مى‌شد و سپس مردم متفرّق مى‌شدند.

 در مواقع جشن‌ها و ایام سوگوارى مثل لیالى قدر، و عاشورا و روز رحلت خاتم الانبیاء صلّى الله علیه و آله و سلّم، نیز خطبه و سخنرانى را خود متعهّد مى‌شدم. زیرا أوّلًا: با این مردم حساس و غیرتمند، و جوانان لایق، عنوان برادرى داشتیم، و خطبه‌ها و مواعظ از روى الزام و تكلیف و یا اشتغال به شغلى نبود. فلهذا هم من با آنها مأنوس بودم، و هم آنها با بنده.

 و ثانیاً: غالب وعاظ نامى در آن اوقات كه افراد محدودى نیز بیش نبودند، خودشان مجلس داشتند. و پذیرفتن دعوت ما براى آنها مشكل بود؛ و وعّاظ غیر نامى كه از عهده آن مجلس‌هاى سنگین و عظیم كه از اساتید دانشگاه‌ها، و مدیرها، و مسؤولین و چه بسا افراد كثیرى نیز مى‌آمدند، نیز مشكل بود.

 و ثالثاً: دعوت نمودن واعظ و سخنران هر چه هم مطلوب و مورد نظر عامّه بود، ولى معذلك این نقص را داشت كه آن واعظ به اختیار و اراده خود هر مطلبى را كه مى‌خواست انتخاب مى‌كرد؛ نه آن مطلبى را كه ما مى‌خواستیم.

 و مطلبى را كه بعضى از آنها انتخاب مى‌نمودند، در راه و روش ما، و در منهج و سیر تعلیماتى و پیشرفت شاگردان و جوانان ما نبود، فلهذا از یك دهه واعظ دعوت كردن، نیز نتیجه كلّى حاصل نمى‌شد؛ و طرفى بسته نمى‌شد و چه بسا موجب كسالت روحیه‌ها و افكار و خستگى مى‌شد.

 و این مسأله مسؤولیت را براى خود بنده زیاد نموده بود؛ زیرا كه حتّى در زمانهاى اخیر كه كبر سنّ و نقاهت مزاج هم ضمیمه شده بود؛ از عهده خطابه‌ها و موعظه‌ها برآمدن در عید فطر و قربان و ماه رمضان، و سایر ایام جشن و سوگوارى بسیار سخت شده بود؛ و بنده ناچار بودم خودم از عهده سخنرانى برآیم. و معلوم است كه در بعضى اوقات به سرحدّ عُسر و حَرَج بالغ مى‌گشت.

 از همه اینها گذشته، ما مى‌خواستیم مردم را به اسلام واقعى و حقیقى دعوت كنیم. و این أمر موجب تصادم و تزاحم دستگاه حاكمه بود. او مى‌خواست مردم را سرگرم نگاه دارد؛ و از حقیقت إدراك واقعیت در پوشش و حجاب بمانند؛ فلهذا در دعوت كردن وعّاظ ما همیشه با متصدّیان امور داخلى و اداره‌

 مسجد درگیر زد و خورد بودیم. و خدا مى‌داند من در این مدّت بیست و چهار سالى كه پس از مراجعت از نجف در طهران با این افراد سر و كار داشتم با چه مشكلات و مصائب غیر قابل تحمّل مواجه بودم.

 و ما اینك آن پرونده‌ها را بسته‌ایم؛ و در انتظار روز عدل و موقف حضرت ربّ العزّة مى‌باشیم؛ تا چه رازها آشكار شود؟ و چه مسائل از پرده برون افتد؟ دو امر بسیار مهمّ كه با تأییدات و تسدیدات حضرت سبحان حافظ و نگهدار ما بود، یكى این بود كه: در تمام این مدّت طولانى در منبرها، در تفسیرها، در خطبه ها، در بیان تاریخ و سنن رسول الله و أئمّه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین، فقطّ بیان كلیات مى‌شد؛ و از انتقاد و بدگوئى به شخص خاصّى هر كه باشد خوددارى مى‌شد. تفسیر آیات درباره جهاد، و قیام و حركت، و اخلاق رسول الله بیان مى‌شد؛ امّا حمله به شاه و دربار و نخست وزیر و وزراء و أمثالهم نمى‌شد. زیرا اگر مى‌شد، ما دیگر قادر بر ادامه كار نبودیم. و در وهله نخستین نطفه را در رحم عقیم و فاسد مى‌كردند. فلهذا براى اراده و نیت تربیت مردم و بالاخص جوانان و ارائه مكتب، ناچار از بیان كلیات و یا تطبیقى كه موجب حمله دستگاه نشود؛ بودیم. و این أمر بسیار مهمّ بود.

 مثلًا در جشن نیمه شعبانى كه در سال ١٣٧٨ در مسجد قائم گرفتیم؛ مقدار چهار هزار نسخه از تبریكات نامه به صورت و عبارت زیر نوشته و علاوه بر دادنِ بحضّار و واردین و مدعوین از افراد مهمّ و سرشناس مقدار كثیرى از آنرا با پست براى علماء و فضلاى نجف بعنوان تبریك نامه و براى كربلا و كاظمین و بسیارى از علماى ایران در شهرهاى مختلف در پاكت خاصّى گذارده و مى‌فرستادیم.

 بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

 عید میلاد پر افتخار حضرت قائم آل محمّد: حجّة ابن الحسن المهدى العسكّرى عجّل الله فرجه الشّریف را بتمام مسلمین جهان تبریك عرض مى‌كنیم. بار الها این عید را بر همه مبارك گردان، روش آنها را نیكو و دلهاى آنانرا زنده فرما، و اعلاء كلمه توحید، و حفظ حریم مقدس قانون اسلام و رأیت عدل پیروى ....

 اللهّم انّا نرغب الیک فى دولةٍ کریمةٍ تُعِزٌ بِهَا الإسْلَام وَ أَهلَهُ وَ تُذُلُّ بِهَا النّفاق و أهْلَهُ وَ تجَعَلَنا فِیها مِنَ الدُّعاةِ إلى طاعتک و القادة إلى سبیلک و ترزُقها بها کرامة الدنیا و الآخرة.

 بار پروردگارا! ما جمیع گروه شیعیان با تضرّع و ابتهال بدرگاه تو از سویداى دل خواهانیم كه دوره‌اى پسندیده پیش آورى كه در آن دوران اسلام و یاورانش را سربلند فرموده و نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانى. و ما را از داعیان بفرمانبردارى و از رهبران آنها براه خودت قرار دهى. و بدین سبب از مواهب عالیه و نفائس خزانه جودت در دنیا و آخرت روزى ما فرمائى.

 آنچه از مجموعه اخبار و احادیث متواترى كه درباره ظهور حضرت ولىّ عصر ارواح العالمین فداه وارد شده استفاده میشود آنكه: ظهور آن حضرت در زمانى است كه دنیا پر از جور و ستم شده باشد و در عین حال باید زمانه استعداد ظهورش را پیدا نموده و یاران و یاوران كافى براى یارى و همراهیش حضور بهم رسانند. یعنى در عین حال كه اكثریتى بسیار انبوه صحنه پهناور گیتى را بظلم و عدوان تهدید مى‌كنند، در قبال آنها اقلیتى با ایمان و راسخ و عقیده‌اى‌

 استوار، ثابت قدم، فداكار، مجاهد، براى نصرتش آماده گردند. چنانچه در احتجاج ضمن نامه‌اى كه آن حضرت بشیخ مفید رضوان الله علیه نوشته‌اند این جهت را متذكّر شده مى‌فرمایند: وَ لَوْ أَنَ أشیاعَنَا وَفَقَّهَمُ اللهُ لِطَاعَتِهِ عَلى اجتماعِ مِنَ القُلُوبِ فِى الوَفاءِ بِالعَهْدِ عَلَیهِم لَما تَأخَّرَ عَنْهُمُ الیمنُ بِلِقَاءِنَا.

 ذاكر شیعیان ما، كه خداوند آنها را را موفق به طاعتش كند. با افكار و آراء خود در وفاى عهدى كه به آنان شده است، یكدل و یك جهت شوند، هر آینه یمن تشرئف آنها به ملاقات ما به تأخیر نمى‌انجامید. بنابراین بر جمیع عاشقان و دلباختگان ظهورش و تشنگان ماء معین، و آرزومندان اهتزاز لواى حق و پرچم معدلتش لازمست كه با اراده‌اى متین و فكرى آزاد در راهنمائى مردم بحقایق اسلام و معارف عالیه قرآن مجید، اهتمام نمایند تا رفته رفته جانها زنده و براى نفحات جان فزایش آماده گردیده، پروردگار منّان دیدگان اهل عالم را برخسار تابناكش منوّر كند.

 اللهُمَّ کن لِوَلِیک الحُجَّةِ ابن الحَسَنِ صَلَواتُ اللَهِ عَلَیهِ وَ عَلَى آبائِهِ فِى هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِى کلِّ سَاعَةٍ وَلِیاً وَ حَافِظاً وَ قَائِداً وَ نَاصِراً وَ دَلِیلًا وَ عَیناً حَتَّى تُسْکنَهُ أَرْضَک طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِیهَا طَویلا.

 نسئل الله تعالى ان یرفعنا و جمیع إخواننا لما یحبّ و یرضى. سید محمّد حسین حسینى الطهرانى.

 (تصویر دعوت نامه)

...

 با دقّت و توجّه در این متن ملاحظه مى‌گردد كه: چقدر ما در گشودن راههاى صحیح، در قیام و اقدام مردم، ساعى و چنان در آن زمان اختناق مجاهده داشته، و در این تبریك نامه بسیار مهمّ و اساسى و دقیق و قابل تأمّلى را متذكّر شده‌ایم؛ ولى در عین حال، یك دعوت كلّى و دعوت به تهذیب اخلاق، و عمل به قرآن و بر پا داشتن و حفظ كلمه حقّه توحید، و حریم مقدّس قانون اسلام براى تهیه بینى و مقدّمه چینى براى ظهور دولت حقّه امام زمان بوده است. و معلوم است دستگاه نمى‌تواند بر این تبریك نامه ایرادى بگیرد؛ و آنرا مستمسك گرداند. و در سال قبل از آن، یعنى در نیمه شعبان ١٣٧٧ یعنى درست در ٣٢ سال قبل كه اوّلین سال هجرت حقیر از نجف اشرف بطهران بود صفحاتى به عنوان تبریك نامه با حاشیه بسیار زیبا، و پنج رنگ در چهارده هزار نسخه طبع، و در وسط آن بخطّ بسیار درشت و بسیار زیباى نستعلیق عبارت: یا حجّة ابنَ الحَسَنِ المَهْدىِ‌ نوشته شده بود.

 و در بالاى صفحه عبارت پر معناى: اللهُمَّ إنَّا نَرْغَبُ إلَیک فِى دَولَةٍ کرِیمَةٍ وَ تَرْزقنا بِها کرَامَة الدُّنیا و الآخرَة نوشته شده بود؛ و در زیر آن، ترجمه‌اش بهمان طورى كه در تبریك نامه سال ١٣٧٨ ملاحظه شد؛ یعنى بدین عبارت بود:

 (بار پروردگارا: ما جمیع شیعیان با تضرّع و ابتهال بدرگاه تو از سویداى دل خواهانیم كه: دوره‌اى پسندیده پیش آورى كه در آن دوران اسلام و یاورانش را سربلند فرموده، نفاق و پیروانش را ذلیل و خوار گردانى؛ و ما را از داعیان به فرمانبردارى و از رهبران آنها براه خودت قرار دهى؛ و بدین سبب از مواهب عالیه و

 نفایس خزانه جودت در دنیا و آخرت روزى ما فرمائى!)

 این چهارده هزار نسخه بطهران عمدتاً، و به بعضى از شهرستانها توزیع شد؛ و از مردم تقاضا كردیم آنرا قاب كنند؛ و در دكّانها و حجرات و منازل خود نگاهدارند.

 ألآن در بسیارى از منازل طهران از این قابها به چشم مى‌خورد. آیا هیچ شما در معنى و محتواى آن دقّت كرده‌اید، كه چگونه مردم را تحریك به بر پاداشتن حكومت حقّه اسلام مى‌كند؟ ولى در قالب ترجمه دعائى كه در شبهاى رمضان مى‌خوانیم؛ و در قالب دعائى كه براى فرج حضرت بقیة الله باید خوانده شود؛ و باید آرزوى هر فرد شیعه و مسلمان باشد.

 معلوم است كه: دستگاه جائر با اینگونه اقدامات نمى‌تواند صریحاً مخالفت كند؛ و زندان كند؛ و پرونده جرم تشكیل دهد. آرى تا مى‌تواند براى جلوگیرى از تشكیل اینگونه مجالس از طریق غیر مستقیم كارشكنى مى‌كند. ما در بعضى از شبهاى جشن بدون جهت مى‌دیدیم برق محلّه خاموش مى‌شود. و در مجلس ایجاد سر و صدا و ازدحام غیر معمول بعمل مى‌آید، و نظائر این امور، و ما هم تا آخرین وهله‌اى كه آن حكومت جائره بر سر كار بود، از این گونه مخالفت‌ها و كارشكنى بقدرى داشتیم كه از حوصله بیان خارج است.

 این تبلیغات ما بقدرى روشن و مهیج و بیدار كننده، و در عین حال منطقى و غیر قابل ایراد بود كه شنیده شد: در یك مجلس جشنى كه در بعثت حضرت خاتم النبیین صلّى الله علیه و آله و سلّم در مسجد هدایت خیابان اسلامبول گرفته بودند؛ و بسیار مجلس مهمّ و با شكوهى بود، در همان مسجدى كه حجّة الاسلام مرحوم حاج سید محمود طالقانى رحمة الله علیه اقامه جماعت مى‌نمودند؛ یكى از بزرگان آن جماعت كه خود سخنران آنجا بوده است.

 صریحاً اعلام كرده بود كه: در تمام مساجد طهران نه سرى و صدائى از هیچ جا بلند نشد؛ و براى بیدارى و هشدار مردم أبداً صدائى بگوش نرسید تا اوّلین ندا از مسجد قائم برخاست كه: اللهمّ إنَّا نَرْغَب إلیک فى دولةٍ کریمةٍ تُعِزّ بها الاسلام و أهلَه و تُذِلُّ بِها النِّفاق و أهْلَهُ وَ تجعلنا فیها من الدُّعاة الى طاعتک و القادَةِ إلى سبیلک‌.

 أمر دوّم كه در پیشرفت ما كمك عجیب و سریع مى‌نمود؛ و واقعاً از ألطاف خفیه پروردگار سبحان مى‌توان بشمار آورد، این بود كه: فعّالیت ما و همكاران ما در برانداختن دستگاه حكومت جائر، همه در اختفا و پنهانى انجام مى‌گرفت، و به هیچ وجه من الوجوه دولت و یا ساواك نمى‌توانست از آن مطّلع گردد. و در یك مورد جزئى كه فى الجمله با خبر شده بود، چنان با مقدّمه‌هاى بسیار غریب و عجیب وارد در مسأله ما براى آگاهى خودش شد، كه حقّا انسان در

 شگفت مى‌ماند، و همان مسأله نیز ما را بیدار كرد كه: در این امور بقدرى باید سرّاً كار كرد كه: احتمال اطّلاع گرچه بعد از چندین واسطه باشد نرود؛ و گرنه كار را خراب مى‌كنند؛ و نتیجه را عقیم مى‌گذارند.

 و خداوند تبارك و تعالى خودش راهبر ما در این گونه امور بود؛ و گرنه ابداً نتیجه‌اى عائد نمى‌شد؛ و بواسطه فاش شدن ارتباطات با افراد مؤثّر و كیفیت عمل، هم مسؤولیت دنیوى، و هم مسؤولیت اخروى گریبانگیر مى‌شد. و نعوذ بالله من شرور أنفُسِنا.

 اینجا مانند آفتاب براى ما روشن بود كه: إلَهى لَا تَکلْنِى إِلَى نَفْسِى طَرْفَةَ عَینٍ أَبَداً فِى الدُّنیا وَ الآخِرَةِ!

## درس سوّم: زندانى كردن آیة الله خمینى و فعّالیت شدید مؤلّف در استخلاص از اعدام‌

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم و صلّى الله علیه و آله الطّاهرین‌

و لعنة الله على أعدائهم أجمعین.

 سخنان ما به اینجا رسید كه وقتى حضرت آیة الله خمینى را زندانى كردند، قصد، قصد اعدام بود آنهم بنحو محاكمه صحرائى كه فوراً باید اعدام گردد، و این قصد هم خیلى مهمّ بود، یك مرجعى را كه در واقع آن وقت گرچه مرجعیت تام نداشتند ولى بالاخره بین مراجع نجف و ایران از مراجع مهمّ بشمار مى‌آمدند، بگیرند و زندانى كنند و قصد اعدام او را داشته باشند. ساواك و دولت هم منتظر فرصت بودند كه اینكار را بكنند. و چاره‌اى هم نداشتند چون كارشان به بن بست خورده بود و هیچكارى نمى‌توانستند بكنند یعنى به هیچ وجه علاج كار ایشان را نمى‌توانستند بكنند و دعوت به سكوت و مسالمت با دولت ابداً در ایشان مفید أثرى نبود و لذا در روزنامه‌ها و رادیوها آنقدر به اتّهامات و افتراها پرداختند الى ما شاء الله تا وجهه ایشان را بیاورند پائین، و وزن اجتماعى را كم كنند، شاید بتوانند كار خودشان را بكنند.

## دعوت مؤلّف از آیة الله میلانى براى آزادى آیة الله خمینى‌

 بعد از اینكه ما دیدیم آن جلسه‌اى كه تشكیل شد، و بنا بود علماء خودشان را به شهربانى معرفى كنند، به نتیجه نرسید! یعنى شهربانى اینها را بعنوان مجرم نشناخت، و بالاخره از این جهت آن مقصد حاصل نشد، گفتیم: خوب باید چكار بكنیم؟ در آن وقت آیة الله میلانى در مشهد شخصیت بسیار ممتازى؛ بودند و با ما هم خیلى سابقه داشتند، خیلى مفصّل، و منهم غالباً در بعضى از امور براى ایشان كاغذ مى‌نوشتم، و هیچ كاغذى نمى‌شد إلّا اینكه عمل مى‌كردند، حتّى خودشان مى‌فرمودند: بعضى از كاغذهاى تو را من كنار مى‌گذارم پیش خودم، و چند بار مطالعه مى‌كنم. و یك مرتبه به همین حاج هادى ابهرى ما گفته بودند ایشان در این كاغذهایش خیلى به آیات قرآن استشهاد مى‌كنند،

 ایشان مگر قرآن را حفظند! حاج هادى گفته بودند: و الله من نمى‌دانم ایشان قرآن را حفظ است یا نه؛ ولى مى‌دانم كه سوره جمعه را در نماز روزهاى جمعه در مسجد مى‌خوانند.

 بله ما در آن موقع آقاى حاج آسید حسن معین كه أخ الزَّوجه ماست و طلبه‌اى بود بسیار صادق و پاك و درست و جزء همین افراد خصوصى ما هم بود؛ ایشان را فرستادیم براى مشهد كه برو آیة الله میلانى را روانه طهران كن و بگو فوراً بیایند طهران!

 آقاى آسید حسن آمده بود با اتوبوس براى مشهد و در نواحى همین سبزوار و نیشابور در یكى از قهوه خانه‌ها مى‌رود و مى‌نشیند براى غذا خوردن و یا استراحت كردن و چاى خوردن، اتّفاقاً یكنفر مى‌آید پیش ایشان مى‌نشیند و شروع مى‌كند به صحبت و احوالپرسى خیلى گرم. حالا نگو او از همان دستگاه بود و براى جاسوسى آمده؛ ایشان هم مى‌گوید: بله من الآن مى‌خواهم بروم مشهد، و قصدم فقط ملاقات با آیة الله میلانى است براى همین قضایائى كه اتّفاق افتاد. و چنین و چنان؛ و او هم خیلى اظهار تأسّف مى‌كند كه این امر خیلى لازم است چون مصیبت بزرگى است بر مسلمین. امّا بمحض اینكه آسید حسن وارد مشهد مى‌شود یكسره او را مى‌برند زندان یك هفته تمام او را در زندان نگه مى‌دارند و بعد آزاد مى‌كنند بدون هیچ مقدّماتى، و آیة الله میلانى هم بدون هیچ تظاهرى حتّى بدون صدور یك بلیط قبلى، كه مبادا دستگاه متوجه بشود؛ مى‌آیند براى فرودگاه و یك بلیط تهیه مى‌كنند كه با طیاره بیایند طهران بطورى كه هیچكس مطّلع نشود كه جلوگیرى كنند؛ ولى طیاره ایشان را در میان طهران و مشهد بر مى‌گردانند به مشهد.

 بله از وسط راه طیاره بر مى‌گردد به مشهد؛ و با همه مسافرین مى‌نشیند روى زمین. از آن طرف براى آیة الله خمینى هم روز به روز پرونده درست مى‌كردند، پرونده‌هاى خیلى بد و اتّهامات خیلى شدید.

 مى گویند: در ارتش اینطور است كه هیچ وقت كسى را بعد از بازپرسى و پرونده محاكمه نمى‌كردند؛ بلكه اوّل حكم مى‌كردند؛ بعد پرونده تهیه مى‌كردند. قاعده ارتش این بود. هر كس حكمش اعدام بود مى‌گفتند: این اعدامى است آنوقت پرونده خود به خود درست مى‌شد تا در نتیجه حكمش إعدام باشد. آنها خودشان بلد بودند چطور پرونده درست كنند.

## جریان مرحوم طیب و مرحوم حاج اسماعیل رضائى‌

 دوازدهم محرّم (پانزدهم خرداد) از افرادى كه در طهران قیام كردند یكى همین طیب بود و یكى حاج اسماعیل رضائى كه اینها هر دو نفر از معروفین بودند. این حاج اسماعیل رضائى یك كامیون چوب دست داده بود به همان مردمان پائین شهر كه حركت كردند، و آمدند براى مبارزه.

 مى گویند: او نماز شب خوان و خیلى مرد متدینى بوده است، و براى غیرت دینى این كار را كرد و محكوم به اعدامش كردند و كشتند. امّا طیب یك لاطى طهران بود، از آن لاطهاى درجه یك معروف. افرادى زیر دستش بودند، و از دكّانها باج مى‌گرفت و نظیر این كارها بسیار داشت و ... ولى ایام‌

 محرّم یك روضه خوانى خیلى مفصّلى مى‌كرد و روز عاشورا هم یك دسته خیلى مفصّل راه مى‌انداخت، دسته طیب معروف بود و گاوها مى‌كشتند جلوى دسته شان ...

 طیب هم روز پانزدهم خرداد قیام كرد به لَهِ ملت بر علیه دولت؛ یعنى همان جوانها و آن افرادى كه زیر دستش بودند همه راه افتادند توى خیابانها به شعار دادن. دولت هر كسى را كه توانست كشت؛ و خود طیب را هم دستگیر كرد.

 طیب یك شخصى بود (من كه او را ندیده بودم ولى از عكسهایش هم پیداست) مى‌گویند یك شخص خیلى بلند قامت و هیكل دار و پهلوان، و خلاصه یك شخصى بود مثل همان شعبان جعفرى كه در طهران به شعبان تاج بخش معروف بود؛ و ولیعهد و سران دولت در مجلسش مى‌آمدند، و در روضه خوانیهایش شركت مى‌كردند؛ در باشگاهش مى‌رفتند و او براى خودش امر و نهى داشت؛ و خلاصه مثل یك شاهى در طهران حكم فرما بود. طیب هم یك همچو آدمى بود كه از نقطه نظر پاطوق دارى یك ركنى بود از اركان طهران. حتّى براى جشنهاى تاجگذارى طاق نصرت مى‌بست و زنها را مى‌آورد، و مجالس رقص تشكیل مى‌داد، اینطورى‌ها هم بود. نه اینكه آدم صد در صد متدین باشد. حالا خدا مى‌داند؛ ما كه نمى‌دانیم خبر از باطن نداریم ولى ظاهرش اینطورى بود. بالاخره طیب روى همان غیرت دینى‌اش قیام كرد، و او را گرفتند و بردند و به انواع و اقسام شكنجه‌ها، شكنجه‌اش دادند. به او گفتند تو فقط اقرار كن كه از فلان كس پول گرفتم و این كار را كردم. یعنى من از آقاى خمینى پول گرفتم؛ و اگر این اقرار را بكنى نه اینكه اعدامت نمى‌كنیم بلكه تمام آن دم و دستگاه و ریاست سابقه ات را به تو بر مى‌گردانیم. و دیگر برو دنبال كار خودت كما كان بلكه بهتر.

 ولى طیب گفت: من اینكار را نمى‌كنم. گفتند: چرا؟ گفت: آخر من پول نگرفتم. من به سید تهمت نمى‌زنم. گفتند: اى مرد أحمق این حرفها چیست؟ آدم باید كارش پیش برود. گفت: من پول نگرفتم تهمت نمى‌زنم. هر چه شما بمن بگوئید من مى‌كنم، هر چه بگوئید و از من بخواهید برایتان انجام مى‌دهم، امّا من نمى‌توانم تهمت بزنم، من به سید تهمت نمى‌زنم، من پول نگرفتم.

 او را قریب ٢ ماه نگه داشتند و یك پرونده قطورى برایش درست كردند، مى‌گویند كسى كه مى‌خواست پرونده را حمل كند از سنگینى مشكل بود؛ اینقدر سنگین بود كه چنین و چنان و چنان.

 آنقدر در زندان او را شكنجه دادند و بدنش را با تریموس و دستگاههاى خودشان سوزاندند كه مى‌گویند تمام بدنش سوخته شده بود، بطورى كه آن طیب بلند بالا و پهلوان شده بود مثلًا یك آدم مریضِ لاغر ضعیف و بالاخره گفت من نمى‌كنم، من تهمت نمى‌زنم. و اینكار را هم نكرد تا حكم اعدامش را صادر كردند و در یك روز هم این طیب و هم آن حاج اسماعیل هر دو را با همدیگر اعدام كردند. گویند در محكمه در برابر افسران بازجو لخت شد و پیراهنش را بیرون آورد و بدن مجروح و سوخته شده خود را در اثر شكنجه نشان داد.

 واقعاً انسان باید از اینها درس عبرت بگیرد كه خداوند در میان این افراد هم چنین كسانى درست مى‌كند.

 طیب یك آدمى بود كه شما هر گناهى كه فرض كنید او درجه یكش را انجام مى‌داد، امّا به اینجا كه رسید گفت من به سید تهمت نمى‌زنم. آن هم حالا آیة الله خمینى عالم است، مرجع است چه و چه، اینها را نمى‌فهمید، فقط مى‌گفت: من پول نگرفته‌ام تهمت نمى‌زنم، امضاء نمى‌كنم.

 بله خلاصه این دو نفر را هم اعدام كردند؛ و من واقعاً راجع به این طیب بخصوص خیلى متأثرم؛ چون حاج اسماعیل یك آدم نماز خوان و متدین و نماز شب خوان بود، و زندان رفتن و اعدام كردن اینها خیلى مهمّ نیست، آنها هدف دارند و براى هدفشان زندان مى‌روند، ولى یك لاطى مثل طیب بیاید از همه چیز بگذرد، از طاق نصرتهایش بگذرد، از رفقایش بگذرد، از روضه خوانیهایش بگذرد، از گاو كشتنها، از آن ریاست‌ها، كه مثل یك سلطنت بود، از همه اینها بگذرد؛ و حاضر بشود كه بدنش را تكّه تكّه كنند، و بعد هم اعدام كنند.

 آرى اینها جاى عبرت براى همگان است اینها واقعاً افراد قابلى هستند كه اگر تربیت بشوند، خیلى در شرع داراى قیمتند، نه مقدّس مآبها و اگر همین طیب مثلًا از كوچكى در دست أمیر المؤمنین تربیت شده بود از كجا كه مثل مالك اشتر نبود؛ ولى از اوّل یك بچّه‌اى بود، پدر و مادر او را توى قهوه خانه بزرگ كردند نه درس و نه تربیتى، نه مسجدى و نه موعظه‌اى همینطور؛ و بعد هم آمده در همان رشته خودش، و حالا شده طیب.

 یكى از افرادى كه واقعاً حقش بود اسمش برده بشود در همین انقلاب، و از او تجلیل بشود همین طیب بود چون واقعاً از خود گذشتگى كرد، و همه چیزش را براى همین جهت داد، و ما بعد از اینكه او را كشتند رفتیم سر قبرش، قبرش در همان حضرت عبد العظیم است از همان صحن حضرت عبد العظیم كه مى‌رود به صحن امامزاده حمزه قبرش آن كنار است؛ و قبر حاج اسماعیل هم در همان صحن داخل یك مقبره است.

 و اتّفاقاً همان شبى كه اینها را مى‌خواستند اعدام كنند من یك خواب عجیبى دیدم؛ و نمى‌دانستم كه آنها را آن شب مى‌خواهند اعدام كنند بعد معلوم شد.

 خواب دیدم كه كنار یك استخرى نشستم آبش به اندازه‌اى زلال است كه از اشك چشم زلالتر و از اطرافش درختهاى بید و سرو و امثالها روى این آب سایه انداخته‌اند، و این آب خیلى متلألأ است، خیلى خیلى متلألأ است و جوانى هم در این آب هى شنا مى‌كند، كه گیسوان سیاه بلندى دارد و دائماً گیسوانش از آب بیرون مى‌زند، و باز زیر آب مى‌رود و شنا مى‌كند، من كنار این استخر نشسته بودم، و كنار این استخر هم یك جادّه بود؛ یك جادّه خاكى مثل جادّه‌هاى دهات كه زیاد الاغ و قاطر از آنجا رفت و آمد دارند. و خاك است؛ و كسى كه مى‌خواهد حركت كند خاك بلند مى‌شود. اینطورى بود.

 در همان عالم خواب كه من كنار این استخر نشسته بودم، یك جام هم دستم بود، بعداً مثل اینكه همچه فهمیدم كه دو نفر از این جادّه باید عبور كنند؛ و

 براى اینكه راهشان خلاصه خوب باشد؛ و گرد و خاك نشود از این جام برداشتم و آب پاشیدم، آب پاشیدم به تمام این جادّه خاكهایش نشست و یك طراوتى پیدا كرد، و بعد دو نفر آمدند و عبور كردند.

 خواب تمام شد و ما نفهمیدیم كه قضیه چه بود؟ فردایش به فاصله یكى دو ساعت از آفتاب گذشته بود كه خبر دادند این دو نفر را اعدام كردند. همین طیب و حاج اسماعیل.

## دعوت مؤلّف از علماى سراسر كشور جهت تثبت مقام مرجعیت براى آیة الله خمینى‌

 بارى اینها تصمیم جدّى داشتند بر اعدام آیة الله خمینى یك مجالس، محافلى در طهران این طرف آنطرف تشكیل مى‌شد. ولیكن اینها منتج نتیجه‌اى نبود و آنقدر قوى نبود كه بتواند از اعدام جلوگیرى كند. ما دیدیم كه چكار باید بكنیم كه ایشان را از اعدام خلاص كنیم؟ تحقیقات اینطرف و آنطرف بالاخره به اینجا منتهى شد كه گفتند: فقط یك راه هست و بس؛ و آن این است كه ایشان به مرجعیت مسلمین شناخته بشوند؛ زیرا كه طبق قانون مرجع مصونیت دارد؛ و اگر به مرجعیت شناخته بشوند از نقطه نظر قانون، دستگاه و ساواك نمى‌توانند حكم كنند، هر چه هم پرونده مى‌خواهند درست كنند.

 گفتیم حالا مرجعیت را چه قسم برایشان ثابت كنیم؟ زید بنویسد، عَمرو بنویسد، اینكه تنها كافى نیست. گفتیم تمام علماء ایران از تمام شهرستانها از هر جائى آن عالِم درجه اوّلش بیایند در طهران، و در مجلسى با همدیگر اجتماعى داشته باشند؛ و همگى تصویب كنند كه آیة الله خمینى مرجع است.

 كاغذ نوشتیم به همه نقاط به آیة الله میلانى در مشهد، به آیة الله صدوقى در یزد، به آیة الله خادمى و آیة الله حاج آقا رضاىِ ارباب و شمس آبادى در اصفهان به آیة الله آسید محمّد على قاضى در تبریز، به آقا سید حسن بحر العلوم و آسید محمود ضیابرى در رشت، به آیة الله آخوند ملّا على همدانى در همدان كه ایشان اصلًا در این مسائل شركت نمى‌كرد و خیلى خیلى محتاط بود. وقتى كاغذ بنده را برده بودند، و ایشان خوانده بود (چون با ما یك مقدارى سابقه داشتند) گفته بودند خیلى خطّ خوبى است، بعد گفته بود: انشائش هم خیلى خوبست بعد آن آقائى كه نامه را برده بود گفته بود: خوب، جواب چیست؟ شما اجابت مى‌كنید تشریف مى‌آورید یا نه؟! گفتند من براى معالجه چشمم باید بروم طهران، به عنوان معالجه چشم. (مى‌ترسیدند اینها آخر، شما نمى‌دانید چه خبرها بوده؛ نه اینكه بخواهم ایشان را تخطئه كنم) خلاصه، ایشان به عنوان معالجه چشم آمدند طهران و در آن مجلس هم شركت كردند؛ و همچنین از اهواز آیة الله آسید على رامهرمزى بودند. اینها همه آمدند و از سایر شهرستانها هم به همین منوال تدریجاً آمدند و آیة الله میلانى هم آمده بودند و علماى قم هم آمدند و در باغى نزدیك حضرت عبد العظیم منزل گرفتند، آیة الله میلانى هم در خیابان ولىّ عصر فعلى كه أمیریه سابق بود در یك منزل بزرگى اقامت كردند و علماء در آنجا اجتماع مى‌كردند و اجتماعشان هم طول كشید؛ یعنى یك ماه تقریباً اینها در طهران ماندند؛ و ملاقاتها داشتند و مجالسى داشتند و محافل داشتند؛ و خیلى هم خوب بود؛ بسیار خود بود مجالس گرم بود. ائتلاف بین علماء خیلى خوب بود و نتیجه كار هم خوب بود.

 و روزها هم مرتّب از طرف دستگاه افرادى مى‌آمدند و با آنها مذاكره مى‌كردند، و گفتگو داشتند كه اینها را متقاعد كنند، علماء هم پیغامها مى‌دادند؛ و بالاخره آقایان علماء بعد اللّتیا و اللّتى إمضاء كردند كه: آیة الله خمینى مرجع است: مرجعیت آیة الله خمینى دیگر نگذاشت آنها به مرام و مقصد خود برسند.

 البتّه در این مدّت هم دستگاه به تمام معنى مردم را كنترل مى‌كرد؛ و حتّى مردم مى‌خواستند آیة الله میلانى را بعد از آنكه آن مجلس تمام شد به قم ببرند كه در قم بمانند؛ خود ایشان هم حاضر شدند كه بروند براى قم بمانند.

 همانروز كه بنا بود بروند قم از سازمان امنیت آمدند؛ و اطاقهاى محل سكونت ایشان را كه در زعفرانیه بود تفتیش كردند و ایشان را سوار ماشین كردند و یكسره آوردند براى فرودگاه كه بفرمائید براى مشهد، ایشان را آوردند مشهد.

 وضع اینطورى بود؛ ولى خوب آیة الله خمینى از آن جهت الحمد لله خلاص شدند؛ و بعد از مدّتى ایشان را آزاد كردند و بردند در یكى از خانه‌هاى شخصى كه در خیابان شمیران بود؛ و بعد هم معلوم شد كه اصلًا آن خانه، خانه سازمان امنیت بوده، و بیخود گفتند خانه فلانكس است، خانه سازمان امنیت بود كه تحت نظر بوده باشد.

## آزادى آیة الله خمینى و نظرات مؤلّف براى تشكیل حكومت اسلام‌

 و ما هم اطّلاع پیدا كردیم كه ایشان مرخّص شدند، و هر كس شنید رفت براى دیدن. ما هم بعد از یكى از دو ساعت كه اطّلاع پیدا كردیم با دو بنده زادگان خود: آسید محمّد صادق و آسید محسن (كه اینها آنوقت بچّه بودند) رفتیم آنجا و از ایشان دیدن كردیم؛ و بعد روز دیگر نیز از ایشان ملاقات نمودیم، دو روز آنجا بودند؛ و دیگر علماء اینها همه دسته دسته مى‌آمدند براى دیدن، و مردم مى‌آمدند براى دیدن، و جمعیت به اندازه‌اى زیاد شد كه دو مرتبه احساس خطر كردند؛ دیدند خود بودن ایشان هم خطرى است، دیگر بعد این پلیسها در خیابانها مى‌گشتند و مى‌گفتند كه آیة الله حالشان مناسب نیست، خودشان اجازه ملاقات نمى‌دهند، بفرمائید! بفرمائید! آقایان بفرمائید! حالا آیة الله خمینى گفتند: خودم نشسته بودم و خودم این صداها را گوش مى‌كردم كه پلیس مى‌گوید: ایشان اجازه نمى‌دهند و استراحت كردند. و بفرمائید و متفرّق شوید.

 ایشان را دو روز آنجا نگه داشتند و بعد منتقل كردند به قیطریه از نواحى قلهك طهران آنجا باز ملاقات ممنوع بود تا سه ماه دیگر تا كم كم مقدّمات آزادى ایشان بواسطه اعلام مرجعیت علماء مجتمع در طهران فراهم شد و ایشان حركت كردند براى قم كه مجموعاً خود زندان بودن ایشان در عشرت آباد دو ماه طول كشید؛ و در قیطریه بودن هم تقریباً دو سه ماه طول كشید ولى آن دو ماه زندان اوّل زندان خیلى سخت بود، و گویا ٣ روز در سلول بودند كه خودشان گفته بودند كه: اگر یك روز یا دو روز دیگر طول مى‌كشید تحقیقاً مرده بودم.

 و هم چنین علماى دیگر را هم كه گرفتند مثل آقاى دستغیب و آقاى حاج شیخ بهاء الدّین محلاتى و آقازاده شان حاج شیخ مجد الدّین محلاتى و همچنین دیگران همه را مى‌بردند در سلول، و بعضى را بیشتر از دیگران در سلول نگه مى‌داشتند.

 وقتى كه آقاى دستغیب را آزاد كردند؛ من رفتم به دیدن ایشان. ایشان به من گفتند كه ما همه‌اش در زندان نگرانى تو را داشتیم؛ گفتیم اینها این بلاها را كه بسر ما آوردند با تو چكار كردند؟! و واقعاً نگرانى داشتیم؛ و آقاى دستغیب مى‌خواست بگوید كه تقریباً بیش از اینكه مثل ما بدرد خودمان ناراحت بودیم، بفكر تو بودیم، و چطور تو را أصلًا نگرفتند؟

 گفتم و الله من نمى‌دانم؟ حالا خدا نخواسته؛ یا این كارهائى كه ما مى‌كردیم كارهاى متظاهر نبوده نمى‌دانم؟ چون ما در آنوقت اسمى نداشتیم رسمى نداشتیم. هیچ هیچ، یك امام جماعت ساده‌اى كه مى‌رفتیم مسجد، و مى‌آمدیم، و خطبه‌ها و منبرهائى هم كه خودم مى‌خواندم در تفسیر آیات قرآن و بیان احكام كلّى بود و وظایف عامّه مسلمین را روشن مى‌كرد؛ هیچگاه در منبرها و خطابه‌ها به خصوص شخصى حمله نمى‌شد و لهذا بهانه‌اى در دست سازمان امنیت نبود؛ و اگر ما مى‌خواستیم در این مطالب متظاهر شویم، ابداً نمى‌توانستیم كار كنیم و یك قدم برداریم.

 فقط اینها یك مطالبى بود با همین رفقاى خاص خودمان كه بوسیله كاغذ یا پیغام با هم ارتباط داشتیم؛ و دستگاه نمى‌توانست از اینها اطّلاع پیدا كند؛ و اگر أحیاناً اطلاعاتى بدست مى‌آورد یك اطلاعاتى نبود كه بتواند مثلًا آنرا مستمسك كند؛ و ما را تحت تعقیب قرار دهد. تلفن نداشتیم تا كنترل شود، نامه‌ها را با اشخاص مى‌فرستادیم تا در پست به دست ساواك نیفتد.

 عجیب است این آقاى سبزوارى ما كه یكى از افراد فعّال ما بود در همدان، و تمام اعلامیه‌هاى ما بدست ایشان قسمت مى‌شد، و همچنین آقا ابراهیم اسلامیه كه با همین آقاى مهدوى نیا آنوقت در همدان بودند؛ اینها هم كار مى‌كردند و خوب كار مى‌كردند؛ یكروز این آقاى سبزوارى از باب امتحان به یك شخص معروفى كه از طهران رفته بود به همدان، و آنجا صحبت كرده بودند از قیام علماى طهران و طرز قیام و اقدام آنها بعد به او گفته بود از فلانكس چى؟ او چكار مى‌كند (و نام مرا برده بود) آن شخص معروف گفته بود: او را رها كن، آدم منزوى است به این كارها كار ندارد.

 دقّت كردید، مسأله خیلى مهمّ است، (البتّه همه چیز عنایت پروردگار است و لطف خداست) ولى انسان باید كار خودش را بكند و بدست دشمن بهانه ندهد و بدون جهت خود را گرفتار نكند زیرا كه از ادامه فعالیت وا مى‌ماند. انسان نباید كار خودش را ابراز كند، نباید سرّ خودش را فاش كند. باید كار خودش را بكند آنهم مخفیانه و مردم را به آن هدف و آن مقصد تحریك كند.

 خلاصه مطلب، ما همینطور یك آدمى بودیم كه به همین كارهاى دینى و شرعى و تفسیر و تدریس مشغول بودیم، و البتّه این سازمان امنیت لعنة اللهى هم خیلى روى ما حساب مى‌كرد، ولى هر چه مى‌گشت چیزى پیدا نمى‌كرد، و روى ما خیلى سرمایه گذارى كرد، و حتّى عرض كردم ما آن وقتى كه در احمدیه بودیم یك خانه جلوى خانه ما ساخت و یك نفر را مأمور كنترل كارهاى ما كرد؛ ولى چه بدست بیاورند از كسى كه ظهور ندارد؟ جز یك ماشین دوستان كه بعضى اوقات مى‌آمد جلوى خانه كه آنرا نمى‌توانستند كارى كنند؛ و یك مرتبه هم كه بنده را براى سازمان امنیت احضار كردند؛ اجمالًا گفتند كه شما جلساتى سابقاً داشتید بگوئید: در آن جلسات چه مطالبى مذاكره‌

 مى شد؟ مثل اینكه بعضى از مطالب جلسات خصوصى ما احیاناً بگوش آنها رسیده بود.

 آیة الله خمینى حركت كردند براى قم؛ و در قم مردم جشن گرفتند و خوشحال بودند. و بحمد الله این مسائل گذشت؛ ولى باز هم ایشان در قم آزادى و اختیار نداشتند؛ بلكه در كنترل شدید دستگاه بودند. بعضى اوقات خدمتشان مشرف مى‌شدیم. در یكى از شبها به ایشان عرض كردم: ما تا بحال روى اسلام تبلیغ مى‌كردیم؛ ولى دیگر از این ببعد گوئى اسلام در شما متمركز شده است، و باید روى شما كاملًا تبلیغ كنیم. حالا بگوئید ببینیم خلاصه چكار مى‌خواهید بكنید؟ چه برنامه‌اى دارید؟ چه نقشه‌اى دارید؟ با چه ظهور و ابراز شخصیتى مى‌خواهید معرّف اسلام باشید؟ بالاخره ما با شما در این مدّت مشورت داشته‌ایم و باید وضع روشن بشود.

 مثلًا یك مرتبه بعد از قضیه مدرسه فیضّیه شایع كردند كه شاه فرار كرده، و مثل اینكه این را عمداً خود آن دستگاه شایع كرده بود تا اینكه عكس العمل مردم را ببینند چیست؟ چه نظرى دارند؟ در آنوقت حقیر در قم بودم به ایشان عرض كردم: خوب خوب حالا اگر الآن شاه رفته باشد، جنابعالى چه نقشه‌اى دارید؟ چه كسى را معین مى‌كنید؟ نخست وزیر شما كیست؟ وزرایتان كیستند؟ ایشان گفتند: آقاى حاج سید محمّد حسین! ما در این راه سُریده‌ایم (به این معنى كه ما كسى را هنوز آماده نكرده‌ایم و این پیش آمدى است كه بدون نقشه قبلى صورت گرفته است.)

 در آن وقت اسدالله علم نخست وزیر بود كه تمام این وقایع در زمان او به وقوع پیوست. و بهترین كسى كه قبل از او نخست وزیر بود همین دكتر على امینى بود كه در آن وقت از أفراد سرشناس بود و طبعاً مردم میل داشتند او روى كار بیاید و چون افرادى كه از سابق تربیت شده باشند متخصّص باشند، مسلمان باشند متدین باشند متعهّد باشند، و در این موقع حسّاس كه مثلًا دستگاه سقوط مى‌كند؛ فوراً آنها بیایند و تمام مردم را اداره كنند، و با عِرق دینى و غیرت مذهبى كه وجود نداشت لذا بعضى از آقایان در صحبتهایشان تقاضا داشتند كه عَلَم برود، و باز همان دكتر امینى بیاید. قضیه اینطور بود.

 ما خوب مى‌دانیم كه دكتر امینى و أمثال او افراد صد در صد مذهبى نبودند. لذا در آن شب خیلى صحبت شد. و از جمله گفتگوهایى كه بنده با ایشان كردم این بود كه: الآن شما باید دو حزب تشكیل بدهید؛ یك حزب سرّى و یك حزب عَلَنى، حزب علنى از نقطه نظر اینكه الآن رئیس هستید؛ و به همه مردم اعلام كنید كه هر كس مسلمان است، طالب اسلام است، مى‌تواند با این خصوصیات در این حزب شركت كند، و مشغول فعّالیت بشود. امّا حزب سرّى براى آن أفرادى كه خودتان سراغ دارید. در همه ملكت افراد متنفّذ و غیور هستند و مى‌توانند منشأ اثر باشند و كار بكنند؛ و از آنها انسان مى‌تواند استفاده كند و آنها مى‌توانند هر كدامشان در یك جمعیتى نافذ باشند در آنجا؛ شما بطور سرّى با آنها ارتباط داشته باشید و در واقع روح آن حزب علنى این حزب سرّى باشد، و

 در آن حزب علنى هم هر كس مى‌خواهد داخل بشود؛ ولى روح و أساس در همین حزب سرّى باشد.

 ایشان گفتند: حزب هیچ بدرد نمى‌خورد، نه حزب سرّى نه حزب علنى. گفتم: پس چى؟ گفتند همینطور مردم را حركت مى‌دهیم، و چنین و چنان. عرض كردم: آقا فردا مجلس تشكیل مى‌شود، وقتى وكلا در مجلس بنشینند، و قانون بگذارند، شما چه قسم جلوى مجلس را مى‌گیرید؟

 گفتند: ما مردم را مى‌فرستیم بروند درِ مجلس را بشكنند، و داخل شوند .. عرض كردم مگر آنها بشما یك چنین اجازه‌اى مى‌دهند؟ وقتى مجلس باز بشود آنقدر اینها در اطراف تهیه عِدّه و عُدّه مى‌كنند كه از صد مترى آنها نمى‌توان حركت كرد؛ آنوقت كه مثل الآن نیست در آنوقت شدّت بیشترى اعمال مى‌شود.

 بایستى حزب تشكیل داد، و حزب فوائدش چنین است و چنان، بالأخره قدرى از فوائد حزب عرض كردم؛ ایشان فرمودند: اصلًا حزب صلاح نیست بهیچ وجه من الوجوه.

 عرض كردم: مرحوم احمد شاه را هم وقتى كه خواستند از سلطنت خلع كنند و مى‌خواستند همین پهلوى را روى كار بیاورند. احمد شاه دوبار از ایران مسافرت كرد به خارج (و خیلى مظلومانه خلاصه از دنیا رفت) و او یكى از سلاطین واقعاً ذیقیمت ما بود كه واقعاً مجاهده كرد، و دین دوست و اسلام دوست بود و براى ایران زحمت كشید و از سلطنت و همه چیز خود به جهت عدم تسلّط انگلیس‌ها گذشت.

 همین احمد شاه بود كه انگلیس تمام جنایات پهلوى را مى‌خواست بدست او جامه عمل بپوشاند، و او گفت: من این كار را نمى‌كنم و امضاء نمى‌كنم، و از همه اینها گذشت، و رضاخان آمد و تمام دستورات انگلیسها را مو به مو اجرا كرد.

 به هر حال به احمد شاه گفتند كه تو حزب تشكیل بده؛ یكى از راههاى پیشرفت تشكیل حزب است.

 احمد شاه گفت: من حزب تشكیل نمى‌دهم.

 زیرا اوّلًا براى اینكه من شاه ایرانم؛ یعنى شاه همه افراد مملكت و تمام ملّت، و سلطنت من اختصاص به كسى ندارد كه یكى حزب من بشود و دیگرى نشود، بلكه همه افراد حزب من هستند.

 ثانیاً: اگر من حزب تشكیل بدهم، طرف مقابل منهم یك حزب تشكیل مى‌دهد، او هم فرد جمع مى‌كند، آنوقت بین این دو حزب تصادم مى‌شود. وقتى تصادم شد، معلوم است كه عاقبت كار چه قسم از آب در مى‌آید.

 این منطق احمدشاه بود و لیكن هر قیامى در عالم بدون اساس و تشكیلات ثمر بخش نیست؛ زیرا انسان در مقابل كار انجام شده قرار مى‌گیرد. و آنوقت صدایش بلند مى‌شود كه الآن چكار كنم؟ و امّا اگر با مقدّمات و مقتضیات و دور اندیشى و تربیت افراد باشد هر اتّفاقى بیفتد فوراً برنامه‌اش اجراء مى‌شود، و براى حزب فوائد زیادى است: اوّل اینكه حزب كه تشكیل مى‌شود همان وقت كه حكومت گرفته نمى‌شود؛ افرادى بتدریج تربیت مى‌شوند، تكامل پیدا مى‌كنند در فنون مختلف متخصّص‌

 مى شوند، یكى در اقتصاد، یكى در دارائى است، یكى در استاندارى است یكى در شهربانى است، اینها كه از افراد متدین و متخصّص و غیور انتخاب شده‌اند به كمال خودشان مى‌رسند. این یك فایده.

 دوّم اینكه: الآن چه بسا از همین افراد به درجه اعلاء و أكمل در گوشه و كنار مملكت هستند، و از دستگاه هم متنفّرند؛ ولى شما را نمى‌شناسند، و شما هم آنها را نمى‌شناسید. ولى وقتى حزب تشكیل شد، این أفراد به این حزب پیوند پیدا مى‌كنند آنوقت انسان بواسطه این شناسائى از نیروى آنها مى‌تواند استفاده بكند. و اگر مثلًا این حكومت الآن ساقط شد؛ آن وقت فوراً این افراد را كه با تمام خصوصیات شناخته‌اید، مى‌توانید سر كار قرار دهید. و همینطورى كه الآن مثلًا حكومت عَلَم با دَه وزیر سر كار هستند، و تمام مملكت در قبضه آنها است و همه مردم را خفه كرده‌اند، وقتى ما هم ده نفر وزیر كار آزموده داشته باشیم؛ و با آن قدرت بیایند روى كار یك مرتبه همه مردم به سراغ آنها مى‌روند، مهم همان ده نفر است نه صحبت عموم جمعیت.

 هر مملكتى كه حكومتش غلبه پیدا مى‌كند صحبت در همان چند نفر اوّل است كه آنها باید افرادى باشند تربیت شده و متدین و متعبّد به حزب خودشان، هر چه مى‌خواهد باشد باید نسبت به آن حزب شناسا و متخصّص و دلسوز و علاقه‌مند باشند.

 و سوّم اینكه: ما مى‌بینیم كه الآن دستگاه به تمام معنى الكلمه از ارتباط مى‌ترسد، از ارتباط خوف دارد، از جمعیتى كه حركت مى‌كند اگر هزار نفر باشند ولى با هم ارتباطى نداشته باشند ترس ندارد، وحشت ندارد، امّا نفر كه با هم مرتبط باشند مى‌ترسد، از ارتباط مى‌ترسد؛ و حزب افراد را ارتباط مى‌دهد. (البتّه آن ارتباط مخفى در درجه اوّل، و آن ارتباط عَلَنى در درجه ثانى).

 و این ارتباط موجب این مى‌شود كه دیگر نتوانند این شبكه را پاره كنند و خراب كنند؛ یا بالاخره اگر هم بخواهند خراب كنند كشمكش در مى‌گیرد، و دیگر بین این دسته و آن دسته مبارزه و كشمكش است، در نهایت این افراد متدین كه اساسشان بر عقیده و اسلام و قرآن است غلبه پیدا مى‌كنند گرچه قدرى زمان بیشترى طول مى‌كشد؛ ولى كار اساسى‌تر است؛ و این كار بهتر و از خطر هم دورتر است.

 ایشان گفتند: أبداً بهیچوجه من الوجوه حزب صلاح نیست. بهیچوجه من الوجوه اسم حزب را نباید آورد.

 من عرض كردم: حالا اسم حزب را هم شما نیاورید، بنام مَجمع، جمعیت، مجتمع، هر چه، اسم حزب هم نمى‌خواهد بیاورید؛ ولى مسأله بر همین اساس باید باشد كه یك عدّه افراد باید مرتبط باشند، در تحت این عنوان كه وقتى شما قیامى مى‌كنید؛ او كه در خرمشهر یا فلان شهر است فوراً وظیفه خود را بداند؛ یا آن عالِم خونِ دل خورده و زجر كشیده دیگر در در اقصى نقاط كشور وظیفه خودش را بداند به تمام معنى الكلمه براى او روشن باشد كه از چه راه باید وارد كار شود؛ و در اینصورت كار حلّ مى‌شود؛ یعنى آن زحماتى كه بعد از انقلابهاى بدون حزب غالباً بر عهده آن جمعیت گذاشته مى‌شود با این مقدّمه ساده برداشته مى‌شود؛ و دیگر انسان دنبال آن نگرانیها نیست.

 اتّفاقاً هم وقتى كه انقلاب پیروز شد، و آیة الله خمینى از پاریس تشریف آوردند بطهران، و تشكیل حكومت دادند، اوّل چیزى كه به ایشان پیشنهاد شد

 همین تشكیل حزب بود، حاج سید محمّد بهشتى رفته بود و الزام كرده بود كه تشكیل حزب باید بدهید! این مطلب را براى من مرحوم مطهّرى نقل كرد و آقاى هاشمى رفسنجانى هم بوده و رأى ایشان هم بر تشكیل حزب بوده است.

 آیة الله خمینى گفته بودند: نه حزب هیچ صلاح نیست، به هیچ وجه من الوجوه. آنها اصرار كردند كه: آقا نمى‌شود؛ اصلًا بهیچ وجه بدون حزب برقرارى حكومت امكان ندارد.

 آیة الله خمینى گفتند: خیلى خوب بروید هر كارى مى‌خواهید بكنید بكنید! و بالاخره إذنى هم كه براى ایشان به حزب جمهورى اسلامى دادند به این كیفیت بود؛ و آنها آمدند و تشكیل حزب دادند؛ و این روزنامه جمهورى اسلامى هم كه ارگان حزب جمهورى اسلامى است بر همین اساس بوده است.

 خلاصه عقیده ایشان تشكیل حزب نبوده؛ و شاید تا آخر هم بر همین اساس فكر مى‌كردند البته فرمایش ایشان از یك جهت تمام است از جهت اینكه كسى كه مرجع تمام مسلمین است آنوقت حزبى بنام خودش تشكیل بدهد این صحیح نیست ولى تا هنگامى كه مرجعیت عامّ و حكومت عام پیدا نكرده، سازمانها و گروههاى دیگر رقیب او هستند و آن رقیبها كار مى‌كنند و ما دیدیم كه رقیبها چه ضربه‌ها زدند؛ این حزب موجب این موجب مى‌شود كه آن أفراد دلسوز و متخصّص با یكدیگر مرتبط شوند؛ و كارهایشان روى ارتباط انجام بگیرد.

 این وزیر امروز بخواهد از كار ساقط بشود، یا استعفاء بدهد، یا مریض شود، پنج نفر دیگر شبیه او موجودند. دیگر محتاج نیست كه انسان تأمّل بكند؛ حزب افراد مى‌سازد؛ و لذا امروز هم كه در دنیا هر تشكیلاتى كه براساس حزب است براى همین جهت است.

## قضیه مدرسه فیضیه و نظر مؤلّف در مراحل اقدامات سیاسى‌

 على كل تقدیر یكى از مواردى كه خلاصه نظر بنده با ایشان موافق نبود یكى در همین قضیه حزب بود؛ یكى هم در قضیه مدرسه فیضیه كه وقتى كماندوها در مدرسه فیضیه؛ در میان منبر مرحوم انصارى برخاستند و آن شعارها را دادند؛ و آن جنایات را كردند، و درختها را شكستند، و با چوبهاى درخت و باتوم طلبه‌ها را زدند، كه روز عجیبى بود، و آیة الله گلپایگانى هم خودشان در مجلس شركت داشتند، ایشان هم فى الجمله مضروب و مصدوم مى‌شوند؛ و بعد كه مى‌آیند براى منزل چند روز خوابیده بودند و براى ایشان طبیب آوردند؛ و آیة الله حاج آقا على صافى گلپایگانى كه از خواهر زاده‌هاى ایشان یعنى اخوى بزرگ آیة الله حاج آقا لطف الله صافى گلپایگانى یك كتفتش آنقدر ضربه خورده بود كه چندین ماه این كتف ورم كرده بود.

 آنروز روز عجیبى بود. هر طلبه‌اى را كه مى‌گرفتند مى‌آوردند لب حوض و مى‌گفتند بگو: جاوید شاه! اگر نمى‌گفت بقصد كُشت او را مى‌زدند.

 با این چوبها طلبه‌ها را زدند، و سر و صورت‌ها را خونى كردند. و آجرها را بر سر طلبه‌ها زدند؛ و شیشه‌ها را شكستند، و كتابها را از حجرات در میان صحن مدرسه ریختند، و مدرسه فیضیه داستانش معلوم است.

 بعد از این قضیه یك روز ما شنیدیم كه بناست كه هر فردى از افراد مردم مسلمان كه دلش مى‌خواهد برود در بانك صادرات، و یك تومان نَه بیشتر، بدهد براى تعمیر مدرسه فیضیه؛ و این در واقع یك رفراندمى بود بر علیه شاه و دستگاه، كه وقتى مردم یك تومان براى تعمیر فیضیه بدهند، و تعداد اینها معلوم است؛ پس تمام مملكت آمده‌اند. یعنى تمام افراد مملكت رفراندم علیه شاه مى‌كنند؛ و لذا جلوى این بانك صادرات صفهاى هزار نفرى تشكیل شد؛ و مردم منتظر بودند كه بروند و پول بدهند، و دولت هم فورى جلوگیرى كرد با شدیدترین درجه.

 چون اگر این كار مى‌شد این فاتحه دستگاه را همان وقت خوانده بود، یك رفراندمى علیه شاه بود، البته اصل این كار صحیح بود ولیكن مطالب باید مرحله به مرحله انجام بگیرد، این اقدام در آنوقت زود بود فلذا عقیم ماند؛ و نگذاشتند كه انجام بگیرد.» ما بعداً شنیدیم كه رأى خود آیة الله خمینى هم نبود؛ بلكه بعضى از دوستان ایشان یعنى از افرادى كه به ایشان علاقه‌مند بودند كه عدّه‌اى اسمهاى آنها را هم مى‌بردند كه فلانكس و فلانكس از طهران بوده‌اند؛ اینها با خودشان فكر كرده‌اند كه ما چكار كنیم؟ گفتند بهتر این است كه چنین كارى بكنیم كه هر كس دوست دارد براى تعمیر مدرسه فیضیه، یك تومان فقط به بانك صادرات بدهد و رفتند یك حسابى هم خودشان بدون اطّلاع ایشان در بانك صادرات باز كردند؛ و بعد از آن به ایشان اطّلاع دادند.

 توجّه كردید! و این كار در آنوقت به هیچ وجه صلاح نبود. بلكه باید مقدّمات آن آماده مى‌شد، و بعد این كار انجام مى‌گرفت، اینهم یك مسأله بود.

 بطور كلّى مرحوم مطهّرى رحمة الله علیه مى‌گفت: اصلًا آیة الله خمینى به اندازه‌اى در این مسائل پیشرو و متحرّكند و با سرعت حركت مى‌كنند كه بعد از اینكه ایشان حركت كرده‌اند، انسان چندین منزل را باید طىّ كند تا به ایشان برسد.

 و مثال مى‌زد به نادرشاه كه: هر پادشاهى كه مى‌خواسته جنگى بكند، در تاریخ چنین است كه اوّل لشكر به جلو مى‌رود، و از دشمن و از محلّ و مقتضیات تفتیشى مى‌كند، و بعد مقدمّة الجیش مى‌رود، و بعد شاه و یا آن سركرده در میان آنها مى‌رود، و جنگ را شروع مى‌كنند.

 امّا نادرشاه اینطور بود كه وقتى با یك لشكر مى‌خواست برود یك جائى را بگیرد، خودش تك و تنها چندین منزل جلوتر حركت مى‌كرد، و مى‌گشت و تمام وضع و خصوصیات و موقعیت محلّى را مى‌دید؛ بعد از چند ساعت و یا نیمروز لشكر مى‌رسید. یكوقت نادرشاه مى‌خواست جنگى را شروع كند، تك و تنها با اسب خودش درِ یك آسیابى را زد، و به آسیابان گفت: آب مى‌خواهم، آسیابان آب آورد به او داد و او خورد، و گفت: خیلى خوب من الآن خسته‌ام اینجا مى‌خوابم، لشكر كه آمد بگو نادر اینجاست! آسیابان گفت: نادر! نادر! نادر! افتاد و مُرد؛ از

 ترسش افتاد و مُرد.

 ایشان مى‌گفت: آیة الله خمینى بقدرى فكرشان تیز است و به سرعت جلو مى‌رود و جریانات و وقایع را چندین مرحله قبل از وقوع بررسى مى‌كنند كه تا انسان بخواهد به ایشان برسد، چندین مرحله عقب افتاده است. خلاصه این جهت هم از خصوصیات ایشان بود.

## ترور منصور

 یكى دیگر از جهاتى كه باز ما دیدیم كه در یك امرِ واقع شده قرار گرفتیم؛ قضیه ترور و منصور بود؛ ترور منصور به هیچوجه من الوجوه صلاح نبود؛ چون با ترور یك شخص كار اصلاح نمى‌شود، و فوراً یك نفرى دیگرى را مى‌آورند جایش مى‌گذارند صد درجه بدتر. یعنى اصل ترور را نیز بهانه مى‌گیرند، و مستمسك براى شدّت عمل خود در راه و مقصدشان قرار مى‌دهند.

 انسان باید اصل و ریشه را بردارد، و مبارزه باید اصلى باشد. انسان این شخص را بزند بكشد كه فائده ندارد. اوّلًا ترور در اسلام نیست. «الإسلَامُ قَیدَ الفَتک».

 اسلام فتك یعنى ترور كردن را زنجیر كرده گرفته و بسته است، هر كس را كه انسان مى‌خواهد بكشد، باید بیاید علناً محاكمه كند یا بواسطه جنگ یا غلبه آشكارا بكشد.

 ترور منصور هم بنظر ایشان نبوده؛ و بدون نظر ایشان انجام گرفت؛ و بعداً هم ایشان صریحاً گفته بودند كه بدون نظر من انجام گرفت، و افرادى كه منصور را ترور كردند آنها را بنده مى‌شناختم؛ كم و بیش نزد من مى‌آمدند؛ ولى از افراد ما نبودند؛ گرچه افراد غیور، متدین، متعصّب و خلاصه دین دوستى بودند ولى یك مقدارى داغ بودند كه انسان نمى‌توانست جلوى آنها را نگه دارد.

 در همان ایام بعضى از جوانان غیور آمدند پیش ما كه ما چنین و چنانیم و سر سپرده‌ایم؛ و مى‌خواهیم داخل افراد خاصّ شما بشویم روح ما جان ما فداى دین و قرآن باشد هر امرى و هر فرمانى باشد از شما اطاعت مى‌كنیم، چند نفر از آنها هم حیات دارند. یكى از آنها آقاى احمد توكّلى بود، یكى آقاى سید حسین محتشمى و دیگر سید محمود محتشمى (سید حسین محتشمى را گفتند پدر همین آقاى محتشمى است كه الآن وزیر كشور است). اینها خیلى مردمان با فهم و غیور و خوبى بودند بخصوص آقاى سید حسین و سید محمود محتشمى و آقاى توكّلى كه واقعاً واقعاً فكرشان خوب بود؛ و زحمت هم مى‌كشیدند؛ اینها هم با ما روابطى داشتند و در مواقع خطیر كمك‌ها مى‌كردند ولیكن جزو افراد ما نبودند.

 از افراد ما آن كسانى كه خیلى خیلى خوب كار مى‌كردند یكى آقاى حاج سید مرتضى مقدّسى است كه براى انقلاب شصت ضربه شلاق خورده، یكى آقاى حاج ایوب حشمتى است، و یكى مرحوم على آقاى حاج على اكبرى؛ همچنین آقاى حاج اسمعیل مهدوى نیا و آقاى حاج ابراهیم اسلامیه و غیرهم.

 دیگر از افراد بسیار خوب ما آیة الله حاج شیخ صدر الدین حائرى شیرازى بود كه الآن از علماى شیراز هستند، برادر بزرگ آقاى حاج شیخ محى الدین كه امام‌

 جمعه شیراز هستند. ایشان هم مرد صادق، پاك، خوش فكر و دلسوز بود و زندانها كشید؛ خیلى زندانهاى سخت و حتّى همین كسالتى كه چشم بنده پیدا كرد. دِكُلْمان (پارگى شبكه)، او هم در زندان پیدا كرد. منتهى او را زده بودند و چشمش پاره شده بود، كه بعد از اینكه آمدند بیرون عمل كردند. ولى عملش فائده نداشت و الآن یكى از چشمهایش را از دست داده؛ ایشان هم الآن حیات دارند و بسیار مرد خوب و خوش فكر و غیور و دین دوست و دلسوزى است و از ثابتین و المقدّمین است كه‌: وَ لَا یخَافُونَ فِى اللَهِ لَوْمَةَ لَائِم‌. و یكى مرحوم آیة الله شهید حاج سید عبد الحسین دستغیب بود كه چه شبها و روزها با هم داشتیم و چقدر پاك طینت و مجاهدى استوار بود. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

 خلاصه آن آقایان كه نزد من آمدند گفتند: ما پنجاه نفریم، من گفتم شما مگر نمى‌خواهید با ما كار كنید؟ گفتند بله. گفتم: به امر و نهى من هستید؟ گفتند: بله صد در صد. هر چه شما بفرمائید! گفتم: شما مى‌دانید از نتایج این امر این است كه آنقدر انسان باید مطیع باشد كه اگر فى المثل خواستند یكى از خوبان روزگار را ببرند بالاى دار، و من بگویم كه: شما دفاع نكنید! مصلحت نیست كه دست بكارى زنید! آیا حاضر هستید، اینكار را بكنید؟ گفتند: نه! اینطور كه شما مى‌گوئید دو نفر هم بین ما پنجاه نفر پیدا نمى‌شود. گفتم: اگر پیدا نمى‌شود پس كار با ما صحیح نیست، شما كه مى‌خواهید بیائید با من كار بكنید؛ و مرا أمین میدانید بتمام معنى، آنقدر باید امین بدانید كه هر چه من مى‌گویم، اطاعت كنید! اگر بگوئید: اینجا را من اطاعت مى‌كنم، آنجا را نمى‌كنم، اینجا مصلحت هست، و آنجا مصلحت نیست، این خطر دارد.

 این آقایان عراقى و أمانى و بخارائى كه منصور را ترور كردند؛ اینها واقعاً مردمان مسلمان و خوبى بودند از بهترین افراد؛ ولى یك طورى كار مى‌كردند كه شاید در بعضى از مواقع خود آیة الله خمینى هم خبر نداشت، و یا مورد رضایش نبود.

 و لذا ترور منصور خیلى بر ضرر تمام شد، یعنى حكومت أمیر عبّاس هویدا را آوردند؛ و سیزده سال این مرد بهائى یكسره مملكت را داد به بهائى‌ها؛ حتى افرادى را كه مى‌فرستادند براى كربلا براى زیارت با همین كاروان‌ها، آشپزشان بهائى بود. در تمام ادارات، رئیس‌ها غالباً فاسد بودند. و فاتحه دین و دنیا و ثروت را خواندند؛ و بقول آیة الله خمینى رحمة الله علیه مملكت را خشك و خالى كردند؛ نه سرمایه نه نفت نه وجدان نه پول نه عزت و نه شرف هیچ چیز را بجا نگذاشتند.

 مقصد هم همین بود كه همینطور كه یك دولت اسرائیلى در آنجا تشكیل شد، اینجا هم یك دولت بهائى تشكیل شود. این نقشه بعد از ترور منصور عملى شد.

 بنابراین ترور منصور برداشتن یك فرد بود؛ و با برداشتن یك فرد كار اصلاح نمى‌شود؛ آن كسى كه مى‌خواهد كار بكند باید بر موازین شرعى كار بكند و فتك و ترور در اسلام نیست؛ مسلمان شمشیر دست مى‌گیرد، و مى‌آید طرف را مى‌كشد یا مى‌آورد محاكمه مى‌كند و مى‌كشد؛ در پنهان و غفلتاً و عیلةً كشتن در اصل اسلام نیست.

 و علاوه ضررهایش خیلى خیلى بیشتر از منفعتش است. كما اینكه ما دیدیم بعد از ترور منصور سازمان امنیت همین را بهانه كرد و چنان فشار آورد بر مردم كه هیچ دوره‌اى مثل این دوره سیزده ساله اخیر بر كشور ایران حتى در زمان رضاخان سخت نگذشت؛ و علماء و متدینین مى‌دانند چه قسم بود قضیه.

 تا اینكه الحمد لله به تشریف فرمائى آیة الله خمینى از پاریس انجامید؛ و آن قضایا و جریانات پیش آمد كه انشاء الله یك قدرى از آنرا شاید فردا عرض كنم. و الله اگر همین حكومت هویدا باقى مى‌ماند، دیگر نه اسمى و نه رسمى. هیچ هیچ از اسلام نمى‌ماند و این دلالت مى‌كند كه ولىّ داریم، امامى داریم، خدائى داریم، و او هم به درد ما مى‌رسد

 . اللهُمَّ صَلّ على محمّدٍ و آله محمّدٍ

## درس چهارم: امضاى كاپیتولاسیون در مجلسین براى مصونیت مشاورین نظامى آمریكا و سخنرانى شدید آیة الله خمینى‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى الله على محمّد و آله الطیبین‌

و لعنة الله على اعدائهم أجمعین‌

 عرض شد بعد از اینكه آقایان علماء ایران، افراد متنفّذ و مجتهدین شهرستانها در طهران حضور پیدا كردند؛ و امضاء به مرجعیت آیة الله خمینى شد؛ دستگاه نتوانست ایشان را نگهدارد. و روى آن پرونده سازیها هم نتوانست كار كند، و لذا بعد از سه ماه از آن دوران توقّفشان در قیطریه كه گذشت، ایشان را آزاد كردند و ایشان به قم مراجعت فرمودند. مدّتى كه ایشان در قم بودند فى الجمله آزادى به مردم داده شد؛ یعنى از باب ضرورت و ناچارى و مردم در محافل و مجالس وعظ یك قدرى آزاد بودند؛ ولیكن دستگاه از سه مطلب خیلى بشدّت جلوگیرى مى‌كرد و تذكّر مى‌داد كه در این سه موضوع به هیچ وجه من الوجوه كسى حقّ ندارد لب بگشاید.

## جلوگیرى دستگاه از سه امر مهم‌

 یكى؛ شاه و دربار است كه به شاه و دربار و خاندان سلطنتى در اعلامیه‌ها و خطابه‌ها در سخنرانى‌ها، هیچ نباید تعرّض بشود. ولى از آن گذشته به هر كس دیگر بخواهید اعتراض كنید، انتقاد كنید، چه نخست وزیر، و هیئت دولت، چه مجلس، اشكال ندارد.

 موضوع دُیم موضوع قرآن و اسلام است، نباید بگوئید: اسلام و قرآن در خطر است، به هیچ وجه من الوجوه از این موضوع نباید صحبت بشود. اعتراض دارید بكنید كه وضع مملكت خراب است؛ آذوقه كم است؛ عدالت عمل نمى‌شود، ولى قرآن و اسلام را نباید بگوئید در خطر است!

 سیم: موضوع صهیونیسم و اسرائیل است؛ این دو كلام را نباید به زبان بیاورید و به هیچ وجه من الوجوه از اسرائیل و عنوان صهیونیزم نباید انتقاد كنید! بهر كس و یا هر مرام و مسلكى بد بگوئید، اینها مهم نیست؛ اما به صهیونیزم نَه و روى این سه موضوع واقعاً شدّت بخرج مى‌دادند. یعنى هر كس مثلًا نام صهیونیزم یا اسرائیل به زبانش مى‌آمد خیلى برایش خطر داشت، یا اگر مثلًا مى‌گفت: قرآن در خطر است واقعاً بشدّت سركوب مى‌شد؛ تا اینكه موضوع ترور منصور پیش كه آمد و (عرض شد كه) این ترور خیلى ضرر داشت؛ و در واقع دفاع در مقابل كفر نبود بلكه نتیجه آن برداشتن یك نفر و گذاشتن فرد شدیدتر و با قوّه بیشترى شد؛ و تبدیل و تبدّل بیش از مهره‌اى نبود با آنكه اساس آن ماشین حكومت با رگلاتورهاى كامل عیار خود مشغول بكار بود.

 در دولت منصور داستان كاپیتولاسیون را عملى كردند و به طرز عجیبى محرمانه در مجلس سنا ساعت ١٢ شب در وقتى كه مجلس سنا تعطیل بود با تشكیل جلسه فوق العاده و سپس در مجلس شورى به تصویب رسانیدند كه مستشاران نظامى آمریكا با تمام اعضایشان در مصونیت و معافیت قانونى هستند. این را در مجلسین بطور مخفیانه انجام دادند و در هیچ روزنامه و یا رادیو و تلویزیونى ابداً منعكس نكردند؛ و ملّت ایران را در خواب فرو بردند. البتّه مقدّمات آن در دولت اسدالله علم پى ریزى شد؛ و بواسطه الحاق مادّه واحده درباره مستشاران نظامى آمریكا و جمیع متعلّقاتشان در دولت منصور بمنصه تصویب رسید.

 بارى دولت منصور بدون هیچگونه اطّلاع قبلى، و انعكاس در روزنامه‌اى، یا انتشاریه‌اى در یك روز تابستان كه سنا تعطیل بود جلسه فوق العاده از ٧ صبح تشكیل داد درباره أمر بودجه؛ و تا ١٢ شب یكسره طول كشید؛ و در آن موقع ناگهان این امر را به تصویب رسانید. و سپس در مجلس شوراى ملّى كاپیتولاسیون را إمضاء كردند و گذراندند، و مردم ایران را در أمر واقع شده قرار داد.

## كاپیتولاسیون و نطق آیة الله خمینى‌

 كاپیتولاسیون با ضمیمه مادّه واحده معنایش این است كه مستشاران نظامى آمریكا با تمام اعضا و هیئات و خانواده‌ها و كارمندانشان در ایران مصونیت دارند به تمام معنى، مثلًا هر فرد آمریكائى در ایران هر جنایتى بكند، محكمه و دولت ایران حقّ تعقیب او را ندارد. این بعهده خود آمریكائى هاست كه بخواهند او را محاكمه كنند، یا اینكه مجازات كنند، آنهم نه در ایران بلكه در خود آمریكا آنهم نه براساس قوانین ایران بلكه بر اساس قوانین خودشان، بخواهند بكنند یا نكنند.

 و بنابراین، مُفاد حرف این است كه: هر فرد آمریكایى در ایران هر جنایتى بكند، محكمه و دولت ایران حقّ تعقیب او را ندارد، این بعهده خود آمریكائى هاست كه بخواهند او را محاكمه و یا مجازات كنند یا نكنند. و بنابراین، نتیجه این است كه هر فرد آمریكائى چه داراى مقام بالائى باشد مثلًا فرض كنید رئیس كلّ مستشاران نظامى باشد، یا مثلًا یكى از كارگزارانشان باشد، یا اصلًا سگشان باشد (چون سگ آنها هم داراى احترام است و مورد رعایت قانون)، اگر اینها به هر فرد ایرانى هر جنایتى بكنند، مال مردم را ببرند؛ دختر مردم را ببرند، بریزند در خانه‌ها جنایت كنند، ناموس مردم را ببرند، با توپ و بمب شهرى و یا دهكده‌اى را ویران سازند، و قراء و قصبات را آتش زنند ... و هكذا دولت ایران هیچ گونه حقّ اعتراضى ندارد، اینها مصونند، خود آمریكا مى‌داند و اتباعش براساس قوانین خودش او را تعقیب بكند یا نكند.

 ولى بعكس ایرانى حق جسارت به آمریكائى ندارد، قضیه تقابلى نیست، ایرانى اگر به آمریكائى جسارت كند در ایران طبق قوانین ایران باید بازداشت شود. هر كس مى‌خواهد باشد.

 بنابراین اگر مثلًا (فرض كنید) كه یك عمله آمریكایى یك كشاورز یا یك سرباز آمریكائى كه از این افراد هم در آن وقت زیاد بودند و در هر نقطه كه پایگاهى داشتند مستشار و سرباز و كارگزاران زیادى داشتند، اینها هر جنایتى بخواهند بكنند آزادند؛ و لو به شریفترین فرد مملكت. مثلًا اگر كسى به حضرت آیة الله بروجردى بیاید فحش بدهد، یا كه سیلى بزند، كسى نمى‌تواند او را تعقیب كند، پاسگاه هم نمى‌تواند آن فرد را بگیرد.

 باید بیایند شكایت كنند به سفارت آمریكا و او خودش مى‌داند با او؛ یا به یك وزیرى یا به وكیلى یا به استاندارى، هر كس در هر مقام كه باشد روحانى یا مقام غیر روحانى، آنها مصونیت دارند.

 بعكس اگر آیة الله بروجردى یا رئیس مجلس ایران یا یك وزیر به یك عمله آمریكایى یا حتّى به یك سگ آمریكائى جسارت كند؛ فوراً باید بازداشت بشوندكه چرا یك چنین كارى كردى؟ این معنى كاپیتولاسیون مستشاران نظامى است كه آنرا از مجلس گذراندند. و پر واضح است كه معنى آن این است كه دیگر رابطه دولت آمریكا نسبت به ایران نه عنوان استعمار و استعباد و استثمار است كه این قضیه بردگى عَلَنى است، بلكه از بردگى هم پائین‌تر. و از این خفّت بارتر براى مردم ایران چه را مى‌توان تصوّر نمود؟

 اینها مردم ایران را عین حیوان فرض كردند و خودشان را هم مانند یك شكارچى و تفنگچى كه افتادند بجان آنها و بزنند و ببرند و بخورند چرا؟ زیرا كه آنها مصونند، مصونیت دارند كه با این ترتیب فاتحه ظاهر و باطن یكسره خوانده شده است. دیگر هیچ نمانده است نه ظاهر نه باطن، نه عنوانى نه اسمى چون ایران لا اقل یك اسم آزادى داشت ولى این كاپیتولاسیون همه چیز را از بین برد.

## تبعید آیة الله خمینى‌

 آیة الله خمینى در اینجا بار دیگر فریادش بلند شد و با اینكه مدّتى در قم و طهران فى الجمله سكوت و آرامشى برقرار بود؛ ایشان بعد از تصویب كاپیتولاسیون‌

 یك سخنرانى بسیار مهمّى كردند كه بفاصله شاید دو سه ساعت آن نوار به دست ما رسید و رفقاى رابط میان ما و ایشان براى من آوردند و من آن نوار را گوش دادم گرچه خیلى مفصّل نبود؛ ولى بسیار مهیج و خیلى غیرتمندانه بود كه در آن نوار فرموده بودند: آخر اى مسلمانها اى ایرانیها تا كى نشستید؟ تا كجا مى‌خواهید صبر كنید؟ همه چیز را بردند.

 این نوار كه انتشار پیدا كرد؛ نوارى نبود كه آسان به دست كسى برسد و كمترین جرم كسى كه این نوار را داشت این بود كه او را مى‌گرفتند و مى‌بردند و دیگر از وى خبرى نمى‌شد؛ مسأله خیلى مهمّ بود.

 و لذا به تعقیب این نوار و این سخنرانى خود ایشان را هم گرفتند بردند به یك نقطه نامعلوم. آیة الله خمینى را از قم بردند، كجا بردند؟ هیچ معلوم نبود. زندان بردند؟ تبعید كردند؟ كدام شهر ایران؟ كدام نقطه طهران؟ خارج؟ هیچ معلوم نبود و به هیچ وجه من الوجوه حتّى اخصّ از خواصّ خبرى نداشت تا مدتها گذشت. یعنى مثلًا ما كه خیلى در صدد بودیم كه بفهمیم؛ نفهمیدیم، تا اینكه بعداً معلوم شد كه ایشان را اوّلًا به آنكارا و اسلامبول كه پایتخت تركیه است برده‌اند و سپس درشهر بُرسا در خانه‌اى زندانى كرده‌اند.

 خود ایشان فرموده بودند: مرا در یك اطاقى ساكن كردند كه حتّى روزها پرده هایش آویزان بود كه آسمان دیده نمى‌شد؛ و یك نفر از همین سازمانى‌هاى ایرانى را به خدمت ایشان گذاشته بودند؛ و ایشان تقریباً مدّت یكسال در آنجا تبعید بودند یعنى در شهر بُرسا.

 به دنبال بازداشت و تبعید ایشان مردم شروع كردند به ایجاد سر و صدا و ناراحتى، كه چرا مرجع ما را تبعید كرده‌اند، آنهم در كشورى خارجى؟ آیات و مراجع از قم و مشهد و طهران تلگرافها به تركیه مخابره كردند؛ و از جمله نامه علماء طهران است به سفیر كبیر تركیه كه ایشان را هشدار به عظمت مقام آیة الله خمینى مى‌دهد و توصیه مى‌كند كه: دولت تركیه را از مقام ایشان مطّلع گرداند و خبر سلامتى ایشان را براى اطلاع عموم بدهد. این نامه به امضاى بیست نفر از علماى طهران است و از جمله آنان امضاى حقیر است. این نامه را جناب دانشمند معظّم حجة الاسلام آقاى حاج شیخ على دوانى در ج ٥، ص ٣٩ از كتاب ارزشمند خود: «نهضت روحانیون ایران» آورده‌اند. و لذا سازمان براى اینكه احساسات مردم را بخواباند نقشه كشید و ایشان را اجباراً نه به اختیار و رضاى خودشان بُرد براى نجف، و گفت: دیگر اینجا زیر نظر خود ما و دولت عراق است، شهر هم كه یك شهر مذهبى است و دیگر احساسات مردم ایران مى‌خوابد و مى‌گویند: الحمد لله آیة الله را آزاد كردند و ایشان مشرّف شدند به نجف، و آنجا هم به زیارت حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام و درس و بحث و نماز جماعت مشغولند و دیگر بحمد الله نگرانى نیست.

 اتّفاقاً این نقشه هم اثر كرد، و همینطور هم شد، یعنى تا اندازه‌اى آن شور و اضطراب و غوغائى كه در دل مردم بود كم كم فروكش كرد؛ و مردم هم كه كم و بیش مى‌رفتند براى زیارت كربلا، ایشان را هم در نجف زیارت مى‌كردند، ولى كنترل بتمام معنى الكلمة بود هر كس در نجف به منزل ایشان وارد مى‌شد تماماً زیر نظر بود و شدیداً در تحت مراقبه قرار مى‌گرفت؛ ولى بالاخره آنها نتیجه‌اى كه مى‌خواستند بگیرند كه بر اریكه سلطنت خودشان سوار باشند، و

 احساسات را بخوابانند. این نتیجه را گرفتند.

 فلذا در این مدت كه ایشان در نجف تبعید بودند دستگاه خیلى فشار به مردم ایران آورد، به تمام معنى الكلمه؛ بطورى كه بعض امور واقعه كه به انسان گفته شد بقدرى فجیع بود كه انسان نمى‌خواهد باور كند و مى‌گوید: مگر قباحت به این درجه مى‌شود. چون جنایات و بى بند و بارى‌ها عمومیت پیدا كرد و زمینه را براى كودتاى بهائیت و سپردن مملكت به آنها آماده كرده بودند، كه طلیعه‌اش هم همین آوردن امیر عباس هویدا بود؛ و این مرد، بهائى بود.

 یكى از سناتورها بنام سید جلال الدّین طهرانى كه مرد بالنسبه دانشمند و نماز خوان و متدینى بود و به آیة الله بروجردى علاقه داشت و او همان كسى بود كه از طرف شوراى سلطنت رفت براى پاریس تا آیة الله خمینى را ملاقات كند، و ایشان گفتند: اجازه ملاقات نمى‌دهم مگر اینكه استعفاء بدهى و او استعفاء داد؛ و استعفاى او هم خیلى برایش مهمّ بود.

 خود این سید جلال الدین طهرانى به من گفت كه: این بچّه بهائى را آوردند براى نخست وزیرى، و من كه در مجلس سنا، سناتور بودم كاغذ كبود دادم، یعنى امضاء نكردم براى رأى گیرى، و رأى منفى دادم و لذا عذر ما را هم از مجلس سنا خواستند، و الآن دوازده سال است من خانه نشین هستم.

 یعنى با اینكه او مرد دانشمندى بود، ریاضى مى‌دانست، در هیئت خوب وارد بود، و مرد مسلمانى بود، مدّتى هم استاندار خراسان بود، و خوب كار كرد.

 انصافاً بهترین استاندارى كه در زمان پهلوى كار كرد او بود، حتّى به من گفت كه این شاه به من گفت كه خراسان را باید تقسیم اراضى كنى! من گفتم: من دست به املاك پدرم نمى‌زنم حضرت على بن موسى الرضا علیه السّلام پدر من است من نمى‌كنم؛ و به او گفتم اگر ملك پدر تو را بدهند و بگویند: در او خیانت كنى تو مى‌كنى؟ گفت نه، گفتم خوب این ملك پدر من است. و لذا هنگامى كه او اینجا بود نگذاشت، تقسیم اراضى بشود. او مى‌گفت: من نقشه‌هائى دارم براى آبادى مملكت خیلى بهتر از این نقشه‌هاى كنونى كه در دست اجراست. ولى اینها گوش نمى‌دهند. نقشه از جاى دیگر بود. على كل تقدیرٍ ایشان مى‌گفت: من ورقه كبود دادم و عذر من را هم خواستند، و الآن ما ده دوازده سال است خانه نشین هستیم، و اخیراً شنیدم ایشان كه قریب صد سال عمر داشت، فوت كرده است. على كل تقدیر، آیة الله خمینى را در نجف تحت الحفظ و در تبعید نگهداشتند تا فشار بعثى‌ها در نجف اشرف شدید شد، و از آیة الله خمینى هم تقاضاهائى داشتند و ایشان هم گفتند: نه من مى‌روم گفتند: بفرمائید، و ایشان حركت كردند براى كویت، و در كویت هم كه مى‌دانید دولت كویت راه نداد، و ایشان رفتند به فرانسه و بعد هم آمدند براى ایران و جریانات اخیر پیش آمد كه غالباً مطّلع هستید.

## ملاقاتهاى مؤلّف با آیة الله خمینى همراه با پیشنهادات بسیار اساسى‌

 در طهران كه وارد شدند در مدرسه علوى كه میزبانشان جناب آقاى حاج شیخ محسن سعیدیان و آقاى آسید عبد الصاحب (سید على اكبر حسینى) و سایر مدیران مدرسه بودند و ما رفتیم دیدن ایشان، البتّه در یكروزى كه وقت براى همه علماء بود؛ بعد از نماز مغرب و عشا بود كه ایشان آمدند؛ و در سالن‌

 مدرسه نشستند و تقریباً ٣ ربع ساعت هم صحبت كردند؛ و ما به آقایان گفتیم كه: یك نیم ساعتى وقتى خصوصى براى ما بگیرند و ایشان هم اظهار لطف كردند، و براى یكى دو روز دیگر صبح زود یك وقتى گرفتند، و ما رفتیم خدمت ایشان و تقریباً نیم ساعت نشستیم و صحبت كردیم.

 البته این مجلس خصوصى نبود چون یكى دو نفر دیگر هم آمدند. امّا بالاخره از چهار پنج نفر تجاوز نكرد؛ و هنوز هم سلطنت ساقط نشده بود، یعنى روز قبل از ٢٢ بهمن بود كه از همان جا كه بنده خداحافظى كردم و رفتم براى دیدن یكى از آقایان علماء كه از شهرستانها آمده بود؛ و منزل او در همین جادّه ولى عصر فعلى بود، ماشین ما در رفت و برگشت همه‌اش از میان تیر عبور مى‌كرد.

 همینطور مردم كه بر علیه دولت قیام كرده بودند با سربازها جنگ و گریز داشتند كه فردا نزدیك عصر بود كه الحمد لله آن حكومت ساقط شد؛ و صداى الله اكبر همه جا را فرا گرفت، و مردم هجوم مى‌آوردند براى دیدن ایشان از زنها و مردها، ازدحام عجیبى بود و افراد زیادى بى هوش مى‌شدند؛ و جریان خیلى خیلى مفصّل است (كه خصوصیاتش خدمت آقاى حاج شیخ محسن است).

 آیة الله خمینى چند روزى بیشتر در طهران توقّف نكردند، تا اینكه رفتند براى قم، من كه فقط دو مرتبه از ایشان در طهران دیدن كرده بودم گفتم كه باز یك مرتبه هم در قم براى خیر مقدم خدمتشان برسم بعنوان اینكه حالا ایشان در شهر خودشان وارد شده‌اند؛ و اینجا مقرّ ایشان است بالاخره یك روز با بنده زاده حاج سید محمّد صادق رفتیم قم، صبح رفتیم و یك وقت خصوصى گرفتیم.

 ما كه رفتیم خدمت ایشان با اینكه وقت خصوصى بود ولى معذلك در همان وقت خصوصى كه نزدیك نیم ساعت طول كشید. و ما مشغول صحبت بودیم كه ناگهان خانواده شهید سپهبد قرنى یك مرتبه در را باز كردند و زن و بچّه و برادران او همه گریه كنان ریختند در اطاق؛ و آن روز همان روزى بود كه سرلشگر قرنى را ترور كرده بودند و اینها جنازه‌اش را آورده بودند در قم دفن كرده بودند؛ حالا از سر قبر آمده بودند خدمت ایشان؛ گریه كردند و ایشان هم آنها را تسلیت دادند و خلاصه آن مجلس هم به همین منوال گذشت و ما دیگر چند جمله‌اى اجمالًا بیشتر با ایشان نتوانستیم مذاكره كنیم.

## نماز جمعه و عفو عمومى‌

 من بیشتر براى دو جهت مشرّف شده بودم به قم: یكى اینكه گفتم: الآن بر شما لازم است كه نماز جمعه اقامه كنید فوراً، كه از هر چیز لازمتر است. و یكى هم عفو عمومى. چون هر كس در زمان طاغوت و شاه جنایتى كرده بعنوان اینكه در آن زمان بوده باید یك قلم عفو عمومى روى آنها كشیده شود. البتّه به استثناى آن افرادى كه جنایات شخصى داشتند و بایستى كه در محكمه محاكمه بشوند اعمّ از اینكه آنها در حكومت اسلام بوده‌اند یا كفر؛ بدین معنى‌

 كه آن زمان حكومت، حكومت كفر بود الآن حكومت به اسلام تبدیل شده است. شما الآن بر اساس دستورات اسلام نمیتوانید آنها را محاكمه كنید؛ لذا افرادى كه مثلًا در آن زمان رئیس مالیه بودند رئیس ارتش بودند خلافهائى كردند اینها در قانون اسلام جرم است. و امّا در قانون كفر و غیر اسلام كه جرم نیست بلكه قوانین دنیوى آنها را امضاء مى‌كند و جرم نمى‌داند شما همه آنها را عفو عمومى بدهید و امّا آن كسانیكه در آن زمان و در این زمان بطور كلّى مجرم حساب مى‌شوند یعنى پرونده جنائى دارند مثل شخص قاتل یا دزد یا غاصب و یا آن رئیس مالیه‌اى كه رشوه گرفته و آن رئیس ارتش كه مرتكب قتل عمدى غیر مجوّز شده است. اینها باید محكوم بشوند.

 آیة الله خمینى راجع به نماز جمعه گفتند: نه اصلًا عقیده من در نماز جمعه وجوب نیست؛ بلكه نماز جمعه بنظر من حتّى در زمان رسول خدا واجب تخییرى است. حالا من نمى‌دانم این جمله را به ایشان گفتم یا مى‌خواستم بگویم، بعضى اوقات در ذهنم مى‌آید كه گفتم بعضى اوقات در ذهنم است كه فقط در ذهنم بود و نگفتم كه خلاصه چهار جمعه شما نماز جمعه تشكیل بدهید آنوقت برایتان معلوم مى‌شود كه آیا واجب عینى است یا نه؟

 یعنى آنقدر فوائد بى شمار بر آن مترتّب مى‌شود كه نظر شریف شما بر مى‌گردد.

 و امّا در موضوع عفو هم گفتند كه آن زمان هم حكومت حكومتِ اسلام بود، حالا هم حكومت اسلام است؛ منتهى در زمان طاغوت قوانین اسلام عملى نمى‌شده و اینها همه بر اساس قانون بایستى محاكمه بشوند؛ و عفو عمومى هم معنى ندارد؛ و بالأخره بعد از قدرى صحبت چون خانواده آقاى قرنى آمده بودند؛ و قدرى در صحبت ما داخل شدند و وقت هم گذشت؛ و برخاستیم و خداحافظى كردیم و آمدیم براى طهران.

 مرحوم مطهرى در آن موقع حیات داشت و یك هفته بعد ایشان را ترور كردند؛ آقاى مطهرى با ما رفت و آمد داشت یك روز من به ایشان گفتم مى‌دانید قضیه چیست؟ قضیه مهم نماز جمعه است. نماز جمعه خیلى مهم است، فوراً باید اقامه بشود و اگر اقامه نشود خطر جدّى مملكت را تهدید مى‌كند چون الآن تمام این گروهكها و احزاب هم مشغولند به نمایش دادن خودشان؛ و پیوسته قوا و افراد خود را زیاد مى‌كنند، مثلًا در روز وفات دكتر مصدق سى هزار نفر از طرفداران او را از طهران حركت داده بودند براى احمدآباد؛ و در آنجا شعارهائى داده بودند، بعنوان ملیت یعنى بر علیه دستگاه آیة الله خمینى كه دستگاه ایشان تقدّس و روحانیت بود.

 همچنین احزاب دیگر هم فعّالیت مى‌كردند و اگر نماز جمعه تشكیل بشود اینها بكلّى از بین مى‌رود؛ نماز جمعه‌اى كه تشكیل مى‌شود دیگر صحبت از صد نفر و پانصد نفر نیست بلكه نمازیست كه همه ملّت در آن شركت مى‌كنند.

 البته این حرفها را آنوقت ما مى‌زدیم كه یك نماز جمعه در طهران نبود؛ یعنى اسمى هم از این حرفها نبود، و ما هم در مسجد قائم شروع كردیم به بحث كردن از وجوب عینى تعیینى نماز جمعه. یعین تعییناً نماز جمعه واجب است. شبها هم در هفت جلسه همین موضوع نماز جمعه را بحث كردیم؛ و حتّى یك شب گفتم كه: هر كس كه حاضر است با من مباحثه تلویزیونى كند از نقطه نظر وجوب نماز جمعه بنده حاضرم یك مباحثه فقهى در پشت تلویزیون انجام‌

 مى دهیم تا معلوم شود الآن نماز جمعه وجوب تعیینى دارد یا ندارد؟ و به مرحوم شهید مطهّرى گفتم كه: شما كه به قم مشرّف مى‌شوید به خدمت آیة الله خمینى مى‌رسید من بیست مادّه دارم این بیست مادّه را باید به ایشان بگوئید؛ یكى از آنها وجوب عینى تعیینى نماز جمعه است. آیة الله خمینى خود یك شخص فقیه هستند درسهاى آیة الله آقاى حاج شیخ عبد الكریم حائرى را دیده‌اند و درسهاى آیة الله آقاى بروجردى را دیده‌اند. و شاید چندین دوره صلوة جمعه را دیده‌اند و روى آن موازین كلّى امروز وجوب تعیینى عینى نماز جمعه هیچ جاى شبهه نیست و ایشان باید نماز جمعه را اقامه كنند.

## مسأله دویم‌

 : مسأله ازدواج پسران و دختران بود. پسرى كه به سنّ پانزده سال مى‌رسد، او را باید زن داد و این امر باید در تمام مملكت اجرا شود. دولت با یك برنامه وسیع و منظّم یك اطاق كوچك به او مى‌دهد؛ حالا كاسب است، كاسب باشد؛ زارع است، زارع باشد؛ كارگر است، كارگر باشد؛ محصّل است محصل باشد؛ دخترى به او بدهند؛ و اینها هر روز به دنبال كار خودشان هستند. آن كه درس مى‌خواند درس مى‌خواند. آنكه دانشگاه مى‌رود درس مى‌خواند چه اشكال دارد شخصى دانشگاه برود و زن هم در خانه‌اش باشد مثل اینكه شخص دانشگاهى مى‌آید در خانه مادر و پدر و غذائى مى‌خورد؛ وقتى زن داشت مى‌آید نزد زنش غذا مى‌خورد؛ بعد هم مى‌رود دنبال كار. هم دخترها و هم پسرها در سطح تمام مملكت اوّل بلوغ باید ازدواج كنند.

## مسأله سوّم‌

 در حجاب بود كه ایشان به عنوان تحفه‌اى كه براى مملكت ایران آوردند حجاب را یك حجاب صحیح استاندارد كنند یعنى زنها داراى پوشش صحیح باشند؛ و بتوانند در عین پوشش دنبال كار بروند؛ بچّه بغل كنند، خرید كنند سوار اتوبوس شوند و چادر از سرشان نیفتد، بدن معلوم نباشد. لباسى با آستین بلند همراه شلوارى بلند و گشاد و داراى رنگ خاصّ (استاندارد سرمه‌اى یا خاكسترى) البتّه بعضى از فقهاء وجه و كفین را جائز مى‌دانند كه جائز هم هست؛ ولى بعضى از آقایان احتیاط مى‌كنند كه مقلّدین آنها باید چهره خود را هم بپوشانند و یك روسرى بلند كه در حكم جلباب باشد سر كنند، در این صورت بسیار بهتر از چادر نمازهاى فعلى امروزه كه آنرا چادر بیرون قرار داده‌اند مى‌تواند حافظ زنان باشد این چادرهائى كه كمر ندارد و جلوى آن بسته نیست و باید پیوسته زنان آنها را با دستشان نگاهدارند و اگر احیاناً بادى بوزد و كنار برود تمام اندامشان نمایان مى‌شود، حجاب صحیح نیست؛ و علاوه جلوى كار آنها را نیز مى‌گیرد.

 بالاخره این مانتو و شلوار بلند و گشاد باید استاندارد باشد بطورى كه هركس برود در دكانى براى خرید این لباس و بگوید من لباس بیرون مى‌خواهم، مقدار پارچه آن مشخّص باشد مثل چادر مشكى كه مثلًا شش متر است، تمام زنهاى ایران این لباس را بپوشند، كفشها هم خیلى ساده و بدون پاشنه بلند و نرم باشد.

 بعد یكنفر از همان زنهاى لخت طاغوتى را بیاورند در تلویزیون و نشان بدهند و با یكى از این زنها مقایسه كنند كه اى مردم مسلمان براى آزادى، شرف، براى دنبال كار رفتن حتّى براى آسایش زنان كدامیك از اینها بهتر است؟ آیا زن با آن قسم مى‌تواند دنبال كار برود، یا با این قسم؟

 البتّه اینها اجمال مسأله است و گفتم كه: این مطلب در صورتى براى عموم مردم قابل قبول است كه ایشان اوّل درباره عیالات خودشان عملى كنند؛ نه اینكه خودشان عملى نكنند.

 و سپس زنهاى ایران بخواهند كه حجابشان را اینطور كنند چون ایشان الآن در رأس هستند، و فرمایشاتشان نافذ است، و از ایشان بعنوان رئیس مى‌پذیرند.

 اگر بنده و أمثال بنده هزار نفر هم بگویند فایده ندارد؛ امّا از ایشان قابل قبول است و قابل عمل.

## مسأله چهارم‌

 : مقاومت ملى است بدین طریق كه در هر زمان مقدار معتنابهى از همین جوانان انقلابى و متعهّد به اسلام یكدوره كامل از فنون نظامى را ببینند؛ و آماه براى حفظ و دفاع از حریم شهروندان و سرحّدات باشند. و این غیر از نظام اجبارى در ارتش است، آن بجاى خود باشد. و این نیز مستقلًا بوده باشد.

 نتیجه این تجهیز ایجاد روح نشاط در دفاع از حقوق مسلّمه و حفظ و حراست حریم و شخصیت مسلمان است. و بطور متناوب در هر زمان در سطح گسترده كشور در شهرها و قرآء منتشر باشند بطوریكه اگر احیاناً حمله‌اى و خطرى احساس شود، خود این متعهّدین به آسانى از عهده رفع و دفع برآیند.

 مرحوم شهید مطهّرى گفتند: (این منظور فعلًا در سطح كوچكى در طهران عملى شده است و ده هزار جوان بدین گونه در تحت تعلیمات نظامى با بودجه مخصوص دولت هستند؛ و در نظر است تعداد انان به بیست هزار تن برسد.)

 بارى این مبدء همان سازمان پاسداران و بسیج مستضعفان شد كه دیدیم نفرات آن به میلیون و بیشتر رسید؛ و حقّاً چه خوب از حقوق اراضى و مرزى كشور اسلام دفاع كردند.

## مسأله پنجم‌

 : لزوم تعلیمات نظامى اجبارى براى عموم است. زیرا در اسلام دفاع و جهاد اختصاص به جوانان ندارد. تمام افراد مسلمان باید مجاهد فى سبیل الله باشند از حنظله غسیل الملئكة جوان تازه بالغ تا عمّار یاسر پیرمرد فرتوت نود و چهار ساله. بنابراین بر عهده حكومت است كه به تناوب همه افراد را به فنون نظامى مدرن آشنا كند. در بعضى به تمام فنون از دقائق آنها، و در باقى مردم از تعلیمات بسیط تیراندازى و أمثال آن؛ و پیوسته در هر لحظه از زمانها مردم واقع در میان پانزده سال تا چهل سال جزء قشون اسلامى محسوب شده و در هر آن حاضر براى جهاد باشند.

 جهاد عبارت است از لشگر كشى و گسیل أفراد تحت حكومت اسلام را براى مسلمان كردن كفّار و مشركان از كشورهائى كه مسلمان نیستند و از حكومت اسلام نیز تبعیت نمى‌نمایند. و این لشگر نیز براى دفاع از دشمنان پیوسته آماده خواهند بود.

 باید دانست كه این مسأله غیر از مسأله قبل است و مفادش این است كه در اسلام جمیع أفراد، جزء سپاه اسلامند.

## مسأله ششم‌

 : مجهّز شدن علماء و فقهاء و فضلاى اسلام است به اسلحه كمرى. اینك كه علماء با خود حمل سلاح نمى‌كنند در حقیقت خلع سلاح‌

 شده‌اند، علماى اسلام كه آمر به معروف و ناهى از منكرند، باید با خود ضامن اجرا داشته باشند. و آن عبارت از سلاح است.

 همانطور كه افسران و پاسبانان باید جواز حمل سلاح داشته باشند؛ علماء و طلّاب متعهّد نیز باید اینطور باشند. بلكه حمل سلاح براى ایشان لازم‌تر است. معنى حمل اسلحه كمرى این نیست كه در هر واقعه انسان دست به اسلحه ببرد؛ بلكه براى چشم ترسى متخلّف است، همچنانكه مى‌بینیم افسران نیز شاید در تمام مدّت عمر هم یكبار دست به اسلحه نبرده‌اند؛ ولى حمل اسلحه آنها را اعتبار مى‌دهد، اعتبار عملى و فعلى. علماء و فقهاء كه حقّاً ضامن مسؤولیت‌هاى مادّى و روحى مردم مى‌باشند براى نفوذ كلمه و اعتبار أمر و نهى و جلوگیرى از فحشاء و منكرات حمل سلاح براى آنها ضرورى است.

 بارى ما این بیست ماده را به مرحوم شهید مطهرى دادیم؛ و آقاى مطهّرى در مورد حجاب زنان و تغییر پوشش بشكل صحیح حتّى درباره خود ایشان؛ گفتند: من این را چگونه به ایشان بگویم، آیا از قول شما بگویم؟! گفتم: بگوئید. و ایشان هم پس از این كه رفته بودند قم خدمت آیة الله خمینى، راجع به نماز جمعه پیشنهاد كرده بودند آیة الله گفته بودند: آخر الآن آقاى حاج شیخ محمّد على اراكى در قم نماز مى‌خوانند من به ایشان چه بگویم؟ آقاى مطهّرى گفته بودند: ایشان نماز را به شما تقدیم مى‌كنند؟! آیة الله خمینى گفته بودند: من چگونه از خانه بیرون بروم؟! این مردم ماشین را تكه تكه مى‌كنند. چون همان زمانى بود كه علاقه مردم بسیار شدید بود؛ البتّه بحمد الله علاقه مردم در تمام طول این چند سال شدید بود؛ لذا ایشان از منزل بیرون نمى‌آمدند، و در جریان تشییع جنازه شان كه دیدید كه چه كردند بطورى كه اصلًا جنازه در خطر بود كه در زیر دست و پا بكلّى مفقود بشود و از بین برود. و خلاصه فرموده بودند: من چطور از خانه بیرون بیایم؟ مرحوم مطهّرى گفته بودند: نه اینها مهم نیست بالاخره انسان راههائى برایش درست مى‌كند؛ و لو یك جلسه هم شده، شما نماز جمعه را اقامه بكنید، و بعد هم به دیگرى مى‌سپارید؛ داعى ندارد كه خودتان شركت كنید؛ ولى شركت شما در نماز جمعه به این قسم لازم است و در شهرستانها امامى براى منصب جمعه نصب مى‌فرمائید.

 بالاخره چند ماه گذشت تا ایشان براى نماز جمعه تصمیم گرفتند؛ چون مرحوم مطهّرى را بعد از یك هفته به شهادت رسانیدند و اوّلین نماز جمعه‌اى را كه بدستور ایشان رسماً در تهران تشكیل شد؛ مرحوم آقاى سید محمود طالقانى در دانشگاه انجام دادند؛ و ایشان هم یكماه بیشتر عمر نكردند؛ و بعد آیة الله منتظرى، و بعد هم جناب آقاى خامنه‌اى كه تا الآن الحمد لله نماز جمعه برقرار است.

 بله نماز جمعه خیلى مهمّ است؛ اصلًا حكومت اسلام بى نماز جمعه متصوّر نیست؛ از زمان رسول الله تا بحال هر حاكم كه آمده اوّل نماز جمعه را بدست گرفته، و اصولًا تشكیل نماز جمعه واجب است براى همه مردم، چه در زمان حكومت اسلام، و چه در زمان غیر حكومت اسلام؛ و در زمان غیر حكومت‌

 اسلام مردم گناهكارند؛ و اگر از آنها بپرسند كه چرا نماز جمعه نمى‌خواندید؟ مى‌گویند: آخر ما نمى‌توانستیم؛ باید حكومت اسلامى باشد؛ مى‌گویند: باید تشكیل حكومت مى‌دادید تا بتوانید اقامه نماز جمعه كنید.

 پس یكى از فوائد تشكیل حكومت اسلامى نماز جمعه است؛ و بر همه واجب است تشكیل حكومت بدهند تا اینكه بتوانند نماز جمعه بخوانند؛ و مى‌بینیم كه همین نماز جمعه جلوى تمام آن احزاب را گرفت.

 وقتى در طهران یك میلیون دو میلیون سه میلیون در نماز جمعه شركت مى‌كنند، آن حزبى كه حدّاكثر افرادش ده هزار تاست بیست هزار تاست، خجالت مى‌كشد بیاید بیرون؛ ولى اگر این نماز تشكیل نشود این یك میلیون نفر یا بیشتر هیچ معلوم نیستند؛ چون در خانه‌هاى خودشان یا در مساجد متفرّقند، یا تلویزیون تماشا مى‌كنند، یا قصّه گوش مى‌كنند؛ و یا به زمین فوتبال مى‌روند ولى فلان حزب تمام افرادش را كه مثلًا ده هزار نفرند مى‌آورد و از تماشاچیان و ولگردها هم مقدارى ضمیمه مى‌شوند؛ آنگاه نشان مى‌دهد و مى‌گوید: تمام قدرت بدست ماست.

 الحمد لله نماز جمعه عملى شد؛ و مرحوم شهید مطهّرى به من گفتند: من از این موادّ شما چند فقره بیشتر مجال پیدا نكردم با آیة الله بگویم؛ و بقیه موادّ براى مجالس بعد ماند كه ایشان هم به شهادت رسید رحمة الله علیه.

## ساعت غروب كوك‌

 بارى یكى از موادّ پیشنهاد شده دیگر این بود كه: ساعت ایران طبق موازین اسلامى تنظیم گردد، تا مردم بتوانند از عمر خود استفاده سرشار بنمایند. چون این ساعت فعلى ایران ظهر كوك است، و مردم بر اساس مبدء نیمه شب و ظهر امور خود را تنظیم مى‌دهند. بنابراین نه مقدار شب آنها معلوم است نه مقدار روز.

 شب كه تاریك است براى استراحت و سكونت است؛ و روز كه روشن است براى بیدارى و فعّالیت و حركت. أطبّاء مى‌گویند: بیدارى و فعّالیت در شب مضرّ است؛ و خواب و آرامش در روز نیز براى آدمى ضرر دارد. بنابر این شرع أقدس اسلام كه احكامش بر اساس فطرت است احكامش را روى ساعات شب براى استراحت و عبادت در تاریكى، و روى ساعت روز براى دنبال كار رفتن و در تكاپوى معاش بودن در روشنى قرار داده است.

 اوّل شبانه روز از ابتداى شب شروع مى‌شود؛ و ساعات شب یكى پس از دیگرى را طى مى‌كند؛ و در هر ساعت وظیفه‌اى مقرّر فرموده است.

 در آیه ٩٦ از سوره ٦: انعام داریم: فالِقُ الْإِصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَناً و در آیه ٦١، از سوره ٤٠: غافر داریم: اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً. و در آیه ٨٦ از سوره ٢٧: نمل داریم: أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهارَ مُبْصِراً، و در آیه ١٠ و ١١ از سوره ٧٨: نَبَا داریم: وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِباساً وَ جَعَلْنَا النَّهارَ مَعاشاً.

 از نماز مغرب، و عشاء و تعشّى، و خوابیدن در اوائل شب، و استراحت تامّ بدن، و سپس بیدارى در اوائل طلوع فجر؛ و بدنبال آن وقت و زمان مشخّص بین‌

 الطّلوعین را تا طلوع خورشید. و از آنجا به بعد كه ساعات روز شروع مى‌شود براى قیام به امور مهمّات از كشت و زرع و صنعت و تجارت و سفر و رسیدگى به امور اجتماعى و غیرها تا وقت ضُحى كه آفتاب بر فراز آسمان آمده و روشنى شدّت نموده و تقریباً در موقع تابستان كه دو ساعت به ظهر مانده است. در این حال خواب قیلوله را مستحبّ نموده، و تا وقت زوال شمس نماز ظهر، و بعد از گذشتن دو برابر مقدار سایه شاخص كه تقریباً نیمه زمان میان ظهر و غروب است، نماز عصر را مقرّر فرموده است، و همچنین براى این ساعاتِ باقى از صله ارحام و تربیت اولاد، و انس با عیالات، و تتمّه كسب را در صورت لزوم، تا زمانیكه خورشید در زیر افق پنهان شود كه وقت نماز مغرب است و اول زمان شب شروع مى‌شود.

 بنابراین اوّلًا همیشه شب مقدّم بر روز است. شب جمعه یعنى شب قبل از روز جمعه، نه شب بعد از آن چون دخول ماه با رؤیت هلال است و رؤیت حتماً در اوّل شب پس از اختفاء شمس باید صورت گیرد.

 و ثانیاً باید ساعت را غروب كوك نمود؛ یعنى در وقت غروب آفتاب آنرا سر ساعت ١٢ قرار داد، و عقربه‌هاى آنرا رویهم نهاد بنابراین هر ساعتى كه بگذرد، مى‌دانیم چقدر از شب ما سپرى شده است. ساعت ٢ یعنى دو ساعت از شب گذشته، و ساعت پنج یعنى پنج ساعت از شب گذشته، و طلوع فجر كه متغیر است؛ و در این زمان مثلًا ٩ ساعت از شب گذشته است؛ یعنى نه ساعت از شب گذشته است.

 طلوع آفتاب نیز متغیر است. چون مقدار بین الطّلوعین بمقدار ثمُن (یك هشتم) مقدار روز است بنابراین در تابستانها در نواحى كه ما زیست مى‌كنیم ما بین الطّلوعین به حدود دو ساعت مى‌رسد، و در زمستانها تا یك ساعت و ربع تقلیل مى‌یابد.

 و در این وقت، مسلمان بیدار است، و مشغول عبادت و یا قرائت قرآن، و یا مطالعه، و رسیدگى و تنظیم امور منزل. در حدود ساعت اول طلوع آفتاب دنبال كار مى‌رود. چه تاجر، و چه صنعتكار، و چه پزشك، و چه محصّل، و چه زارع، و دامدار، در آن وقت مساعد و هواى لطیف حتّى در تابستان به راحتى ساعاتى را در حدود شش ساعت كار مى‌كند. و در وقتیكه آفتاب به وقت ضُحَى رسیده و گرم شده و فعّالیت مشكل است، دست بر مى‌دارد ... تا ظهر و عصر و سپس ساعات را طىّ مى‌كند تا روز تمام شود.

 فائده این تنظیم ساعات آن است كه: انسان از وقت خود استفاده مى‌كند، و ساعات كار را طبق حال خود در آرامش و خوبى سپرى مى‌نماید و انسان مى‌داند چقدر از روز باقى مانده است؛ و وظیفه‌اى را كه امروز بعهده دارد چگونه ترتیب دهد، تا غروب آفتاب پایان یابد. زیرا كه در صبح اگر چشم به ساعت بیندازد و ببیند مثلًا ساعت‌١١ است یعنى ١٣ ساعت به غروب مانده است؛ و یا اگر در عصر ببیند ساعت ١١ است؛ یعنى یك ساعت به غروب مانده است.

 در این صورت به آسانى مردم مقدار روز خود را مى‌یابند؛ و مى‌دانند؛ چقدر از روزشان باقى مانده است؟ چون منتهى روز ساعت ١٢ است. بخلاف شب كه دانستن مقدار بقیه آن لازم نیست. زیرا شب براى خوابیدن و استراحت كردن است و در شب انسان باید بداند چقدر از شب گذشته است؟ و چقدر خوابیده و آرامش نموده است؟ بنابراین چون بنا به ساعت غروب كوك مبدأ شب معلوم است بمجرّد رؤیت ساعت، مقدار گذشت شب معلوم است، و چون مقدار

 پایان روز معلوم است، بمجرّد رؤیت ساعت مقدار باقیمانده از آن كه براى حركت و فعّالیت است معلوم است.

 در این صورت گرچه انسان نیز مى‌تواند از مقدار باقیمانده از شب، و یا از مقدار گذشته از روز با توجّه كوتاهى مقدارش را بدست آورد؛ ولیكن این فائده‌اى به حال او ندارد. عمده در روز دانستن آن است كه: چقدر از روز مانده است؟ و ما وظائف محوّله خود را باید در این مقدار بجاى آوریم؛ نه چقدر گذشته است، آن بدرد ما چه مى‌خورد؟ و نیز در شب آنچه براى ما مفید است كه چقدر گذشته است؟ و ما بقدر كافى استراحت و خواب نموده‌ایم یا نه؟ و این به ساعات بعدى منوط نیست؛ بلكه فقط مربوط به ساعات پیشین است.

 امّا ساعت ظهر كوك، مبدأ را اوّل روز و یا اوّل شب قرار نمى‌دهد. و وسط تقریبى شب قرار مى‌دهد.

 ساعت ١٢ یعنى نیمه شب تقریبى. و ساعت ١ بامداد یعنى یك ساعت از نیمه شب گذشته است. و این هیچ فائده ندارد؛ بلكه ضررهاى آن بسیار است. اوّل مقدار شب و یا مقدار روز را معین نمى‌كند. ثانیاً شب را از اوّل نمى‌شمرد؛ بلكه نیمى از شب را از روز قبل، و نیمى از آن را از روز بعد مى‌شمرد. و در این صورت یك شب تمام، به دو تكّه پاره شده؛ و احكام و وظائف شرعى و عرفى همه به هم مى‌خورد. و ساعت ١ بامداد كه هنوز صبح نشده است، بلكه چه بسا شش ساعت به آفتاب مانده است؛ ولى معذلك آنرا از ساعات بامداد مى‌شمرد. و ثالثاً مردم در كار خود حیران و سرگردان مى‌مانند. یك مبدئى به آنها داده شده است؛ نیمه شب، مبدئیت این مبدأ بچه درد آنها مى‌خورد؟ نه با آن كار خود را مى‌توانند مشخّص كنند نه استراحت خود را.

 و ساعات كار ادارى و مدارس، و دانشگاهها و نظام، و غیرها بر این اساس كه تنظیم شود. مثلًا معین كنند: مردم ساعت ٨ دنبال كار بروند در زمستانها ساعت ٨ قدرى از آفتاب مى‌گذرد؛ ولى در تابستانها چهار ساعت از آفتاب مى‌رود. و در این صورت انسان چهار ساعت تمام در اعتدال هوا در منزل بیكار آرمیده، و هنگام گرما و هواى خفقان‌آمیز باید به حركت درآید و این موجب إتلاف وقت و عدم تنظیم ساعات بر اساس احتیاج بدنى، و مناسبات بهداشتى و حفظ الصّحة عالمى است.

 نیمه شب را ابتداى زمان قرار دادن، فقط براى كارخانه دارهائى كه كارگران خود را چون آلات و ابزار كار شمرده، نه خوابى، نه راحتى، نه روزى، نه روشنائى، نه بهداشت، و حفظ الصّحه‌اى براى آنها قائل نیستند. و بشر را متحیر و سرگردان آلت مقاصد مادّى و بهره بردارى خود قرار مى‌دهند مى‌باشد.

 و در این صورت مردم تا قریب ساعت ٨ مى‌خوابند. از فیوضات بین الطّلوعین محروم، و از سحرخیزى بى بهره مى‌مانند. و طبعاً كسى كه ساعت ٨ دنبال كار برود، تا ساعت ٢ بعداز ظهر، و یا ٤ ساعت بعداز ظهر كار كند؛ و اوّل شب خود را به مطالعه و بیدارى و تفریح بگذراند، و تا قریب نیمه شب بیدار باشد؛ خوابش در آخر شب بوده، و تا به صبح بطول مى‌انجامد. و در این صورت از همه مواهب الهى و بهداشتى محروم مى‌گردد.

 ساعات كار معلّمان باید طورى تنظیم شود كه: بهترین ثمرات را در بهترین شرائط و مناسبات بهداشتى، و سلامتى و تنّعم طبیعى، و روحى بدست آورد.

 ما در ج ٦ از امام شناسى و در رساله نوین در بناء اسلام بر سالها و ماههاى قمرى، از این موضوع بطور مختصر سخن به میان آورده‌ایم.

 یكى از موارد پیشنهاد این بود كه: ایشان اعلامیه‌هاى خود را با تاریخ قمرى امضا كنند. چون قبلًا ایشان در تمام نوشتجات و نامه‌ها و اعلامیه‌ها همانند سایر مراجع و فضلاء عظام فقطّ با تاریخ قمرى پایان مى‌دادند در آن هنگام دیده شد كه: در روزنامه‌ها كه اعلامیه‌اى از ایشان درج مى‌كنند، تاریخ شمسى مطابق با تاریخ قمرى است.

 بنده عرض كردم: تاریخ شمسى، تاریخ اسلامى نیست. و به ایشان این معنى را متذكّر شوید!

 جناب مرحوم مطهّرى رحمة الله علیه، قدرى مكث كرده و گفتند: من به ایشان گفته‌ام كه: از این به بعد شما باید با تاریخ شمسى امضاء كنید! حقیر دیگر درباره این موضوع چیزى نگفتم.

 تا در مشهد مقدّس رضوى كه براى اقامت تشرّف حاصل شد، رساله‌اى مستقلّ بنام رساله نوین در بناء اسلام بر سال و ماه قمرى تألیف؛ و اوّلین نسخه مطبوع را براى ایشان اهداء نمودم. و البتّه این مطالب بالمناسبة در مجلد ششم از امام شناسى در تفسیر آیه نسیى در ضمن خطبه حضرت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در حجّة الوداع آمده است.

 یكى دیگر از پیشنهادهاى حقیر، تغییر شكل و فرم لباس و كلاه افسران نظامى و ژاندارمرى و شهربانى و تغییر علامت‌ها و مدال‌ها و پاگونها و سایر جهات آنها بود كه این لباسهاى فعلى عیناً همان لباس‌هاى آمریكائى، و علامات و نشانه‌هاى آنهاست؛ و بایستى تغییر كند و با اصول اسلامى منطبق گردد. لباس سرباز و افسر و كلاه و مدال باید صد در صد با موازین اسلام وفق كند.

 در آن وقت تراشیدن ریش و زدن كراوات براى افسران و درجه داران حكم الزامى بود. كراوات همان زنّار است كه صلیب است و در فارسى بدان چلیپا گویند؛ و از لباس‌هاى اختصاصى نصارى است؛ و پوشیدن آن بر مسلمان حرام است.

 البتّه تراشیدن ریش فعلًا الزامى نیست، و كراوات نیز برداشته شده است، ولى در شكل و فرم لباسها تغییرى حاصل نشده است.

 باید دانست كه مرحوم مطهّرى، همانطور كه ذكر شد به من گفتند: فقط دو سه مورد از این موارد بیست گانه را با حضرت آیة الله در میان گذارده بودند؛ و پس از آن مشّرف به شرف شهادت گشتند.[[14]](#footnote-14)

 بارى هنوز در اوائل ماههاى حكومت اسلامى بودیم كه بنا شد مجلسى تشكیل بشود براى تدوین قانون اساسى؛ چون آن حكومت پیشین از بین رفته بود، و قانون اساسى سابق هم كه طبعاً ملغى شد و مملكت قانون اساسى ندارد؛ لذا بایستى مجلس مؤسّسان تشكیل شود

 در اینجا آیة الله خمینى با یك فراست و زیركى و هوش خیلى عمیق، این را بصورت مجلس خبرگان تشكیل دادند؛ و فورى و سریع نتیجه گرفتند چون بعضى مى‌خواستند مثل مجلس مؤسّسان سابق كه از هر شهر و هر دیار افراد طبعاً زیادى مثلًا هزار نفر مى‌شدند، مى‌نشستند و در یكى یكى از موادّ گفتگو مى‌كردند، اینك هم مجلس مؤسّسان تشكیل شود، و جرّ و بحث كنند، دو سه سال طول بكشد. تا آن وقت نتیجه چه از آب در بیاید خدا مى‌داند؟ و چه بسا از همین افراد منافق و مزوّر و یا افراد ملّى كه بصورتهاى خیلى خیلى مختلف هستند، غلبه كنند و بكلى قانون اساسى را بر اساس رأى خودشان پى ریزى كنند.

 لذا ایشان اصلًا مجلس مؤسّسان را انكار كردند، و گفتند: چند نفر خبره جمع بشوند به تعداد معین از زمان افتتاح تا زمان انتهایش هم باید حدود سه ماه بیشتر طول نكشد و باید مسأله را تمام كنند.

 لذا احزاب و منافقین مجالى پیدا نكردند براى خرابكارى، البتّه در این مجلس خبرگان افراد ناجورى هم داخل شدند كه از آراءشان معلوم است، آنها خیلى ناراحت بودند؛ و با ولایت فقیه هم خیلى مخالفت كردند؛ ولى بحمد الله غلبه از اینطرف شد.

## پیش نویس قانون اساسى و نظرات مؤلّف‌

 خبرگان كه منتخب از افراد ملّت هستند، و مردمان فهیم و عاقل و تجربه دارى هستند، و مى‌توانند بین صحیح و سقیم را از هم فرق بگذارند و تشخیص بدهند، باید قانون اساسى را بنویسند در این حال یك پیش نویسى براى قانون اساسى نوشته شد و آنرا براى رأى گیرى و تصویب به مجلس خبرگان ارائه دادند.

 وقتى این پیش نویس در روزنامه‌ها منتشر شد.

 من اجمالًا به آن نگاهى كردم، دیدم خیلى خراب است؛ و اسلامى نیست. گفتم: عجیب است چرا اینطور شد؟ این را كى نوشته؟ اتّفاقاً آن كسى هم كه این را نوشته بود نامش در آنجا نبود. بعد گفتند: بالاخره این پیش نویس است، امّا بدنبال آن مقالات زیادى براى تأیید این پیش نویس در روزنامه‌ها نوشته مى‌شد. امّا این پیش نویس هیچ خوب نبود؛ و حتّى مثلًا در آن عنون تشیع نبود؛ بلكه فقط حكومت را حكومت اسلام معرّفى كرده بود، عنون تشیع هیچ نبود؛ و از موضوع ولایت فقیه اصلًا سخنى به میان نیاورده بود، بلكه همان مجلس شوراى ملّى، و تفكیك قواى سه گانه، و همان مسائل طاغوتى بصورتها و عبارات دیگر.

 آرى فقط عنوان سلطنت نبود و بجایش رئیس جمهور گذاشته شده بود؛ و الّا با آن قوانین تقریباً هیچ تفاوتى نداشت.

 تا وقتى كه روزنامه را برایمان آوردند دیدیم كه در آن نوشته است: علماء اصفهان رفته‌اند قم خدمت آیة الله خمینى؛ و ایشان در ضمن صحبتهائى كه با آنها كرده بودند، خطاب كردند كه اى علماء! ننشینید این قانون بگذرد؛ و شما ساكت نشسته باشید و دست روى دست بزنید! مقالات بنویسید! و صفحات روزنامه را پر كنید؛ نگذارید مهلت بدست دیگران بیفتد! این خطاب را كه من خواندم تقریباً یكى دو ساعت به غروب روز جمعه بود؛ و مى‌خواستم بروم براى جلسه. ولى خیلى دلم براى آیة الله خمینى سوخت.

 با خود گفتم: آخر این مرد الآن تنها مانده، و دارد فریاد مى‌زند كه از دست من تنها كارى نمى‌آید. و واقعاً هم ایشان چكار بكند؟ چون خبرگان مى‌گویند: ما افرادى هستیم منتخب ملّت و رأىْ راىِ ماست، شما تنها یك رهبرى هستید كه فقط مى‌توانید نظرى بدهید.

 لذا ایشان فریاد مى‌زند: اى علماء! شما خودتان وارد كار بشوید! و وارد در متن قضیه بشوید! و قانون را درست كنید! من گفتم: بالاخره این سید الآن استنصار مى‌كند؛ و ما چكار باید بكنیم؟ آنروز جلسه را ترك گفتم، و روزنامه را آوردم، از اوّل تا سطر آخر پیش نویس قانون اساسى را خواندم؛ و گفتم: بسم الله الرّحمن الرّحیم شروع كردم یك نامه‌اى خطاب به ایشان نوشتن كه وقتى نامه تمام شد تقریباً ساعت ده و یازده بود یعنى سه چهار ساعت از شب مى‌گذشت؛ فردا صبح از روى نامه كه پنج، شش صفحه بود، بیست نسخه زیراكس كردیم، و اصل نامه را دادیم به آقاى حاج سید محمّد محسن بنده زاده كه براى خود ایشان به قم ببرند، و آن زیراكس‌ها را هم براى آیة الله گلپایگانى، آیة الله علّامه طباطبائى استاد عظیم، آیة الله حاج آقا مرتضى حائرى و افراد دیگرى در قم و طهران از سرشناسان و بزرگان بودند فرستادیم و بعضى از آنها را هم مثل اینكه به همان افراد متنفّذ كه روحانى هم نبودند، ولى در آنوقت مسؤول كار بودند دادیم.

 آقاى حاج سید محمّد محسن كه رفته بودند خدمت آیة الله خمینى كاغذ را داده بودند، و گفته بودند نامه فلان كس است ایشان هم كاغذ را گذاشته بودند كنار و عینك مطالعه را هم گذاشته بودند رویش، و گفتند كه مى‌بینم آنرا.

 چون عرض كردم ایشان به كاغذهاى ما خیلى عنایت داشتند خیلى زیاد، و من اصل نسخه را هم براى ایشان دادم؛ چون كاغذ به نام ایشان بود؛ لذا نسخه خطّى من الآن پیش من نیست، بعد یكى از آن زیراكس‌ها را بنده زاده برده بودند خدمت آیة الله گلپایگانى، ولى ایشان مریض بودند و در اندرون در رختخواب خوابیده بود. ایشان مى‌گویند: من گفتم: من از طرف فلان كس آمده‌ام؛ راه دادند و رفتم و كاغذ را دادم خدمتشان؛ و ایشان هم همینطور خوابیده شروع كردند به مطالعه، بعد كم كم یك قدرى نشستند، یك نیم ساعتى طول كشید تا تقریباً نصف نامه را خواندند؛ بعد گفتند: بَه بَه عجب نامه‌اى است! این نامه عجب نامه‌اى است؟ چه مطالب خوبى است؟ چقدر خوب است. و خلاصه خیلى تعریف كرده بودند؛ و گفته بودند كه: این را حتما بایستى بدهید در تلویزیون و رادیو بخوانند! حتما باید خوانده بشود؛ و این لازم است خلاصه خیلى تأكید كرده بودند روى مسأله.

 بعد كه آقاى حاج آقا سید محمّد محسن آمدند طهران و این پیام را آوردند من گفتم: خیلى خوب بدهیم به رادیو. به رفقا گفتیم: این را ببرید؛ بدهید به رادیو و تلویزیون بخوانند؛ و آنها هم برده بودند. ولى گفته بودند ما نمى‌خوانیم؛ چرا نمى‌خوانید؟ نمى‌خوانیم. آخر علّت چیست؟ امروز روز آزادى است و هر مطلبى در سطح افكار عمومى بایستى منتشر و منعكس بشود، آنهم مثل چنین قضیه مهمّى كه درباره قانون اساسى مملكت است. این قانون اصل حیات مردم است، تمام افرادى كه كشته شده‌اند، تمام این معلولین، تمام این رگبارهاى ارتشى كه به روى مردم مى‌بست، اینها همه براى همین جهت بود كه قانون اسلام حاكم باشد؛ آخر نمى‌نویسیم یعنى چه؟ نمى‌خوانیم یعنى چه؟

 خلاصه مطلب، ما رفقاى خودمان را فرستادیم پیش رئیس تلویزیون، رئیس رادیو و صحبتها كردند و بالاخره گفتند كه این نامه اصلًا خلاف مسیر ماست؛ شما راه ما را مى‌خواهید عوض كنید. این قابل قبول براى ما نیست.

 ما گفتیم نامه را مى‌دهیم به روزنامه اطلاعات و كیهان تا بنویسند و منتشر كنند. اطلّاعات درج نكرد به هیچ وجه من الوجوه حاضر نشد، كیهان هم در صفحه دوازدهم كه صفحه آخر است آنرا درج كرد و یك مقدارى هم از سرش انداخت؛ ولى روزنامه اطلاعات كه در آن وقت انتشارش خیلى بیشتر بود، ننوشت تا بالاخره بعد از یك ماه كه فشارهاى خیلى زیاد از اطراف به او وارد شد، نامه را برداشت و مُثْلِه مُثْلِه كرد، تمام آیات قرآنش را انداخت، آن مطالبى كه عمومیت داشت و بدرد خودشان مى‌خورد نوشت، آن مطالبى كه خصوصیت داشت انداخت، اسم بنده را بجاى سید محمّد حسین، سید محمّد نوشته بود.

 خلاصه نامه را دادیم به روزنامه جمهورى اسلامى كه چاپ كند، او هم گرفت، و یكى دو روز نگه داشت، و گفت: ما چاپ نمى‌كنیم؛ دادیم به روزنامه انقلاب اسلامى كه بنى صدر سردبیر آن بود چاپ كند، آنها هم گرفته بودند؛ و نگه داشته بودند بعد گفته بودند؛ ما چطور این را چاپ كنیم؟ اصلًا چاپ نمى‌كنیم. آقاى حاج قاسم حقیقت رفته بود با خود ایشان صحبت كرده بود كه آیا شما مطلبى دارید؟ اعتراضى دارید؟ به منتش اعتراضى دارید؟ به استدلالتش اعتراض دارید؟ بنى صدر گفته بود: چه مى‌گوئى آقا؟ اصلًا مرام ما خلاف این است؛ تو مى‌آیى مى‌گویى كه این را ما چاپ كنیم در روزنامه خودمان، روش ما بر ضد این است، این حرفها چیست؟ جان من‌ الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ بِما فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌، دست از این حرفها بردارید!

 ایشان گفته بود آقا شما چكار دارید به دفاع از این مطالب، یا عدم دفاع، یك نفر نویسنده به نام شخصىّ مطالبى نوشته شما آنرا منعكس كنید!

 ایشان گفته بود: اینكار را نمى‌كنیم، ما این كار را نخواهیم كرد، و نكردند به هیچ وجه من الوجوه.

 البتّه یكى دو تا مجلّه و روزنامه هم بدون اینكه ما به خود ایشان بدهیم، نامه را چاپ كردند یكى از آنها روزنامه‌اى بود به نام نداى ملّت كه مى‌گفتند سردبیرش آقاى كرباسچى است كه او چاپ كرده بود با یك مقدّمه‌اى تحسین‌آمیز كه اى مردم اصلًا قانون اساسى یعنى این! این را بخوانید؛ و طبق آن كار بكنید! البتّه بدون اینكه ما به او بگوئیم؛ و یك مجلّه‌اى هم غالب مطالب آن را نوشته؛ بود و تحسین كرده بود؛ امّا مجلّات كثیر الانتشار همانطور بود كه عرض شد اعتنائى نكردند.

 ما هم دیدیم فایده ندارد، و آقایان هم اصرار دارند ما اینها را به تمام ایران منتشر كنیم به گوش همه برسانیم، نه رادیو خوانده، نه تلویزیون خوانده، و نه روزنامه‌ها چاپ كردند، گفتیم چكار كنیم؟! گفتیم: خودمان چاپ و منتشر مى‌كنیم. لذا از روى زیراكس همان نسخه‌اى كه بنده داشتم؛ دو هزار نسخه عكس بردارى كردیم و هفت هزار نسخه دیگر را چاپ حروفى نموده و به تمام ایران منتشر كردیم.

 یعنى همین رفقاى خصوصى خودمان را جمع كردیم، دو نفر را مأمور یك خطّ كردیم كه از اینجا مى‌روید براى كرج خدمت فلان عالم، و فلان امام جماعت، و

 اینها را با توضیحات كافى به آنها مى‌دهید؛ بعد مى‌روید به قزوین، بعد از آنجا مى‌روید؛ براى تاكستان، و همدان بعد از آنجا مى‌روید براى كرمانشاه و قصر شیرین.

 و در مسیر برگشتن مى‌روید براى ملایر و اراك و نهاوند و فلان و فلان تا به طهران.

 چند نفر را براى خط تبریز و زنجان و چند نفر براى خط رشت و مازندران، و بعضى را براى خطّ خراسان در شهرهاى سمنان و دامغان و شاهرود و مشهد مقدّس و براى خود مشهد ده نفر از علماء را در نظر گرفتیم و گفتیم نامه را خدمت آنها بدهید! و خلاصه بعضى‌ها براى شیراز و اصفهان و همینطور تا كرمان و بلوچستان و این رفقاى ما همه شروع كردند به حركت؛ و تمام این نُه هزار نسخه را به استثناى مقدارى كه براى خودمان بود و در طهران قسمت كردیم، همه را بردند؛ و سفرشان چند روزى طول كشید؛ و تمام اینها را دادند و همه برگشتند.

 این اقدام عملى یك تحوّل خیلى عجیبى در سطح مملكت ایجاد كرد، یعنى تمام این أئمّه جماعت‌ها و افراد آشنا شدند به مطالبى كه بعضى از آنها تا بحال و آن وقت به گوششان نخورده بود؛ و غیر از یك اسم قانون اساسى چیز دیگرى نمى‌دانستند؛ و مى‌خواستند بگویند: همین قانون اساسى اسلامى كافى است یعنى اسم اسلامى بر روى آن گذاشتیم دیگر مسأله تمام است.

 لذا من براى بعضى از علماء كاغذى هم نوشتم كه شما از آن جماعتى كه در آنجا هستند امضاء بگیرید براى تأیید این مطالب كه قانون اساسى باید اینطور باشد؛ از جمله كسانى كه براى این كار اهتمام زیادى كرد مرحوم شهید سید فخرالدین رحیمى از رفقاى خود ما در خرّم آباد بود و به آیة الله خمینى هم خیلى علاقمند بود و به اندازه‌اى ایشان را دوست داشت و عاشق بود كه هر وقت نام خمینى مى‌آمد اشكش جارى مى‌شد و خلاصه ایشان سیدى بود بسیار پاك، و واقعاً پاك، زلال، مجاهد رنج دیده و زندان رفته. ایشان بما هم خیلى علاقمند بودند. و از جمله افرادى است كه در حزب جمهورى اسلامى به شهادت رسید و اخوى ایشان آقاى سید نور الدین رحیمى بود كه وكیل مجلس شوراى اسلامى شد و بسیار مرد پاك و متدین و حمیم و دلسوز بود؛ و در همین مدّتى كه ما در مشهد مقدّس اقامت داریم چندین بار به نزد ما آمد. او را هم با جناب آقاى شیخ فضل الله محلّاتى كه از ساعیان در این راه بود و بما نیز بسیار علاقمند بود در زمره سى نفرى كه از وكلاى مجلس به اهواز مى‌رفتند با توطئه منافقین، عراقى‌ها هواپیمایشان را در قرب اهواز ساقط نمودند و همگى به شهادت رسیدند. رحمة الله علیهم جمیعاً.

 بارى من یك كاغذ براى آقاى سید فخرالدّین نوشتم كه: این را مطالعه كنید! بعد یك طومار ترتیب بدهید كه مردم امضاء كنند؛ و ایشان هم یك طومارى‌

 درست كرده بودند از یك توپ چلوار كه آن تمام شده بود یك توپ چلوار دیگر سرش بسته بودند بعد آن هم تمام شده بود یك توپ دیگر و خلاصه یك طومار عظیمى از هزاران امضاء براى ما آوردند. من گفتم این را چرا براى من آورده‌اید؟ گفتند: چه كنیم!؟ باید آن را خودتان با آقاى سید فخرالدّین ببرید براى مجلس خبرگان و به آنها تحویل بدهید؛ و بگوئید: این است پشتیبانى ما؛ و همچنین در بعضى از شهرستانهاى دیگر هم تأییدهاى فراوانى شد. در طهران هم در چهار نقطه این كار عملى شد یكى در مسجد خودمان (مسجد قائم) جلوى در میز گذاشتند و متن نامه را بالاى در زدند، توپ چلوار را هم گذاشتند كه ما قانون اساسى ایران را بر این اساس قبول داریم و مردم مى‌آمدند و آنرا مى‌خواندند بعد هر كس مى‌خواست امضاء مى‌كرد؛ یكى هم جلوى مسجد شاه كه الآن به نام مسجد امام خمینى است، گذاشتند؛ یكى هم در دولاب و یكى هم در شرق طهران.

 آن توپ چلوار تمام مى‌شد، یك طاقه دیگر بسرش بستند، و به این ترتیب طومارها درست شد. طومارهاى خیلى قطور كه همه را به مجلس خبرگان بردند؛ و تحویل دادند كه: ما قانون اساسى را فقط بر این اساس قبول داریم.

 وقتى مجلس خبرگان مى‌خواست مشغول بكار شود بعضى از آقایان و دوستان كه به ما خیلى نظر لطف داشتند اصرار داشتند كه من باید در مجلس خبرگان وارد بشوم؛ از جمله آیة الله گلپایگانى زیاد اصرار داشتند، همچنین وقتى كه نام ما و بقیه كاندیداهاى طهرانى را برده بودند نزد آیة الله خمینى و گفته بودند شما باید تصویب كنید ایشان گفته بودند من هم اینها را یكى یكى مى؛، و همه ممضى هستند؛ ولى من الآن در یك موقعیتى هستم كه نمى‌توانم تعیین كنم؛ بلكه باید خود مردم این كار را بكنند؛ نه اینكه من الآن بیایم و امر كنم. این بر مصلحت ما نیست\*

 . در آن روزها من مشهد بودم یعنى آمده بودم براى زیارت نیمه شعبان وقتى به طهران برگشتیم، دیدیم این آقایان علماء كه با ایشان سر و كار داشتیم مثل آیة الله سید محمّد على سبط یا آیة الله آمیرزا باقر آشتیانى رحمة الله علیهما و یا آیة الله حاج شیخ حسن آقاى سعید دامت متعالیه كه ایشان حیات دارند، و أمثال اینها دارند در بدر دنبال ما مى‌گردند كه كجا هستى؟ كجا بودى؟ و تو باید بیایى در مجلس خبرگان! ما گفتیم: خیلى خوب ما حاضریم برویم مجلس خبرگان، مجلس خبرگان خیلى داراى اهمیت است، حالا چكار باید بكنیم؟ گفتند: باید عكس بدهید براى وزارت كشور، و خودتان را كاندیدا كنید! و الّا همینطور كه نمى‌شود گفتیم: خیلى خوب حاضریم، گفتند: الآن از زمان كاندیدا شدن مجلس خبرگان دو روز گذشته یعنى مدّتش سرآمده است گفتیم: اشكال ندارد ما تلفن مى‌كنیم براى وزیر تمدید كند. بنده خودم تلفن كردم وزیر كشور نبود با معاونش صحبت كردم، او هم گفت اشكال ندارد موافقت مى‌كنیم، و لذا زمان را دو روز تمدید كردند، ما به رفقایمان گفتیم: یا الله برویم خودمان را معرّفى كنیم و كار كنیم؛ قرار شد آقاى آمیرزا محمّد باقر آشتیانى كه آن وقت شیخ العلماى طهران بودند از همه پیرمردتر با ده دوازده نفر دیگر بعنوان نمایندگان طهران وارد مجلس خبرگان بشوند.

 از طرف دیگر حزب جمهورى اسلامى هم مى‌خواست كاندیداهاى خود را معرّفى كند، و ظرفیت هم كه محدود بود، لذا ما پیشنهاد كردیم كه حزب جمهورى ما را بعنوان كاندیدهاى خودشان معرّفى كنند، امّا جناب شهید بهشتى كه در آن وقت رئیس حزب بودند صبح رفتند منزل آقاى میرزا محمّد باقر آشتیانى، و

 گفتند: ما از این ده نفر افرادى كه شما معین كردید فقط یك نفر را ما مى‌توانیم در لیست خودمان بیاوریم؛ و بقیه افراد همان افرادى هستند كه خودمان مى‌خواهیم انتخاب كنیم.

## درس پنجم: نامه مؤلّف به آیة الله خمینى درباره پیش نویس قانون اساسى و تدوین رساله بدیعه در وزان زن در اجتماع، و وجوب بیعت با حاكم شرع، و نفوذ أحكام وى در مجتمع‌

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرین‌

و لعنة الله على اعدائهم أجمعین‌

## كاندیداى مؤلّف براى مجلس خبرگان‌

 مطالب به اینجا رسید كه ما آماده شدیم براى شركت در مجلس خبرگان؛ و افرادى را معرّفى كردیم و «حزب جمهورى اسلامى» كاندیدهاى دیگرى را معرّفى كرده بود. و حاضر نشد كه این كاندیدهاى طهران كه علماى اصیل و شناسا براى خود مردم طهران بودند؛ بجاى كاندیداهاى خودش معرّفى كند! بلكه گفت: ما فقط یك نفر از شما را مى‌توانیم جزء لیست خودمان بیاوریم؛ آنهم نه در ردیف اوّل، و دوّم بلكه، در همان ردیف‌هاى وسط؛ و لذا آیة الله آقاى «حاج شیخ محمّد باقر آشتیانى» كه در آن وقت «شیخ العلماء طهران محسوب مى‌شدند» و از همه آنها تقریباً مسنّ‌تر بودند. اوقاتشان تلخ شد. و من حیث المجموع، ایشان هم آن مطلب را قبول نكردند، و خودشان هم گفتند: «اصلًا من در مجلس خبرگان شركت نمى‌كنم».

 لذا ما دیدیم از طریق دیگرى مى‌توانیم وارد بشویم، كه حتماً هم مظفّر خواهیم بود؛ زیرا كاندیدهاى «حزب جمهورى اسلامى» یك افرادى بودند كه حزب معرّفى كرده بود و مردم به آنها شناخت زیادى نداشتند؛ و لیكن این افرادى از علماء طهران كه معرّفى شده بودند، براى مردم بومى طهران، شناخته شده بودند؛ و اگر ما اسامى آنها را اعلام مى‌كردیم بیشتر اهالى طهران به آنها رأى مى‌دادند.

 البتّه دیگر وقتى براى تبلیغ باقى نمانده بود گرچه نیازى هم به تبلیغ نبود، همین كه نام اینها را به مساجد و تكایا مى‌دادیم و أئمّه جماعت اعلام مى‌كردند، كافى بود كه همه به اینها رأى بدهند؛ تصمیم هم بر همین شد كه اصلًا به حزب جمهورى كار نداشته باشیم؛ حزب افراد خودش را معرفى كند؛ ما هم وظیفه خودمان را انجام مى‌دهیم و بر همین آستانه هم امر قرار گرفت.

 بعد خبر آمد كه: اگر شما اینكار را بكنید حزب جمهورى در صدد مخالفت بر مى‌آید؛ یعنى در مقابل عمل شما ساكت نمى‌نشیند! حتّى در بعضى از شهرستانها هم كه حزب یك شخصى را براى خودش معرّفى كرده بود؛ و اهالى آنجا شخص دیگرى را معین كرده بودند، كار به مخالفت و تهدید كشید شده بود و لذا عالم آن شهر هم دست از كاندیدائى خودش برداشته بود، و امر را به حزب سپرده بود.

 ما اوّل گفتیم: چه اشكال دارد مخالفت بشود در مواردى كه انسان باید به وظیفه خودش عمل كند، این مخالفت‌ها و درگیرى‌ها هم طبعاً هست؛ و در صورت مخالفت هم بالاخره ما پیش مى‌بریم؛ چون علماء شناخته شده طهران افرادى هستند كه با وجود شناسائى و سوابقى كه در بین مردم دارند، حزب نمى‌تواند در تصادم و تزاحم با اینها جلو بیفتد.

 امّا بعد اطّلاع دادند كه: آیة الله خمینى به نحوى اكید دستور داده‌اند بر اینكه در تعیین كاندیدها اختلاف پیش نیاید، و با سِلم و مسالمت بگذرد، و نگذارید اختلاف پیش بیاید، و این امر، امر مهمّى بود. ما مى‌خواهیم اسلام را در این موقعیت و با این شرایط نگهداریم. ما باید وجود ایشان و رهبرى ایشان و زحماتى كه ایشان كشیده‌اند را در نظر داشته باشیم كه حالا یك حرفى پیش نیاید، و اختلاف و سر و صدایى بلند نشود، و بر اساس همین موقعیت و اقتضائات براى اسلام كار كنیم، بهر اندازه‌اى كه شد، شد؛ ما بیش از این وظیفه‌اى نداریم.

 لذا این آقایان طهران همه از دادن نام خودشان به وزارت كشور، براى تعیین كاندیدا، خوددارى كردند، و یكنفر از اینها در مجلس خبرگان شركت نكرد؛ و كاندیدا نداد؛ و حزب جمهورى هم كاندیدهاى خودش را معرّفى كرد، و آنها هم شاید همه شان در میان سایر كاندیداها برنده شدند؛ و مجلس خبرگان از آنجا تشكیل شد.

## مؤلّف، اعضاء خبرگان را در جریان نظرات خود قرار مى‌دهد

 بعد از این عمل ما گفتیم: حالا باید چكار كنیم؟ قرار شد همین مطالب علمى و انتشاراتى را كه داریم براى مجلس خبرگان بفرستیم و تأیید كنیم این مسائل را، لذا آن نامه به حضرت آیة الله خمینى را درباره پیش نویس قانون اساسى كه در نسخه‌هاى خیلى زیادى چاپ شده بود، براى تمام لجنه‌هاى مجلس خبرگان كه در آن موقع هفت لجنه بود، و هر لجنه مأمور رسیدگى به یك فقره از فقرات قانون اساسى بودند فرستادیم. و براى هر لجنه جداگانه یك نامه توضیحى نوشتیم، و بعد علاوه بر آن براى هر یك از افراد خبرگان هم جداگانه فرستادیم. وقتى هم كه مجلس شوراى اسلامى تشكیل شد براى تمام افراد مجلس فرستادیم.

 و خلاصه همانطور كه عرض شد از چندین شهرستان طومارهایى آمد، چندین طومار هم از اصفهان آمد بر این اساس كه ما پیش نویس قانون اساسى را با این خصوصیات قبول داریم، «آقاى آسید فخرالدین رحیمى» هم طومارهاى خود را آوردند. سید فخرالدّین مردى رنج دیده و در راه اسلام حقیقتاً مجاهد بود و جزء همان هفتاد نفرى بود كه در حزب جمهورى شهید شدند و خدایش رحمت كند. عرض شد كه ایشان برادر بسیار خوبى داشت از خودش بزرگتر، بنام‌

 «آسید نور الدّین رحیمى» كه وكیل مجلس شد و بعد از شهادت برادرش كفیل عیالات و ایتام ایشان بود و حتّى یك روز هم در همان دوران وكالتش در یكى از جشنهاى ما در همین منزل تشریف آوردند؛ او هم مرد بسیار لطیف و ظریف و خوش نیت و خوش عقیده و دلسوزى بود كه با همان طیاره‌اى كه آقاى «آشیخ فضل الله محلّاتى» هم در آن طیاره بود به طرف اهواز مى‌رفت كه طیاره آنها را ساقط كردند و تمامشان به رحمت خدا رفتند. وَ اللَّهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ وَ هُوَ عَلَى کلِّ شَى‌ءٍ کفِیلٌ.

 او هم مرد بسیار خوش فهم و غیور و متعصّب و فعّال بود. و على كل تقدیر همه آنها به رحمت خدا رفتند.

 بهر حال آقاى «آسید فخرالدین رحیمى» هم كه آن طومارها را از خرّم آباد آورده بود همه را به مجلس خبرگان تحویل دادند؛ و الآن هم شاید در همان مجلس خبرگان بعنوان اسناد نگهدارى شود؛ و من حیث المجموع این نوشتجات ما در مجلس خبرگان خیلى كار كرد، بطورى كه مى‌توان گفت: تقریباً پنجاه درصد آن پیش نویس قانون اساسى را تغییر داد یعنى اگر كسى الآن آن پیش نویس قانون اساسى را كه در روزنامه‌هاى آنوقت چاپ شده بود مطالعه كند، مى‌بیند كه: پنجاه درصد زاویه پیدا كرده است.

 بنده براى دنبال كردن جریانات انقلاب بمدّت تقریباً دو سال روزنامه‌هاى اطّلاعات را هر روز مى‌گرفتم و از اول تا به آخر مطالعه مى‌كردم، و الآن تمام آنها در شش جلد خیلى ضخیم تجلید شده و جزء اسناد تاریخى ما است كه از بین رفتن آن حكومت جائره و پیدایش حكومت اسلامى را، نشان مى‌دهد چون اصل و یك یك مقالات یا مطالب سیاسى در آنها ثبت است.

 بهر حال آن نوشته جات، پنجاه درصد كار كرد و این نهایت كوششى بود كه مى‌توانستید بكنند؛ چون در آن مجلس خبرگان هم البته مى‌دانید افراد ناجورى هم بودند كه نمى‌گذاشتند مطالب اسلامى صد در صد پیاده شود؛ و آیة الله خمینى هم نمى‌توانستند بیش از این فشار بیاورند، و بعنوان ولایت فقیه كه ما در آنجا نوشته بودیم اظهار نظر كنند چون هنوز مجلس خبرگان به انتها نرسیده بود، و ولایت فقیه ایشان به ثبوت نرسیده بود بلكه فقط مى‌توانستند یك نظارتى داشته باشند.

 اخیرا كه مجلس خبرگان مى‌خواست تشكیل بشود، تا در قانون اساسى تجدید نظر كند، بعضى از رفقاى طهران بنا شد، كه همین نامه را به انضمام «رساله نوین» كه در بناى اسلام بر سالها و ماههاى قمرى است و همچنین «رساله بدیعه» را كه در تفسیر آیه: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّساءِ» است به مجلس خبرگان ببرند، و در تحت مطالعه آن آقایان قرار بدهند، كه مطالعه بكنند، و خلاصه در این تجدید نظر مسؤولیت الهى داشته باشند.

 چون معنى تجدید نظر این است كه: آن قوانینى كه تصویب شده صد در صد واقع و الهى نبوده است. یكى از موادّ همین قانون اساسى «تفكیك قواى سه گانه» است، یعنى «قوّه قضائیه» و «قوه مجریه» و «قوّه مقنّنه» اینها مبناى جداگانه و سه اصل جداگانه دارند و اصل این انفكاك بر اساس قوانین كفر است كه در انقلاب كبیر فرانسه بواسطه، «منتسكیو» كه «روح القوانین» را نوشت پایه گذارى شد، و او براى اینكه جلوى ظلم و تعدیات گرفته شود مى‌گفت:

 صحیح نیست زمان امر را بدست یك شخص جائرى بدهیم، بلكه قوا باید تفكیك بشود، و هر كدام مستقلّ باشند و در همدیگر تأثیر نداشته باشند.

 البتّه این تفكیك قوا یا سابقه‌اى هم دارد. از بعضى از حكماى یونان كه آنها در تشكیل حكومت این قواى سه گانه را تفكیك مى‌كردند.

 امّا در اسلام تفكیك نیست، هر چه هست ولىّ و حاكم است، هم او رأس قوّه مجریه است و هم رأس قوّه قضائیه است، و هم رأس قوّه مقنّنه كه البتّه در اسلام قانون گذارى نداریم، بلكه همان بیان احكام است و جزء احكام قرآن و احكام قطعیه رسول خدا حكمى نیست. و حتى فقیه نمى‌تواند حكمى جعل كند.

## تدوین رساله بدیعه‌

 یكى دیگر از مسائل كه در همان زمان مشغول بودن «مجلس خبرگان» پیش آمد این بود كه ما شنیدیم زنهاى قاضى كه از زمان طاغوت باقى مانده بودند در طهران یك نهضتى كرده‌اند، و سخنرانى هایى داشته‌اند، كه «چرا زن قاضى نشود؟» و بعضى‌ها هم در روزنامه جواب دادند كه البتّه جوابها خیلى خوب و متقن نبود و زمزمه این هم بود كه مجلس خبرگان چه بسا استاندار یا فرماندار و حتّى رئیس جمهور هم بشوند لذا بنده شروع كردم به نوشتن همین «رساله بدیعه» بنام «الرّجال قوّامون على النّساء» كه تقریباً تمام مدّتى كه طول كشید «پنج هفته» شد یعنى بنده از هشتم روز شوّال شروع كردم به نوشتن و پانزدهم ذى القعده هم دادیم براى چاپ با همان خط خودم كه زودتر چاپ شود و معطّل نشود.

 و در این رساله خوب روشن شده كه عنوان وكیل مجلس عنوان «وكالت» نیست بلكه عنوان «ولایت» است منتهى نه ولایت شخصى بلكه ولایت عامّه، و افرادى كه وكیل مجلس مى‌شوند قانوناً به آنها ولایت داده مى‌شود، ولایتى بسیار بسیار قوى‌تر از ولایت شخصى، اصولًا ریشه سخن از وكالت نیست كه بگویند انسان همچنانكه مى‌تواند مرد را وكیل كند؛ مى‌تواند زن را هم وكیل كند، نه این مسأله نیست.

 بخصوص بعد از اینكه مباحث تمام مى‌شود، در آن آخر رساله خیلى از مطالب تاریخى و مستند از سیره رسول خدا و أئمّه و قرآن و آیات و شواهد آورده شده است بطورى كه بر هیچ كس جاى تردید و شبهه نمى‌ماند. البته ما یك بحث ضمنى هم آنجا در مورد ولایت فقیه كرده‌ایم؛ و من براى ولایت فقیه در آنجا دلیل هایى آورده‌ام كه تا به الآن یك نفر از علماء اسلام به این قسم نیاورده؛ و بدین نهج استدلال ننموده است.

 یكى از آنها كه هیچكس نیاورده است، آن روایت كمیل است كه أمیر المؤمنین (علیه السّلام) به كمیل فرمودند: «العلماء باقون ما بقى الدّهر ...» و پس از آنكه چهار دسته از اصناف علما را بیان مى‌كنند كه قابل افاده و استفاده نیستند و بدرد نمى‌خورند مى‌فرمایند: «اللهُمّ بلى، لا تخلو الارض من قائم لله بحجّة، إمّا ظاهراً مشهوراً و امّا خائفاً مغموراً؛ لئلّا تبطل حججُ الله و بیناته و کم ذا؟ و این اولئک؟ اولئک و الله الاقلّون عددًا و الأعظمون قدراً

 یحفظ الله بهم حججه و بیناته حتّى یودعوها نظراتهم و یزرعوها فى قلوب اشباههم‌». سپس حضرت بعد از علم و حالات نفسانیه آنها مى‌فرمایند: «اولئک خلفاء الله فى ارضه، و الدّعاة الى دینه آه آه شوقاً إلى رؤیتهم‌» ... تا به آنجا مى‌رسد كه حضرت معین مى‌كند خلفاء خود را و مى‌فرمایند: «آه آه شوقاً الى لقائهم ...».

 تمام علمائى كه از این روایت بحث كرده‌اند مى‌گویند این راجع به امام زمان علیه السّلام است و «آه آه شوقاً إلى لقائهم» یك قرینه‌اى است كه أمیر المؤمنین علیه السّلام مى‌خواهد بگوید كه: من اشتیاق به آن مقام مقدّس دارم و «خلفاء الله فى الارض‌» اختصاص به آن حضرت دارد و «امّا ظاهر مشهود و امّا غائب» مقصود از غائب آن حضرت است. ولى بنده در آنجا استدلال كرده‌ام به چند قرینه كه نمى‌تواند آن حضرت باشد؛ بلكه منظور همین فقهاء پاكدل و پاك طینت و متّصل به عالم ربوبى‌اند همین كسانى كه كشف حجابهاى ظلمانى بر آنها شده باشد و عالم بالله و به امر الله باشند و این یكى از ادّله متقنه «ولایت فقیه» است.

 باز یكى از ادّله‌اى كه هیچكس استدلال نكرده آیه مباركه ٤٣ از سوره مریم است كه: يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا.

 و هم چنین آن نامه‌اى كه أمیر المؤمنین علیه السّلام نوشتند براى مالك اشتر نخعى در وقتیكه ولایت مصر را به او داده بودند نوشتند كه از آن نامه استفاده مى‌شود كه حاكم چه شرایطى باید داشته باشد آنهم از ادّله متقنه ولایت فقیه است البتّه ادّله‌اى هم كه علماء ذكر كرده‌اند بجاى خودش محفوظ است و ما آنها را در آن كتاب آورده‌ایم ولیكن اینها ادلّه ابتكارى است؛ یعنى تا بحال كسى نیاورده است.

 ما این رساله را منتشر كردیم و من آن را به دو جهت به زبان عربى نوشتم. یكى بخاطر اینكه اصولًا این رساله یك رساله ایست كه جزء مباحث فقهیه در مكتب اسلام، در حوزه‌هاى علمیه در بین علماء قرار خواهد گرفت. یعنى جزء یكى از متون فقهیه است؛ و این انحصار به فارسى زبانان ندارد بلكه به تمام دنیا در تمام مكتبهاى علمى باید برود، و بدست همه علماء باید برسد مثل رساله‌ها و كتب فقهىِ علماء كه همه به زبان عربى است؛ و آیات و روایات و طریق بحثهاى اصولى و استدلالهاى اصولى و فقهى همه عربى است؛ و اصلًا نمى‌شود به فارسى درست نوشت مگر انسان آن را برگرداند و گرنه باید عربى باشد قرآن و روایات و اصطلاحات فقهیه و اصولیه و رجالیه و روائیه عربى است و تدوین كتبى كه در اصل قرار مى‌گیرند حتماً باید عربى باشد، این یك جهت بود.

 جهت دوّم این بود كه احتمال مى‌دادیم كه همین مجلس خبرگان زنها را به مجلس بفرستد، و تصویب كند كه مى‌توانند منتخَب و منتخِب باشند؛ و البتّه در رأس آنها هم ممكنست كه آیة الله خمینى امضاء كنند. و ما نخواستیم در این رساله با ایشان تزاحم و تصادمى داشته باشیم.

 البته آراء مجتهدین همه محترم است و مجتهدین در هر عصر و دوره داراى آراء مختلفى هستند در هیچ زمانى دیده نشده كه دو نفر مجتهد از جمیع جهات در

 آراء با همدیگر یكى باشند. اختلاف آراء در میان اینها دارج و رایج است ولیكن مراتب احترام و بزرگداشت و تجلیل و تكریم به تمام معنى الكلمه همیشه محفوظ بوده و باید باشد.

 و اینك كه ایشان در رأسند، و ما یك نظر علمى مى‌دهیم نخواستیم كه این به لسان فارسى در دست مردم بیفتد، و عامّه مردم آن را بردارند و بگویند: اگر مطلب این است پس آن چیست؟ و اگر آن است پس این چیست؟ لذا گفتیم عامّه مردم كه زبانشان فارسى است به آنها كار نداشته باشیم، فقط این رساله كه عربى است بفرستیم براى افرادى كه از علماء هستند، و صاحب درایت و اطّلاع و اهل مطالعه و مراجعه به كتب فقهیه، كه اینها مى‌توانند زود بفهمند و مراجعه كنند و مطلب را در بیاورند و وقتى هم كه‌علما فهمیدند دیگر مطلب تمام است لذا این رساله را به عربى نوشتیم و قبل از طبع بیست نسخه زیراكس نمودیم نسخه اوّل را براى آیة الله خمینى و بقیه را براى استاد علّامه طباطبائى و سایر بزرگان و علماء ذو العزّة و الاحترام ارسال نمودیم و سپس فوراً در دو هزار نسخه طبع كردیم، و به همه كتابفروشى‌هاى تهران و شهرستانها منتشر كردیم.

 حتّى بعضى از رفقاى ما خودشان سوار ماشین شدند به شهرهایى مانند شیراز و اصفهان رفتند و كتابها را به كتابفروشى‌ها دادند كه بفروشند و در دست مردم بگذارند.

 و همچنین هم براى علماء و بزرگان شهرستانها و تمام افراد مجلس خبرگان فرستادیم، و مجلس شوراى اسلامى هم كه تشكیل شد سیصد نسخه براى همه اعضاء آن فرستادیم كه آن‌ها هم همه مطالعه كنند.

 و الحمد لله این رساله علمى و متقنى هم از آب درآمد كه تا بحال هیچكس جوابى از این نداده و خیلى هم مؤثّر واقع شد.

 یعنى اوّلًا از اینكه این رساله را بنده عربى نوشتم در بعضى از بلاد عربى منتشر شد و مورد مطالعه قرار گرفت. ثانیاً بزرگانى از اهل درایت از كشورهاى عربى آن را مطالعه نموده‌اند. و حتى بعضى از مخدّرات كه در كارهاى عمومى و دانشگاهى و در بین مردها مشغول به كار و فعّالیت بودند از همین خانمهاى مسلمان تحصیل كرده، وقتى این رساله بدستشان رسید انقلاب پیدا كردند و گفتند كه: اصلًا این اسلام است اصلًا ما اسلام را تا بحال نمى‌دانستیم اسلام این است. زن این است وظیفه زن این است، كمال زن این است، رشد زن این است طاغوت ما را به كجا مى‌برد بنام اسلام چه و چه و به اندازه‌اى تأثیرش شدید بود كه حتّى ما خواستیم جلوى مقدارى از تأثیرش را هم بگیریم كه سر و صدا نشود و همینطور آرام آرام با همین منطق علمى اینكار پیش برود.

 و البته بعد از یكى دو سال این رساله به فارسى ترجمه شد؛ زیرا كه دیگر مسأله روشن بود، و ترجمه‌اش به فارسى در آنوقت اشكال نداشت؛ لذا در دسترس عموم قرار گرفت، خیلى از زنان مسلمان هم كه این رساله را مطالعه كردند تحت تأثیر واقع شدند، و در روش زندگى آنها تغییرات بنیادى صورت گرفت، یكى از همین مخدّرات كه زن بسیار فاضل و با كمال و دانشمند و با سعه و مجاهد و خیلى خیلى خوش فكر است همین دو سه روز قبل آمده بود

 اینجا و مى‌گفت: آنوقتى كه من این رساله را خواندم اصل وضعم عوض شد؛ روشم عوض شد؛ من در یك صراط دیگرى بودم؛ بعد فهمیدم كه نه اصلًا واقعیت مطلب این است كه این رساله ما را بدان راهنمایى مى‌نماید.

 چون ما در این رساله تنها بر اساس ادّله شرعیه پیش نیامدیم؛ بلكه در آن قسمت اوّل فقط ادلّه عقلیه و علمیه است كه زن چیست؟ بُنیه او چیست؟ سازمانش چیست؟ حقوقى كه فطرت و خدا به او داده چیست؟ كمالش در چیست؟ و همین طور مبحث به مبحث زنجیرى گفته شده تا رسیدیم به اینكه شركت آنها در مجلس شورا جایز نیست؛ زیرا كه در مجلس شورا چنین و چنان است كه ملاحظه كرده‌اید، و دیگر با آن شواهد براى هیچكس شبهه و تردیدى باقى نمى‌ماند كه مطلب این است، و الحمد لله هم این رساله خیلى مؤثّر واقع شد و عرض كردم كه تا بحال هیچ شنیده نشده كه در رادیو یا در تلویزیون یا در روزنامه كسى بر علیه این رساله حتّى یك جمله‌اى بنویسد، یا بگوید: فلان مطلبش صحیح نیست زیرا خود مطلب روشن است و آفتابى، ادّله و شواهدى هم كه ذكر شده است سندش هم معین است، و كتابش هم معین است، بحث فقهى و اصولى‌اش هم معین است بحث قرآنى‌اش هم مشخّص است؛ و هر مسلمانى كه به این رساله مراجعه مى‌كند بر اساس آن مدارك كه نمى‌تواند اعتراضى كند مگر اینكه بگوید قرآن را قبول ندارم امّا اگر بگوید قرآن را قبول دارم پیغمبر را قبول دارم و این حرف را مسلّماً پیغمبر زده است، دیگر نمى‌تواند انكار كند و لذا خیلى مؤثّر واقع شد و واقعاً هم خود بخود جزء همان متون فقهیه‌اى كه بنده حدس مى‌زدم قرار گرفت.

 ما یك چیزى مى‌نویسیم و خودمان اصلًا خیال نمى‌كنیم چیزى باشد سپس اینطور از آب در مى‌آید. بدون شك خواست خداست كه این اثر را مى‌دهد چون خدا شاهد است هر وقت چیزى نوشته‌ام فقط عظمت اسلام و احقاق حق و دفاع از حقوق مظلوم و ارائه متن واقع بوده است و الله على ما نقول وكیل.

 همشیره زاده گرامى ما آقاى آسید عبد الصاحب «سید على اكبر حسینى» یك وقتى به من گفتند: آقا دائى! چرا مطالبى را كه مى‌دانید برشته تحریر در نمى‌آورید؟ چرا چیز نمى‌نویسید؟ گفتم: آخر و الله من خجالت مى‌كشم چه بنویسم؛ این همه كتابها، تفسیرها نوشته شده؛ بزرگان علّامه‌ها این همه در فقه و اصول و فلسفه، و عرفان بحث كرده‌اند، مگر مطلب قحط است من بیایم چه بنویسم؟

 گفت: شما هم مثل آیة الله بروجردى مى‌مانید. «آیة الله بروجردى» رحمة الله علیه خیلى در نوشتن محتاط بودند چون ایشان با اینكه مرد پر مایه، وزین و عالمى علیم بود در فقه، در مبادى اصولى، در رجال و حدیث، و به تفسیر وارد بودند، و به تاریخ وارد بودند، و به فقه عامّه وارد بودند، ولى چیزى نمى‌نوشتند كه مبادا مثلًا یك كلمه‌اش درست نباشد.

 ایشان یك رساله نوشتند در قسمت رجال بنام خودشان كه بسیار هم نفیس است، و تا آخر عمر هم مى‌خواستند آنرا چاپ كنند، هى گفتند باز یك تجدید نظر، باز یك تجدید نظر بالاخره از دنیا رفتند و این رساله بنام خود ایشان چاپ نشد. بارى مى‌گفتند: شما مثل ایشان هستید و آنقدر وسواس مى‌كنید كه مردم را محروم مى‌كنید! همین‌ها را كه بلدید بنویسید، و بدهید دست مردم!

 خلاصه این حرف هم یك مقدارى براى ما تكان دهنده بود گفتم: ما چكار كنیم؟ ما مى‌نویسیم مى‌دهیم دست مردم، حالا دیگر اثرش با خداست هر چه هست مثل صاحبش مى‌ماند. مال بد بیخ ریش صاحبش.

## پیشنهاد ولایت فقیه‌

 لذا دیگر ما اینها را همینطور نوشتیم و البتّه حالا چه بود زمینه خالى بود، یا مردم محتاج بودند، هر چه بود خداوند اثرش را هم داد، و بیش آن مقدارى كه ما تصوّر مى‌كردیم این رساله مؤثّر واقع شد، الحمد لله قانون اساسى همینطور كه ملاحظه مى‌فرمائید بر اساس ولایت فقیه تدوین شد. با اینكه تا آن وقت نامى از ولایت فقیه نبود، اصلًا در «مجلس خبرگان» وقتى ولایت فقیه پیشنهاد شد بعضى از افراد قهر كردند و رفتند بحال عزا گوشه مجلس نشستند كه اى واى دو مرتبه تمام آن ارتجاع و آن حكومت آخوندى و آن نعلین‌ها باید بیاید روى كار، و دیگر آن عنان گسیختگى‌ها و آن آزادى‌ها و بى بند و بارى‌ها و ... همه باید از بین برود و خلاصه عزا گرفته بودند.

 و بعضى مى‌گفتند: مگر مى‌شود؟ ما نهضت كرده‌ایم براى آزادى، براى رفاه، دو مرتبه برویم ولایت فقیه را بیاوریم روى كار؟ ولى این رساله ولایت فقیه كه به این قسم مستدّل نوشته شد؛ تأثیر كرد و مردم فهمیدند كه حكومت آخوندى و استبداد جاهلانه نیست، عظمت حقّ، و متانت واقع، و اصالت اسلام، و واقعیت بهره بردارى از جمیع مواهب الهى است. معناى ولایت فقیه، خروج از زىّ عبودیت فراعنه و طاغوتها و برداشتن پرچم كفر و تبعیت از مهربانترین و از خود گذشته‌ترین و از صالح‌ترین و از عالم‌ترین افراد متعهّد و مسلمان است.

 به دنبال و پیروى از نامه‌اى كه حقیر به آیة الله خمینى درباره پیش نویس قانون اساسى نوشتم و در سطح عمومى انتشار یافت؛ در همانوقت هم در روزنامه‌ها شروع كردند به نوشتن، و روزنامه‌ها را من مطالعه مى‌كردم.

 البته آیة الله نجفى مرعشى هم قبل از رساله ما مقاله‌اى درباره ولایت فقیه نوشته بودند كه هفت، هشت سطر بیشتر نبود، ولى بعد از اینكه این رساله منتشر شد، ایشان مقاله‌اى نوشتند كه تقریباً ربع صفحه بود و این موجب خوشوقتى شد؛ چون این مطالب باید منتشر شود و بگوش مردم برسد بهر گونه باشد منظور و هدف حاصل است و آیة الله منتظرى هم مقاله‌اى در روزنامه از ولایت فقیه نوشتند كه آنهم مفید و منتج اثر بود. چون مطالب مطالبى است كه ریشه و جوهره‌اش یكى است، و ما هم غیر از این چیزى نمى‌خواستیم؛ یعنى ما مى‌خواستیم این مطالب به گوش مردم برسد و آنرا بفهمند كه: آن ولایت فقیهى كه خدا مى‌گوید و اسلام مى‌گوید، هر فقیهى نیست كه برود فقه را فرمولى یاد بگیرد، و یك عمّامه بزرگى داشته باشد، و یك عصایى و چند نفر

 هم دنبال خودش راه بیندازد؛ بعنوان فقیه؛ نه اینكه اینجا نوشته شده باید عالِم بِالله و بِأمر الله باشد، فقهش در درجه اعلا باشد، حكمتش و عرفانش به خدا در درجه اعلا باشد، بصیر به امور دین باشد، دلسوز و اهل محبّت به مردم و خبیر به زمان باشد، و به خدا متّصل و به عالم غیب متّصل باشد.

 و اگر ملاحظه فرموده باشید بنده در چندین جا این عبارت را آوردم: آن فقیه باید از جزئیت گذشته و به كلیت پیوسته باشد، خیلى‌ها سؤال مى‌كنند كه: آقا این جمله یعنى چه؟ «به كلیت پیوسته باشند؟».

 این خیلى مهمّ است. این بهترین دستورى است كه در تمام دنیاى اسلام خداوند براى ولىّ أمر جامعه مسلمین معین كرده است؛ چون در هر كشورى در هر مذهبى در هر مكتبى یك مركز تصمیم گیرى هست، در اسلام مركز تصمیم گیرى كجاست؟ پاكترین، عالى‌ترین، عالِم‌ترین، بصیرترین، از خود گذشته‌ترین به پروردگار متّصل‌ترین مردم ولىّ امر است، و چه جمله‌اى شما مى‌توانید از این بهتر پیدا كنید؟ و چه جمله‌اى مى‌تواند متصوّر باشد؟ فقیه یعنى این؛ یعنى آن كس كه مثل رسول الله باشد مثل أمیر المؤمنین، مثل أئمّه یا آن كسانى كه از طرف آنها منصوب باشند یا به نیابت خاصّ یا به نیابت عامّ كه البته داراى این شرایط خواهد بود.

 ما این شرایط را روى ادّله فقهیه بدست آورده‌ایم. فقیه باید عارف بالله باشد و گرنه فقیه نیست. نه اینكه هر كسى كه خود را فقیه بخواند یا مثلًا مقدارى درس فقه و اصول بدهد او را فقیه بدانیم؛ نه؛ غالب آنها اصلًا فقیه نیستند تا چه رسد به اینكه صاحب فتوا و نظر باشند؛ یا داراى شرایط حاكمیت.

 این مطلب خیلى راه را براى انسان باز مى‌كند، و به انسان بصیرت مى‌دهد كه: خلاصه حكومت یك امر بازیچه در دست مردم نیست، كه دلپسندشان باشد؛ بلكه این امرى است الهى كه حیات آنها، و ممات آنها، زندگى آنها، دنیاى آنها، آخرت آنها، بستگى به آن دارد، و به اندازه‌اى ظریف و دقیق و خطیر است كه حقیقتاً باید گفت: از شمشیر تیزتر و از مو باریكتر است.

 آن صراطى كه روى جهنّم كشیده مى‌شود، و انسان باید از آن عبور كند تا بتواند بهشت برود؛ و انشاء الله مثل برق خاطف از آن عبور كند؛ همین دقّت كارى‌ها و ظرافت كارى‌هاى دستورات اسلام است.

 خلاصه این رساله خیلى مؤثّر بود، و این كارهاى ما هم خیلى خیلى مفید؛ و بعضى از علماء بزرگ هم كه در آن «مجلس خبرگان» شركت داشتند؛ مثل مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضى حائرى رحمة الله علیه غالباً خدمتشان مى‌رسیدیم.

 ایشان یك روز فرمودند: آقا بعضى از اینها اصلًا مى‌خواهند قوانین توده‌اى جعل كنند، بلند مى‌شوند صحبت مى‌كنند؛ و هیچ بوئى از اسلام در این قانون نیست؛ چكار كنیم؟! من گفتم: آقا باید صبر كنید تحمّل كنید بالاخره باید كار كرد. شما هم گفتارتان را بیان كنید تا اینكه بالاخره هم در آن روزها آخر بود كه ایشان یكروز بلند مى‌شوند، و یك ساعت صحبت مى‌كنند، و استعفا مى‌دهند و مى‌آیند بیرون.

 ولى ما بالاخره عملًا فعالیت مى‌كردیم، و با مردم تماس مى‌گرفتیم، و حوائج آنها را بدست مى‌آوردیم؛ و از خود آنها استمداد مى‌كردیم، كأنّه آن حكومت‌

 جائره از بین رفته و الآن حكومت بدست مردم افتاده، و مردم خودشان باید اداره كنند.

## فعالیت مؤلّف در حوزه محلّى مسجد قائم‌

 ما فعّالیت خود را از مسجد قائم شروع كردیم چون در هر محلّى هر مسجد معروف و مشهورى كه بود مى‌توانست تا شعاعى را كه مى‌تواند اداره كند آنجا پایگاه خود قرار بدهد؛ و مشغول تمام اقسام فعّالیت بشود.

 لذا ما یكروز اعلام كردیم؛ و تمام اهل محلّ و دوستان و آشنایان آمدند در مسجد قائم كه صحن و شبستان همه پر شد؛ و من خودم مُفصّلًا صحبت كردم؛ خیلى خیلى مفصّل براى تشكیل كمیته‌هائى براى مسجد به نحو تامّ و تمام كه تمام حوائج اهل محلّ آن مقدارى كه در تحت قدرت بلكه ما فوق از قدرت عادّى ما در آن وقت بود، متكفّل بشویم؛ و براى اینكار اوراقى را چاپ كردیم و بدست مردم دادیم؛ و در این اوراق، محلّى كه مسجد قائم مى‌توانست آنجا را اداره كند مشخّص شده بود.

 یعنى خیابان سعدى تا چهارراه مخبر الدّوله و خیابان استامبول و لاله زار تا چهار راه نادرى، بعد خیابان فردوسى، میدان فردوسى، خیابان انقلاب تا دروازه شمیران و پل چوبى، از آنجا هم خیابان بهارستان تا مجلس شوراى قدیم و خیابان جمهورى اسلامى این محدوده محلّ كمیته‌هاى مسجد قائم، و محلّ نفوذ مسجد قائم بود كه ما بایستى این محلّه را اداره كنیم.

 این كاغذها را كه چاپ كردیم به در همه خانه‌ها دادیم كه یك سرشمارى كاملى بود، و پرسیده بودیم كه رئیس خانه كیست؟ اسمش چیست؟ تاریخ تولد؟ شماره شناسنامه؟ مجرّد و متأهّل؟ آخرین مدرك تحصیلى؟ رشته تحصیلى؟ اشتغال كنونى؟ تلفن منزل و محل كار؟ دین: مسلمان یا مسیحى یا یهودى یا زرتشتى؟ كدامیك از اعضاء این خانواده علاقمند به شركت در یكى از این كمیته‌هاى مورد نظر ما هستند؟ در ضمن اعلام آمادگى، اسامى آنرا ذیل ورقه مرقوم فرمایند: در قرآن؟ تحقیق؟ و تبلیغ؟ تئأتر؟ نقاشى؟ عكّاسى؟ خطّاطى؟ رسامى؟ طرح و كاریكاتور؟ روزنامه نگارى؟ تحقیق در متون دینى؟ نویسندگى؟ مطالعه؟ و ترجمه متنهاى خارجى؟ فنّ بیان؟ فعالیهاى فنّى؟ تحقیق در متون فلسفى؟ آیا به زبان عربى تسلّط دارید؟ به كدامیك از زبانهاى خارجى تسلّط دارید؟ انگلیسى یا آلمانى یا روسى یا فرانسه یا ایتالیائى؟ نحوه فعالیت‌هاى هنرى و فرهنگى و فنّى و تعاونى كه داشته‌اید؟ چه مدّت است كه در تهران زندگى مى‌كنید؟ اوقاتى كه مى‌توانید در هفته در اختیار انجمن اسلامى مسجد قائم قرار دهید؟ نظریات و پیشنهادات؟

 و بعد نوشتیم لطفاً این پرسشنامه را آماده نموده و بعد از دو روز براى جمع آورى بشما مراجعه خواهند نمود.

 ما آنوقت در مسجد قائم هجده كمیته تشكیل دادیم، كه در رأس آنها امام جماعت بود، بعد هیئت راهنمایى، و بعد هیئت اجرائى، سه نوع كمیته بود؛ یكى امور اجتماعى یكى امور فرهنگى یكى امور رفاهى، امور اجتماعى پنج كمیته داشت كه عبارت بود از: كمیته امر به معروف و نهى از منكر، كمیته داورى و حلّ اختلاف، كمیته تماس و هماهنگى با سایر انجمنهاى اسلامى، كمیته آمار و نظر خواهى، كمیته امور دفاعى و تعلیم نظامى. امّا امور فرهنگى‌

 هشت كمیته داشت: كمیته درس قرآن و تفسیر، كمیته حوزه علمیه و طلّاب، كمیته كتابخانه و انتشارات، كمیته تحقیق در امور علمى و فلسفى، كمیته تبلیغ و سخنرانى و بحث آزاد، كمیته آموزش زبان عربى و زبانهاى خارجى، كمیته تهیه فیلم و عكس و اسلاید و نمایشگاه، كمیته امور ورزشى و پرورشى با كوه پیمایى، شنا و غیره.

 امّا امور رفاهى هم پنج كمیته داشت، كمیته امور درمانى و بهداشت، كمیته صندوق قرض الحسنه، كمیته تعاون و امور خیریه، كمیته رسیدگى به امور فقراء و مستضعفین، كمیته فروشگاه اسلامى.

 اینها مجموعاً هجده كمیته بود این پرسشنامه‌ها كه جمع آورى شد؛ آن وقت ما مى‌فهمیدیم كه در این محله چند خانواده فقیر است، و خیلى عجیب بود كه ما پیرزنان بى بضاعت و خانواده‌هاى فقیرى را پیدا كردیم كه به نان شب محتاج بودند با اینكه اهالى آن محدوده جزء افراد متشخّص نقاط طهران هستند، و كسى باور نمى‌كند كه آنجا خانواده‌هاى فقیر پیدا بشود. خدا مى‌داند كه این پرسشنامه چقدر فایده داشت.

 به همین جهت كمیته قرض الحسنه، و كمیته تعاون و امور خیریه، فوراً درست شد و هم چنین در قسمت امور نظامى بنا شد كه تمام اهل محل همه یك یك براى فنون نظامى بروند تا همه آماده باشند؛ و بسیارى از همین رفقا را هم براى عملیات فرستادیم.

 چون یكى از همان موادى كه ما با آیة الله خمینى در آن بیست مادّه پیشنهاد كرده بودیم همین بود كه: تمام افراد مملكت از پانزده سال تا چهل سال مجبوراً بایستى تعلیم امور نظامى ببینند. چه جنگ باشد یا نباشد. پاسدار باشند یا نباشند چون تمام افراد مسلمان بایستى فنّ نظامى را در حدود تیراندازى و تعلیمات ابتدائى حتماً بدانند. و این بسیار امر خطیر و دقیقى است. چرا؟

 چون انسان چه بسا در خانه‌اش نشسته و یك مرتبه دشمن حمله مى‌كند؛ كه انسان باید فوراً دفاع كند. دفاع كه دیگر با كارد آشپزخانه نمى‌شود. انسان بایستى تیراندازى بداند؛ مسلسل بلد باشد؛ به هر فنّى كه امروز هست وارد باشد، و تمام افراد مملكت باید دفاع كنند. آن زمانى كه ایلات در ایران برقرار بود، خود ایلاتِ ایران سرحدّات آنرا نگه مى‌داشتند؛ و نمى‌گذاشتند دشمن وارد بشود.

 از وقتى انگلیس رژیم طاغوت را آورد، این سرحدّ دارى از دست ایلات گرفته شد، تمام تركمنها، عربهاى خوزستان و بختیارى‌ها، كُردها، ترك‌ها را پهلوى از بین برد.

 بنام تشكیل حكومت مركزى تمام قوا را بر نقطه كفر متمركز كرد و فرمانده كل قوا خودش بود در تحت نظر استعمار كافر سرحدّها همه خالى ماند، اصولًا در زمانهاى قبل قشون دولتى خیلى كم بود؛ خود مردم مملكت را نگه دارى مى‌كردند. دشمن كه مى‌ریخت قبل از اینكه سپاه ارتش برسد، مردم دفاع مى‌كردند. و این برنامه اسلام است كه خود مردم باید دفاع كنند. در اسلام یك جماعت خاصّى بنام سپاه و ارتش نداریم. از طفل تازه بالغ یا كمتر از سنّ بلوغ مى‌رود به جبهه تا مرد صد ساله.

 عرض شد: «حنظله غسیل الملائكة» كه در جنگ احد شهید شد جوانى بود كم سنّ و سال كه همان شب جنگ شب عروسى او بود لذا مى‌خواست بدون آنكه نزد عروس رود و زفاف كند به جبهه برود، و بالاخره با آن قضایایى كه لابد شنیدید پیش آمد و رفت و فردا كشته شد.

 عمّار یاسر كه در جنگ صفّین در ركاب أمیر المؤمنین كشته شود نود و سه ساله و یا نود و چهار ساله بود، نود و سه ساله سرباز اسلام است. پیر و جوان ندارد هر كس از افراد مسلمان سرباز است و همه هم بایست فنون جنگى را با اسلحه روز یاد بگیرند؛ همه باید شنا یاد بگیرند؛ باید دو یاد بگیرند؛ و همه اینها را باید بطوریكه بتوانند دفع ضرورت كنند یاد بگیرند.

 عرض شد یكى از پیشنهادات ما به آیة الله خمینى همین سپاه پاسداران بود، البتّه نه به نام سپاه، چون سپاه آنوقت نبود. بلكه به نام «جمعیت مقاومت ملّى».

 بنده عرض كردم: به این ارتش كه الآن شكست خورده، و رئیس‌اش آقاى فلان سرلشكر است اعتماد نكنید! اینها هم آنطرفى هستند! بلكه فوراً یك جبهه‌اى از خود مردم تشكیل بدهید بنام مقاومت ملّى. مرحوم شهید حاج شیخ مرتضى مطهّرى هم حیات داشتند، و گفتند: ١٠ هزار نفر از جوانها را معین كرده‌اند، تا بخرج دولت فنون نظامى را یاد بگیرند كه ده هزار نفر دیگر هم باید به آنها اضافه بشود كه این جمعیت بعداً به سپاه پاسداران نامگذارى شد به همین وضعى كه مى‌بینید؛ و اگر سپاه نبود در همین جنگ ایران و عراق بكلّى مملكت از دست مى‌رفت.

 آخر با آن رئیس كم مسؤولیت، و غیر جان باخته و فداكار كه نمى‌شد جلوى این جنگ را گرفت؛ جنگى كه واقعاً نمى‌توانیم بگوئیم: جنگ ایران با عراق بود. بلكه جنگ بین المللى بود بر علیه ایران، یعنى عراق و دستیارانش با تمام دول كفر از جهت عِدّه و عُدّه در بالاترین سطح قدرت بر علیه ایران دشمن مشترك شده بودند، و كشور بواسطه همین مقاومت ملّى حفظ شد، و الّا فاتحه را در همان وهله اوّل خوانده بودند. اینهم یكى از مسائل خیلى مهم بود كه الحمد لله و المنّه به نیكوترین وجه صورت گرفت و همین جوانان چنان دفاعى از اسلام و وطن خودشان نمودند كه تا تاریخ برقرار است نامشان در ردیف بالاى جوانمردان ثبت است.

 عرض شد كه: یكى از چیزهایى هم كه آن وقت بنده پیشنهاد كردم این بود كه: علماء درجه یك مثل مجتهدین یا فضلاء معروف و مشهور كه اهل تقوى هستند باید اجازه حمل اسلحه داشته باشند. یعنى همانطور كه در دائره شهربانى یا ژاندارمرى افسران همیشه با خودشان اسلحه دارند علماء هم باید حامل اسلحه باشند چون اسلحه نداشتن معنایش خلع سلاح است. در زمان أمیر المؤمنین (علیه السّلام) هم همه مسلمانها اسلحه داشتند. اسلحه‌

 قدرت است. انسان كه اسلحه را زمین بگذارد كأنّه قدرت را از دست داده است البته طبق مصالحى الآن نباید اسلحه گرم در دست عامّه مردم باشد. ولى افرادى كه آمر بمعروفند، و ناهى از منكرند، اینها بایستى حتماً با سلاح باشند. و گرنه حرفشان ضامن اجرا ندارد.

 شما تصوّر كنید مثلًا یك مجتهد یا مرجع تقلید در مسیر خویش به یك كبابى مى‌گوید: آقاجان! دنبلان نفروش دنبلان حرام است. چه مى‌گوید؟ كبابى مى‌خندد و مى‌گوید: آقا برو پى كارت! ولى اگر یك پاسبان با اسلحه بگوید: دنبلان نفروش او مى‌ترسد چون ضامن اجراء دارد. این اسلحه علامت این است كه من مى‌توانم تو را جلب كنم.

 البتّه اسلحه معنایش این نیست كه هر روز انسان إعمال كند؛ هم چنانكه هیچوقت ندیدیم كه افسرها اسلحه بكشند؛ ولى داشتنش علامت قدرت است.

 على كلّ تقدیر ما این كمیته هایى را كه تشكیل دادیم بسیار مطلوب و مورد پسند واقع شد و چه از طهران و چه از سایر شهرستانها هم آمدند و از ما صورت خواستند؛ و گفتند: این كمیته هایى را كه تشكیل داده‌اید به ما راهنمایى كنید! ما هم مى‌خواهیم تشكیل بدهیم.

 ما هم در هر قسمى كه مى‌توانستیم با ایشان مساعدت نمودیم و گفتیم كه: چه كنند، و خیلى جاها هم تشكیل دادند و خیلى هم اثر خوبى داشت تا اینكه آیة الله خمینى در روز دوازدهم فروردین با رفراندوم عمومى سراسر كشور حكومت اسلامى تشكیل دادند. چون آیة الله خمینى تا آنروز حاكم اسلام نبودند؛ بلكه یكى از علماء و فقهایى بودند مانند سایر علماء و فقها منتهى بواسطه این رشادتها و نبوغ فكرى و سرعت انتقال و شجاعت‌ها یك صبغه الهى خاصّى در میان مردم پیدا كرده بودند؛ و حتّى وقتى هم كه از پاریس برگشتند؛ باز حكومت تشكیل نشده بود.

## تشكیل حكومت اسلامى و بیعت مردم با آیة الله خمینى‌

 حكومت برایشان همان وقتى مستقرّ شد كه مردم بیعت كردند. یعنى همه مردم گفتند: ما شما را بعنوان حاكم اسلام مى‌شناسیم؛ و بر این اساس بیعت كردند. كدام روز، روز بیعت بود؟ همان جمعه‌اى كه مردم از صبح تا غروب رفتند پاى صندوقهاى رأى، و براى شكستن آن سلطنت و طاغوت و امضاى حكومت اسلامى رأى دادند. همان روزى كه نود و هشت و خرده‌اى درصد آرى دادند؛ و بنده هم تا آنروز اصلًا بمدّت عمرم پاى صندوق نرفته بودم، و اصلًا صندوق را هم ندیده بودم كه چطورى است، چه شكلى است. ولى آن روز صبح زود اوّلین فردى بودیم كه رفتیم مسجد؛ و تا ساعت ده شب یكسره مسجد بودیم و خودمان پاى صندوق بودیم؛ و بعد هم رأى‌ها قرائت شد و آنروز همه مردم با اسلام بیعت كردند و آمدند در زمره اسلام.

## بیعت در اسلام‌

 آن رفراندم و آن رأى گیرى بیعت بود، حالا اسمش را شما بیعت بگذارید یا نگذارید. ولى حقیقتاً بیعت بود. بعضى گمان مى‌كنند حاكمیت حاكم اسلام نیازى به بیعت ندارد. حاكم عبارت است از مجتهد جامع الشّرائط كه از طرف امام علیه السّلام طبق روایات وارده، داراى منصب حكم و قضات و افتاء (فتوى دادن) شده است؛ چه مردم او را قبول داشته باشند یا نداشته باشند! چه با او بیعت بكنند و یا نكنند. مجتهدى كه ثبوتاً حائز علم و ورع باشد، از طرف شارع‌

 مقدّس به عنوان فرمانده و حاكم شرع منصوب است.

 این گمان، اشتباه است. زیرا اوّلًا ممكنست در زمان واحدى از مجتهدین أعلم تعداد بسیارى بوده باشند؛ و همه ثبوتاً در یك ردیف و یك درجه و مقام باشند. و با فرض مسلّم بودند اینكه در هر زمان باید حاكم شرع، واحد باشد، استقرار حكومت بر یكى از آنها بدون تقبّل سایرین و سایر افراد اهل حلّ و عقد، متحقّق نخواهد شد. و تقبّل و پذیرش سایر مجتهدین و هل حلّ و عقد و تعهّد به حكومت وى عبارت از بیعت است.

 و ثانیاً آنچه از روایات بدست مى‌آید آن است كه همگى مجتهدین أعلم شأنیت براى حكومت شرعیه دارند؛ نه فعلیت آن. و فعلیت آن حتماً بستگى به پذیرش و قبول افراد تحت حكومت دارد. و به عبارت دیگر: مجتهدین أعلم هر كدام در ناحیه شخصیت خود تامّ و تمامند؛ ولیكن در تحت حكومتِ آنها در آمدن، نیاز به عقد تحكیم از جانب محكوم علیه دارد. و تا كسى خود را ملتزم به تبعیت نكند، عنوان ولایت حاكم درباره او صادق نمى‌گردد.

 در زمان سابق كه حكومت دست طاغوت بود، مرجعیت كه عبارت بود از هم مرجعیت در حكومت حقیقى، و هم در فتوى؛ عنوان تقلید بدون تبعیت از التزام به عمل و تحت آراء و أوامر وى در آمدن، و یا أخذ رساله مرجع متحقّق نمى‌شد. این همان به جهت لزوم بیعت با حاكم است؛ و گرنه مرجعیت در فتوى، التزام نمى‌خواهد، و انسان بدون آن در مسائل حادثه از مجتهد مسأله را مى‌پرسد و بگفتار او عمل مى‌كند. و اینك كه طاغوتِ حاكم منقضى شده است، حكومت نیاز به تعهّد و قبول دارد كه همان بیعت است و أخذ فتوى از مرجع تقلید، هیچگونه التزامى را متضمّن نیست.

 در باب امامت و إمارتِ ائمّه علیهم السّلام مطلب نیز همینطور است. آنها از جانب خداوند داراى مقام و مرتبه عصمت و طهارت و أعلمیت امّت بوده‌اند. و امّا تحقیق امارت آنان در خارج احتیاج به پذیرش عامّه مردم و بیعت داشته است. از ناحیه خود آنها مطلب تمام است؛ مردم بیعت كنند یا نكنند آن ذوات مقدّسه داراى همان مقام عالى و رتبه راقى هستند؛ ولى إمارت و حكومت آنها در خارج منوط به عقد تعهّد و میثاق از جانب امّت است؛ و آن عبارت است از بیعت.[[15]](#footnote-15)

 أمیر المؤمنین علیه صلوات المصلّین از جانب خدا و رسول خدا حائز مقام امامت و إمارت بوده‌اند؛ و خلیفه بلافصل حضرت ختمى مرتبت بوده‌اند؛ ولیكن تحقّق حكومت و ریاست خارجى از ناحیه قابِلین و مسلمین، بدون بیعت از آنها تحقّق نپذیرفت؛ و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر پس از آن خطبه غرّاء و نصب به مقام امامت و ولایت، تمام مسلمین را از مرد و زن امر فرمودند تا با آن حضرت بیعت كنند.

 در مدّت بیست و پنج سال، مردم بواسطه نقض بیعت گنهكارند؛ ولى چون آن حضرت به امارت و حكومت رسید؛ تقبّل از ناحیه مردم لازم است، تمام اهل مدینه و أهل حلّ و عقد با آن حضرت بیعت كردند؛ و متخلّفین از بیعت در تاریخ معروفند؛ و در نزد خداوند مجرم.

 چون أمیر المؤمنین علیه السّلام رحلت كردند؛ و حضرت امام حسن علیه السّلام به مسجد آمدند؛ ابن عبّاس مردم را امر كرد تا همگى آمدند و با ایشان بیعت كردند.

 در زمان قیام حضرت سید الشّهداء علیه السّلام كه بناى حكومت و امارت بر مسلمین شد؛ مسلم بن عقیل علیه السّلام را به كوفه فرستادند؛ تا از همگى آنها براى آن حضرت بیعت گرفت. با آنكه ایشان از جانب خدا و رسول خدا و أمیر المؤمنین امام بودند؛ امّا حكومت و امارت بر مردم در خارج بدون تقبّل آنها و پذیرش آنها متحقّق نمى‌شود. و این همان معنى بیعت است.

 باید دانست كه: این بیعت یك امر تشریفاتى نیست؛ و تنها ابراز و اظهار نیت قلبى و تسلیم باطنى نیست؛ بلكه عقدى است از عقود، و تعهّد و تقبّل امارت و امامت است. و لذا احتیاج به قبول از طرف امام یا وكیل وى دارد.

 این همان معنى فعلیت و تنجیرى است كه ما در امارت و حكومت بیان كردیم.

 امارت و امامت، امرى است بین شخص امام و مجتمع. و تحقّق این ریاست و حكومت بدون ربط و ارتباط میان آن دو محال است. و این ربط و پیوند را فقط بیعت كه پذیرش و تعهّد را مى‌رساند، متحقّق مى‌سازد.

 امامت امام در حدّ خود تامّ و كامل است؛ در تحت امامت او در آمدن نیاز به بیعت دارد. امارت و حاكمیت امام صفت فعلیه اوست؛ از جهت انعكاس و تراوشش‌

 به مأموم، شأنیت دارد، و با بیعت مأموم، به مرحله فعلیت مى‌رسد.

 در ظهور حضرت بقیة الاعظم عجّل الله تعالى فرجه الشّریف، بیعت مردم با وى از شرائط حتمیه قبول ولایت و امامت اوست. از امامت گذشته، در نبوّت هم بیعت لازم است. یعنى پیغمبر مرسل از جانب خداوند، داراى كمالات و ربط با عالم غیب و رؤیت فرشتگان و نزول وحى بر وى مى‌باشد، مردم نبوّتش را قبول بكنند یا نكنند. امّا اسلام مردم، یعنى در تحت پذیرش نبوّت وى در آمدن، احتیاج به بیعت دارد؛ و تا مردم شهادتین را با لوازم آن نپذیرند، نبوّت پیامبر بر روى آنها سایه نیفكنده است؛ و ربط و ارتباط آمریت و مأموریت، تحقّق نیافته است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با افرادى كه مسلمان مى‌شدند؛ و یا با نمایندگانى كه از ناحیه طائفه‌اى و قبیله‌اى و یا جمعى مى‌آمدند؛ اسلامشان را با شرائط خاصّى مى‌پذیرفتند كه در مراحل مختلف در مكّه و مدینه، بصورتهاى مختلف بوده است.

 این قبول اسلام در شرط مخصوص، قبول بیعت آنهاست با این شرط.

 پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم در مدینه در أواخر دوران حیاتشان اسلام مردان را قبول مى‌كردند به شرط بر پا داشتن نماز، و دادن زكوة، و حضور براى جهاد؛ و براى قبائل و طوائف نیز شرط مى‌كردند كه: چنانچه دشمن به اسلام حمله كند؛ براى دفاع مجهّز باشند، و با طوائف مخالف اسلام، پیمان همكارى نبندند، و در جنگها كفّار را كمك ننمایند.

 و اسلام زنان را به شرط بیعت بر آنكه شرك به خداوند نیاورد، و دزدى نكنند، و زنا ننمایند، و بچّه‌هاى خود را نكشند، و فرزندى كه از غیر زائیده‌اند به شوهرانشان نبندند و نسبت ندهند، و در كارهاى نیكو و شایسته مخالفت امر رسول خدا را نكنند مى‌پذیرفت. و در صورت تخلّف زنان از بیعتى كه نموده بودند، مستحقّ جریمه و نَكال مى‌شدند.

 در (آیه ١٣ از سوره ٦٠: ممتحنه) وارد است:

 يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ يُبايِعْنَكَ عَلى‌ أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَ لا يَسْرِقْنَ وَ لا يَزْنِينَ وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبايِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ‌.

 بارى مردم آنروز آیة الله خمینى را به حكومت شناختند.

 وقتى ایشان حاكم مسلمین شد. حاكم مسلمین یك مزایایى و خصوصیات دیگرى پیدا مى‌كند كه دیگر اگر انسان تا بحال نسبت به ایشان آن احترامات و آن‌

 دقّت در عمل، آن لزوم اطاعت و تبعیت را نداشت بمجرّد نسبت حاكم، آن وظایف الهى بر گردن انسان مى‌آید، یعنى از همان وقت ایشان شدند حاكم اسلام، یعنى امرش، امر خداست امر رسول خداست. و بر همه مردم واجب است از ایشان اطاعت كنند، و تخلّف از آن جایز نیست و ولایت فقیه الآن در صورت بیعت فعلیت پیدا كرده است، و از مرحله انشاء به فعلیت رسیده و حاكم فعلى در خارج متحقّق شده است. در اسلام هم دو حاكم معنا ندارد، هزار نفر مجتهد مى‌توانند در یك زمان باشند ولى حاكم دو تا نمى‌شود حاكم اسلامى یكى است و حكمش هم نافذ است حتى بر مجتهدین دیگر.

 اگر حاكم حكمى بكند بر همه مسلمین واجب است اطاعت كنند، حتى بر مجتهدى أعلم از حاكم، یعنى اگر در یك زمانى روى بعضى از جهات حاكم اسلام أعلم نبود، و حكمى كرد. بر مجتهدین اعلم از حاكم هم واجب است از آن حاكم اطاعت كنند. شنیده‌اید كه مثلًا در رؤیت هلال اگر حاكم حكم كند امشب اوّل شوّال است بر همه واجب است كه از او اطاعت كنند. یعنى حتّى مجتهدین اعلم از او هم فردا باید روزه خود را بخورند.

 \* بیعت مردان با مصافحه نمودن متحقّق میشد ولى بیعت زنان را به دو گونه نقل كرده‌اند:

 أوّل: محدّث قمّى در «منتهى الامال» از طبع رحلى علمیه اسلامیه، ج ١، ص ٦٣ در آخر صفحه گوید: پس نوبت زنان آمد، پس حضرت قدح آبى را دست در آن داخل كرد آنگاه به زنان فرمود: هر كه میخواهد با من بیعت كند دست در این قدح كند، زیرا كه من با زنان مصافحه نكنم. و به قولى أمیه خواهر خدیجه از زنان براى آنحضرت بیعت گرفت.

 دوّم: فقط اكتفا به گفتار رسول خدا بود كه به هر زنى كه آن شرائط را میپذیرفت، میفرمود: قد بایعتك على ذلك. چنانچه أحمد حنبل در «مسند» ج ٦، ص ٢٧٠ با سند خود روایت میكند از عروة بن الزبیر: أنّ عائشة زوج النبىّ صلّى الله علیه (و آله) و سلّم أخبرته أنّ رسول الله صلّى الله علیه (و آله) و سلّم كان یمتحن من هاجر إلیه من المؤمنات بهذه الآیة، بقول الله تعالى:

 يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذا جاءَكَ الْمُؤْمِناتُ يُبايِعْنَكَ عَلى‌ أَنْ لا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَ لا يَسْرِقْنَ وَ لا يَزْنِينَ وَ لا يَقْتُلْنَ أَوْلادَهُنَّ وَ لا يَأْتِينَ بِبُهْتانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَ أَرْجُلِهِنَّ وَ لا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبايِعْهُنَّ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ‌.

 قال عروة بن الزبیر: قالت عائشة: فمن أقرّ بهذا الشرط من المؤمنات‌ قال لها رسول الله صلّى الله علیه (و آله) و سلّم: قد بایعتک‌ كلاماً. و لا و الله ما مسّت یده ید امرأة قطّ فى المبایعة، ما بایعهنّ الّا بقوله: قد بایعتك على ذلك!

## درس ششم: عدم جواز تقلید بر مجتهد و لزوم اجراى حكم حاكم شرع مطاع در تمام زمینه‌هاى اجتماع عالم اسلام‌

أعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صلّى الله علیه و آله و الطّاهرین‌

و لعنة الله على أعدائهم اجمعین‌

## وظیفه مجتهد یا متخصّص‌

 اگر یك ساختمان را به دست دو معمار یا دو مهندس بدهند كه این ساختمان را بناء كنید، و آن دو مهندس و معمار در فنّ خودشان كاملًا متخصّص باشند كه لازمه تخصص هم استقلال فكرى است، اگر یكى از آنها نظریه‌اش مثلًا این است كه این ساختمان در این موقعیت و خصوصیت باید شرقى ساخته بشود، دیگرى نظرش این است كه بایستى جنوبى ساخته بشود؛ یا یكى نظریه‌اش این است كه اطاقها سه متر و نیم ارتفاع داشته باشد، دیگرى مى‌گوید: باید حتماً دو متر و هشتاد سانت باشد، یكى عقیده‌اش این است كه من باب مثال پى‌ها را حتماً باید از بتون آرمه بریزیم و دیگرى مى‌گوید نه كافى است كه پى‌ها را از همان شفته‌ها آهك بریزیم و بیش از این لازم نیست.

 در این اختلاف نظرها یا اینكه با همدیگر مى‌نشینند، مشورت مى‌كنند، و توافق حاصل مى‌شود؛ یعنى یكى از آنها دیگرى را قانع مى‌كند، و با كم و زیاد كردن نقطه نظرها بالاخره روى نظریه هر دو نفر این نقشه ساختمان امضاء مى‌شود؛ یا اینكه نه؛ آنها حاضر نمى‌شوند كه با توافق یكدیگر این ساختمان بنا شود؛ چون هر دو نفر از آنها یا یك نفر از آنها مستقلّ برأى است؛ و حاضر نیست به هیچ وجه از نظر خودش تجاوز كند.

 در اینجا اگر بنا شود ساختمان را بدست یكى از آنها بدهند كه بنظر او ساخته شود؛ و بالاخره او مهندس و معمار این ساختمان باشد، مى‌خواهیم ببینیم وظیفه آن معمار یا مهندس دیگر چیست؟ او هم أهل خدمت است و مى‌خواهد كار بكند؛ و در این ساختمان عامل مؤثّرى باشد، و بالاخره تشریك مساعى كند. من باب مثال ساختمان یك محلّ مقدّسى است یك مسجد است و مى‌خواهد كار بكند؛ وظیفه او چیست؟

 یك وقت این معمار دوّم تابع آن معمار اوّلى مى‌شود در تمام آراء كه هر چه تو در این نقشه امضاء كردى، من هم امضاء مى‌كنم كه این كار مسلّماً كار غلطى است. زیرا بنا بفرض دوّمى هم در این امر متخصّص است، و نسبت به نقشه اوّلى اشكال دارد، آنهم اشكال فنّى، و نمى‌تواند از نقطه نظر فكر امضاء كند؛ كه اگر امضا كند، خیانت كرده است براى اینكه ممكن است فردا این ساختمان فرو بریزد؛ یا براى زلزله استحكامات لازمه پیش بینى نشده باشد، یا هوا به اندازه كافى براى مدعوّین و حاضرین نباشد؛ و افرادى خفه شوند، و یا گاز كشى‌اش درست نباشد برق كشى‌اش كامل نباشد، و حریق اتّفاق بیفتد. امضاء او یعنى امضاء همه خطرات.

 بنابراین در موضوعات تخصّصى تبعیت در رأى و فكر از دیگرى، صد در صد غلط است، هر گونه تخصّصى مى‌خواهد باشد، یعنى انسان بعد از اینكه خودش صاحب نظر شد دیگر نمى‌تواند با بصیرتى كه پیدا كرده، تابع رأى دیگرى باشد. بنابراین اگر این معمار طرحهاى معمار دیگر را قبول و امضا كند بداعى اینكه مثل نام ما از جمله معمارین خارج نشود؛ یا ما هم در ردیف معمارین و افراد سرشناس باشیم و أمثال اینها، او خیانت كرده است پس وظیفه عملى او چیست.

 اینجا به دو نحوه مى‌تواند عمل كند: یكى اینكه بگوید: حالا

 كه او در فكر خودش مستقلّ شد، و این ساختمان بدست او افتاد؟ ما چرا عقب بمانیم؟ چه و چه؟ و شروع مى‌كند به خرابى و فساد؛ در موقع عمل پى‌ها را بَد مى‌كَنَد و به بنّا و عمله دستور مى‌دهد آجرها را خوب كار نگذارند، ملاتها را خوب نریزند، خلاصه دسیسه مى‌كند، رشوه مى‌دهد؛ به سیم كش‌ها مى‌گوید سر سیم‌ها را نبندند و ... اینهم كه معلوم است كه خیانت است. نحوه دیگر آن است كه مى‌گوید: حالا كه من الآن آن نظریاتم در این خصوص مورد قبول واقع نشد؛ به آن مقدارى كه قدرت دارم از كمك به این ساختمان مقدّس خوددارى نكنم؛ من هم مانند یكى از عاملین دیگر مأمور براى عمل و اجراء و تصحیح مى‌شوم؛ لذا با اینكه خودش مهندس است، مى‌آید مانند یك بنّا به كارگرها سر مى‌زند؛ به سیم كش‌ها سر مى‌زند؛ به عمله‌ها سفارش مى‌كند: آقاجان آجرها را خوب كار بگذارید؛ محكم كارى كنید! اینجا مسجد است، روى سر مردم فرو نیاید، و خلاصه مشغول كار مى‌شود اما بدون اینكه در كادر هدایت و نقشه اساسى، دخالتى داشته باشد.

 این بهترین كار پسندیده است كه در صورتى كه از نیروى فكرى او استفاده نشده، عملًا نسبت به پایدارى این ساختمان و برقرارى آن حتى الإمكان كوشش كند، و تمام مساعى جمیله خود را ابراز نماید.

 مثال دیگر: شما فرض كنید: بیمارى را به دو نفر پزشك متخصّص سپرده‌اند. یك وقت است كه نظریه هر دو براى معالجه این بیمار مشترك است؛ كه در این صورت هر دو تشریك مساعى مى‌كنند و بیمار معالجه مى‌شود؛ امّا یك وقت است كه نَه؛ این پزشك مى‌گوید: این بیمار حتماً باید عمل جراحى شود و غیر از آن هیچ چاره‌اى نیست؛ و پزشك دیگر ایستاده و مى‌گوید: تشخیص تو غلط است؛ و باید با دارو معالجه شود و اگر او را عمل كنى میمیرد. ملاحظه مى‌كنید كه این دو پزشك در یك تضارب و تصادم فكرى عمیقى واقع‌اند؛ اینجا چه باید كرد؟ اگر بیمار بدست یك نفر از آنها سپرده شد؛ آن دیگرى نمى‌تواند بگوید آنچه تو گفتى من اجمالًا قبول دارم، نسخه را تو بنویس من هم امضاء مى‌كنم! این امضاء خیانت است. زیرا چه بسا آن مریض بمجرّد عمل بمیرد، و این عمل مؤثّر در فوت او باشد، و این هم كه امضاء كرده است پس شریك در جرم است. همچنین اگر بگوید: ما چكار داریم كه خودمان را با این مسائل درگیر كنیم، ما هم یك امضائى مى‌دهیم و كار تمام است. این هم خیانت است.

 البتّه این حرف مربوط به افراد متخصّص است. زیرا افراد غیر متخصّص اصلًا نمى‌توانند نظریه بدهند؛ بلكه همیشه باید تابیع متخصّص باشند.

 بنابراین پزشك متخصّصى كه مخالف رأى خودش نظریه مى‌دهد، و از روى مماشات و مساهله و بعض از أغراض، كار پزشك دیگر را امضاء مى‌كند، خیانتكار است، و در دادگاه انسانى و همچنین در پیشگاه پروردگار مُجرم است. زیرا به او مى‌گویند: تو كه تشخیص دادى این مریض اینطور است؛ چرا مساهله و مسامحه كردى، و او را بدست آن طبیب دیگرى سپردى؟ و كار وى را امضا نمودى؟

 همچنین اگر شروع كند به آشوب كه حالا كه كار در دست ما نیست و امضاء ما را قبول ندارند ما هم شروع مى‌كنیم به خرابكارى؛ وضع را بهم مى‌زند، غذاها را خراب مى‌كند، دواها را عوضى مى‌دهد، عملیات آن جرّاح را خنثى مى‌كند، و أمثال اینها.

 مى گویند: در زمان طاغوت یك طبیب بلژیكى بود كه آمده بود در مشهد در همین بیمارستان امام رضا علیه السّلام كار مى‌كرده است این طبیب مسیحى بود؛ و بسیار حاذق و از جرّاحان معروف بود و بالاخره هم مسلمان شد. یعنى از ادراك حقّانیت دین اسلام و معجزات حضرت امام رضا علیه السّلام مسلمان شد و الآن هم مدفنش در همین خواجه ربیع معروف است نامش «پرفسور رُشْ بُول وین» بود كه آنرا برداشته؛ و عبد الله گذارد و مدّت كارش در این بیمارستان از سال ١٣٣٣ تا ١٣٤٨ شمسى بوده است.

 مى گویند: او جرّاحى‌هاى خیلى خیلى ماهرانه‌اى انجام مى‌داده است و لذا بعضى از جرّاحان همان بیمارستان از روى حسادت، بعد از اینكه او جرّاحى مى‌كرد مى‌رفتند و محلّ جرّاحى را آب مى‌زدند كه چرك كند و عفونت كند تا بگویند: او خوب عمل نكرده است. این عمل خیانت بزرگى است! خیانت نیست؟! حقّاً وقتى انسان فكر مى‌كند مى‌بیند از عظیمترین جنایات است. آن بنده خدا دارد كار مى‌كند، زحمت مى‌كشد روى هر غرضى كه شما فرض كنید. آیا این كار خیانت نیست؟ چرا كه كار وى را اوّلًا فاسد كنید و ثانیاً بیمار مظلوم بى حركت را به آستانه مرگ بكشانید؟

 اگر مى‌خواهى كار بكنى برو طبیب بشود و بهتر عمل جراحى بده؛ نه اینكه خودت را در همان سطح باقى بگذارى و بروى آب بزنى روى عمل جراحى شخص دیگرى كه هم مریض را تلف كنى و هم جراح را بدنام كنى؟ و هم هزار تا ضرر دیگر ببار آورى؟ و تمام فسادهائى كه در عالم پیدا مى‌شود از همین جاست.

 بنابراین بهترین راه این است كه بگوید: حالا كه نقشه در دست ما نیست؛ ما هم به اندازه‌اى كه مى‌توانیم خدمت مى‌كنیم، مى‌رویم به بیمارستان به مریض ها سر مى‌زنیم، آمپولهایشان را مى‌زنیم، فشار خونشان را كنترل مى‌كنیم، در مقدّمات عمل كمك مى‌كنیم، شبها تا صبح بیدار مى‌مانیم؛ و خلاصه به اندازه قدرت خود كار مى‌كنیم حالا نظریه ما مورد قبول واقع بشود یا نشود.

 اینها افرادى هستند كه نزد خدا و نزد وجدان و انصاف و انسانیت رو سفیدند؛ زیرا حجّت دارند و مى‌گویند: ما نظریه دادیم، ولى حالا كه بر طبق آن عمل نشد، هر چه از دست ما بر مى‌آمد، ما كوتاهى نكردیم.

 در هر یك از رشته‌هاى تخصّصى مطلب از این قرار است بدون استثناء اجتهاد هم همین است. كسیكه مجتهد مى‌شود، مجتهد مطلق، او در امور دینى ذى رأى و ذى نظر مى‌شود، و به هیچوجه انسان نمیتواند مجتهد را از رأیش برگرداند مگر اینكه برود بنشیند با او مباحثه كند كه جان من این رأیى كه شما دادید بر اساس این مقدّمه، و این روایت، و این دلالت، و اصل بوده است و مثلًا این روایت ضعیف السّند است، بدلیل اینكه راوى آنرا كشّى و نجاشى تضعیف كرده‌اند و متأخّرین هم او را تقویت نكرده‌اند، پس روایت ضعیف السّند فلهذا این‌

 فتواى شما صحیح نیست.

 و در این صورت یا قبول مى‌كند و یا مى‌آید و با انسان مباحثه مى‌كند كه آقا شما كه مى‌گوئید اینطور و اینطور، حرف شما به این دلیل غلط است. شما این معنى را كه از این آیه استفاده كرده‌اید؛ و مى‌گوئید: دلالتش این است، صحیح نیست، چون آیه چنین دلالتى ندارد؛ بلكه دلالت آیه چیز دیگرى است، و شما اینطور خیال كرده‌اید.

 خوب انسان هم مى‌بیند راست مى‌گوید؛ و انسان اشتباه كرده است مى‌گوید: شما درست مى‌گوئید، و من در اینجا اشتباه كرده‌ام؛ و از رأى خودم عدول مى‌كنم، و حرف شما را مى‌پسندم و مى‌گیرم. لذا مى‌بینیم موارد اختلاف بین فقها إلى ما شآء الله زیاد است. و مواردى هم كه دیده شده است فقها از رأى خودشان برگشته‌اند الى ما شاء الله زیاد است. و اصلًا خیلى از فقها یك رأى داشتند؛ شاگرد در مجلس درس با آنها بحث كرده و استاد قانع كرده كه این مطلب اینطور نیست، و این یك امر دائر و دارجى است كسانى كه به فقه آشنا باشند، مى‌دانند كه از این مسائل خیلى زیاد است.

 علّامه حلّى كه از بزرگترین فقهاء ماست، در هر كتابش یك فتواى خاصّى دارد، در مختَلَف یك فتوائى دارد، در تذكره یك فتوى دارد، در تحریر، در منتهى، در هر كدام از اینها فتواهاى مختلف دارد، بواسطه همین جهت. امّا مجتهد بدون اینكه كسى او را قانع كند و بگوید كه: در این فتوى اشتباه كردى، از رأى خودش برگردد و تابع مجتهد دیگر بشود جایز نیست، بلكه باید گفت كه حرام است به حرمت فطرى و حرمت عقلى و حرمت شرعى چون اجتهاد یعنى تخصّص، و تخصّص یعنى بصیرت وجدانى و علم وجدانى، و نور باطنى بر اینكه مطلب از این قرار است. چراغ روشن است. و انسان با دو چشم هم مى‌بیند كه الآن چنین است. آنوقت انسان چشمش را بهم بگذارد و بگوید چنین نیست چون فلانكس چنان گفته است؛ این غلط است. این مى‌شود تقلید نسبت به شخص متخصّص و بهم گذاشتن چشم نسبت به شخص بینا و فلهذا مى‌بینم كه در اجازه اجتهادى كه فقها به شاگردانشان مى‌دهند مى‌نویسند: و یحرم الله علیه التّقلید: یعنى دیگر از این ببعد تقلید بر او حرام است.

 شخصى كه به مرحله اجتهاد برسد، نه اینكه جایز اجتهاد كند بلكه دیگر نمى‌تواند تقلید بكند، تقلید حرام است.

 این حرمت در سه مرحله است: یكى حرمت شرعیه و یكى حرمت عقلیه و یكى حرمت تكوینیه یعنى شخص بصیر كه نورى در باطن دارد و با آن تشخیص موضوع مى‌دهد، فطرةً و وجداناً نمى‌تواند از آن برگردد. من باب مثال عرض كردم پزشكى كه مثل آفتاب مى‌بیند كه دل درد آن مریض مثلًا آپاندیس است، نه مربوط به كیسه صفرا، اگر شما بخواهید او را قانع كنید كه آقا این كیسه صفرا است نه آپاندیس، او نمى‌تواند تقلید كند یعنى از نظریه و از ثبات و پافشاریش بر این رأى نمى‌تواند تنازل كند، و تابع رأى دیگرى شود.

 مجتهد هم نمى‌تواند تابع رأى دیگرى بشود. این راجع به مسائل كلّى اجتهاد.

## نفوذ حكم حاكم و لزوم اطاعت مردم از او

 امّا راجع به حكومت اسلام، گفتیم كه: حاكم اسلام واحد است و نمى‌شود در سیطره اسلام دو تا حاكم باشد. وقتى یكى از مجتهدین حاكم شد حكمش‌

 بر تمام افراد مسلمان و حتّى بر مجتهدین دیگر و حتى بر افرادى كه از حاكم أعلم‌اند نافذ است. خداوند به جهت حفظ مصالح نظام حكم او را حجّیت داده است حالا باید دید وظیفه مجتهدین دیگر چیست؟

 مجتهدین دیگر در عبادات و معاملات و حجّ و هر چیزى كه راجع به امور شخصى است نمى‌توانند از آن حاكم تقلید كنند، زیرا این امور تقلیدى نیست؛ و تقلید بر مجتهد حرام است، امّا در امور ولائى كه راجع به حكومت است، و شرع مقدّس اسلام اختیار آن را به دست حاكم داده است بر همه مجتهدین واجب است تابع باشند، و هر چه او گفت عمل كنند. در امر جنگ در امر صلح، در اخذ مالیات‌ها، در خراب كردن خیابان‌ها، در تركیب امور ادارات، در قوانین راهنمائى، در نماز عید فطر و قربان، و تعیین روز عید فطر و روز عید قربان، و حكم بدخول شهر و رؤیت هلال و أمثال ذلك كه مسائل اجتماعى یكى دو تا نیست الى ما شاء الله بسیار است كه اینها باید در جامعه اسلام یك حكم داشته باشد، و هیچ كس حقّ خلاف ندارد؛ مگر انسان علم به خلاف داشته باشد.

 مثلًا اگر حاكم اسلام در شبى كه معلوم نیست شب آخر ماه رمضان است یا شب اوّل شوّال حكم كرد كه: فردا عید است، بر همه واجب است فردا را عید بگیرند؛ و روزه را بخورند. و دیگر نمى‌توانند بگویند: عید بر ما ثابت نیست، چون استصحاب رمضان داریم؛ و در روایات آمده است: صم للرّویة و أفطر للرّویة رسول خدا فرمود روزه بگیرید بدیدن ماه و بخورید بدیدن ماه. نَه، این سخن صحیح نیست زیرا خود رسول الله فرمود حكم حاكم حجّت است. این هم كلام رسول خدا است كه اگر آن دلیل را با این دلیل ضمیمه كنیم مى‌فهمیم‌ صم للرؤیة و أفطر للرؤیة آنجائى است كه حكم حاكم نباشد؛ و امّا اگر حكم حاكم آمد بر آن دلیل حكومت دارد.

 مردم ایران هم كه با آیة الله خمینى بیعت كردند براى حكومت، و روز ١٢ فروردین كه همه جمع شدند و بیش از ٩٨ درصد رأى دادند، بر انقراض سلطنت طاغوت و برقرارى حكومت اسلام، این پاى صندوق رفتن كه در واقع رفراندم عمومى براى همه افراد سرتاسر مملكت بود، این بیعت بود با حكومت ایشان؛ و اگر ما بیعت را با حاكم لازم بدانیم كما اینكه همینطور هم هست؛ و در حكومت بیعت لازم است، مردم ایران با ایشان علاوه بر اجتهاد و مقامات علمى در آن روز بیعت كردند؛ و از آن روز ایشان حاكم شرع شدند.

 بنابراین از آن ببعد مجتهدین دیگر از نقطه نظر مدارك شرعى نمى‌توانند با ایشان در امور حكومتى مخالفت كنند؛ گرچه آراءشان در مسائل شرعى، و فهم از آیات قرآن و اخبار و أمثال آن محترم است؛ امّا در مسائل سیاسى و اجتماعى و آن مسائلى كه راجع به حكومت اسلام است، و حكومت را حكومت واحد مى‌كند، باید تابع حاكم باشند؛ و دیگر اظهار آراء و نظریه هایى كه نسبت به این حكومت تزلزلى مى‌آورد و شكستى وارد مى‌كند، درباره مستحقین از فقرا و مستمندان از طبقات مختلف مردم است و جزء صدقات محسوب است این چه مربوط است به مصارف و مخارج دولت از حقوق كارمندان و غیره در زمان رسول الله و بعد از رسول الله نیز این مصارف را از خمس و زكوة نمى‌كردند این مصارف را از خراج تأمین مى‌نمودند.

 ما نمى‌توانیم بگوئیم: آیة الله خمینى آن بالا در جماران نشسته، و براى ما رأى مى‌دهد؛ یا اینكه مردم بیچاره شده‌اند، بدبخت شده‌اند و نظیر این‌

 هذیاناتى كه شنیده‌اید. اگر انسان بداند او در چه موقعیتى است، در چه خصوصیتى است؟ چه عمرى را طىّ كرده است. و بر چه اساس و در چه وضعیتى طى كرده است؟ و الآن با چه مشكلاتى درگیر است بدون شكّ براى او از خداوند تأیید و تسدید و طول عمر و رحمت مى‌طلبد. باید انسان بچّه‌هاى خودش را براى این راه فدا كند، تا از آن فساد عظیم جلوگیرى شود، آن فسادى كه مثل سیل آمده، و خانه را دارد از بین مى‌برد. حالا ما فكر طاقشال خودمان هستیم كه چرا طاقشالمان از بین مى‌رود، سیل كه بیاید هم طاقشال را مى‌برد، هم كلاه و دستار را، و هم سر و دست و پا و انسان و صاحب دستار را و زن و بچّه و ساختمان و مزرعه و تجارتخانه را؛ همه را مى‌برد. آیا سزاوار نیست انسان براى نگهدارى از سیل خانمان برانداز طاقشال خود را بردارد و در شكاف و رخنه آب بگذارد كه آب نیاید و پى را نگیرد و ساختمان بر سر انسان خراب نشود؟

 لذا هر كس از من سؤال مى‌كرد، مى‌گفتم: حكم اسلام لازم الإجراء است، و الآن آیة الله خمینى حاكم اسلام‌اند، و اوامر ایشان بر همه مطاع است. مالیاتها باید داده شود. براى ما كه برگه آب و برق و تلفن مى‌آوردند مى‌گفتم: زودتر پول آن را بدهید كه شاید دولت به این پول احتیاج داشته باشد، یك قدرى زودتر در صندوقش ریخته شود.

 وقتى دولت مى‌گوید: مثلًا اجناس در بازار آزاد نباید خرید و فروش بشود، دیگر انسان جایز نیست خرید و فروش آزاد بكند، نمى‌تواند بكند. چرا؟ چون دولت گفته است و دولت را هم حاكم معین كرده است و حاكم مى‌گوید: این كار را نكنید. رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم وقتى حاكمى را براى جائى مى‌فرستادند، اوامر او واجب الإطاعه بود، همه اطاعت مى‌كردند، هر چه مى‌گفت باید مردم بپذیرند، چون حاكم از طرف رسول خدا است. در روایات داریم كه فقهاء امّت من و رُوات احادیث ما حجّت خدا هستند از طرف ما بر شما، و ما حجّتیم بر آنها از طرف خدا، كسى كه ردّ كند آنها را، ردّ ما كرده است، و كسیكه ردّ ما كند ردّ خدا كرده است و كسى كه ردّ خدا كند در حكم شرك بالله است.

 انسان باید تمام این مسائل را مو به مو عمل كند، تا با هواى نفس خداى ناكرده آمیخته نشود؛ من و توئى پیش نیاید. اگر ریاست بدست تو نیفتاد و بدست او افتاد، خوش به حالت كه بدست تو نیفتاد اگر بدست تو افتاده بود چطور مى‌شد؟ خدا را شكر كن حالا كه او مسؤولیت را پذیرفته است و بار را تحمّل كرده است تو هم اگر در اخلاص و نیت خود صاف و صادق باشى چه فرقى مى‌كند، كار بنام تو باشد یا به نام او، مسلمین داراى عزّت و سعادت بشوند، از زیر پرچم كفر بیرون بیایند، پرچم اسرائیلى بر سرشان نباشد، پرچم آمریكائى نباشد پرچم روسیه‌اى نباشد، عمده مطلب این است.

 حالا برنج گران باشد، روغن گیر نیاید، اینها یك مشكلاتى است كه خیلى مهمّ نیست شما بگوئید: انسان آخرش از گرسنگى هم بمیرد. غیر از این كه نیست. آیا اگر انسان زنده باشد و زیر پرچم آمریكا باشد بهتر است یا بمیرد و زیر پرچم كفر نباشد؟

 من براى شما یك مثال مى‌زنم: اگر شما شب با خانواده خودتان در باغ خودتان خوابیده‌اید یك مرتبه ببینید كه دشمن آمده و مى‌خواهد با ناموس شما خیانت كند به زن شما تجاوز كند آیا شما عازم دفاع مى‌شوید یا نه؟ او ناموس شماست مادر اولاد و نسل شماست، حیات و بقاء شما به اوست، لذا شما حتماً

 براى دفاع قیام مى‌كنید تا سرحد قتل كه گر كشته بشوید به بهشت مى‌روید، و اگر دشمن را هم بكشید به بهشت مى‌روید؛ زیرا كسى را كشته‌اید كه از زىّ خودش تجاوز كرده ا ست آیا این كار را مى‌كنید یا نمى‌كنید؟

 آیا مى‌گوئید: نه من باید خوابم خوش باشد، و غذایم لذیذ باشد، و اگر من بروم كشته بشوم دیگرچه كسى زیر این درخت بنشیند؟ و از این نسیم ملایم استفاده كند؟ نه. این غلط است. چون دشمن مى‌آید و مى‌گیرد، نه تنها ناموس شما را مى‌گیرد، بلكه خود شما را هم مى‌گیرد و جلوى زنتان سر مى‌بُرد

 مسأله از این قرار است و ما چون دورانهاى بسیار طولانى در زیر ذلّ عبودیت و استعمار و فشار بوده‌ایم، عیناً مانند آدمهاى تریاكى یا هروئینى كه چشم و گوششان پر است از آن دود و دمه‌ها و دیگر حسّ ادراك هواى لطیف ندارند، و منگند. ما هم هنوز مثل اینكه خوب نمى‌خواهیم بفهمیم: اسلام یعنى چه؟ حكومت اسلام یعنى چه؟ استقلال یعنى چه!؟ باز ذهنمان مى‌رود سراغ اینكه مثلًا چرا پارچه گران است!؟ چرا فلان و فلان است؟

 آقاجان وقتى پارچه گران شد، انسان بدون پارچه زندگى مى‌كند، لباسش را وصله مى‌كند، دیگر از قصّه اصحاب صفّه كه بالاتر نیست، اصحاب صفّه حتّى ساتر عورت نداشتند، و نماز نمى‌توانستند بخوانند.

 پیغمبر اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم به آنها دستور داده بودند دو زانو بنشینند، و پشت به دیوار كنند، و به این حال عریاناً نماز بخوانند تا عورتشان مشهود نشود، آنها غذا نداشتند، هیچ نداشتند یك خرما را چند قسمت مى‌كردند و هر قسمت از یك خرما را به یك نفر مى‌دادند. آن وقت اینها شدند نگهدار اسلام.

 خداوند مى‌فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ» حالا كه خداوند این موهبت بزرگ را به ما ارزانى داشته است باید قدردانى كرد. و دستورات حاكم اسلام را اجرا نمود، لذا دادن مالیات لازم است حضور در نماز جمعه واجب است؛ و انسان نباید اشكال كند كه من در عدالت امام جمعه شكّ دارم، امام جمعه را حاكم نصب مى‌كند، و عدالت او بر عهده حاكم است نه بر عهده ما؛ چون در هر شهر كه یك نماز جمعه بیشتر نمى‌تواند اقامه بشود، و همه افراد هم باید شركت كنند، و چه بسا همین امشب حاكم اسلام، شخصى را براى امامت نماز جمعه براى فلان شهر مى‌فرستد،

 مردم چه مى‌دانند كه او عادل هست یا نه؟ امّا به اتّكاء گفتار حاكم بر همه واجب است كه بیایند و به او اقتدا كنند، و اگر بگویند: ما عدالتش را نمى‌دانیم گناهكارند. در این نمازهاى عادى شناخت عدالت بعهده ماست و اما در نماز جمعه بعهده حاكم است عیناً مانند قاضى را كه حاكم معین مى‌كند تشخیص عدالتش بعهده مردم نیست. پس ما باید برویم و در هر نماز جمعه‌اى شركت كنیم و اوامر حاكم را اطاعت نمائیم؛ و به اندازه‌اى هم كه مى‌توانیم بایستى در مسائل جمیله حكومت اسلام كوشش كنیم و دلسوز باشیم. آن مقدارى كه از دستمان بر مى‌آید انجام دهیم آن مقدارى كه از فكرمان بر مى‌آید ارائه طریق كنیم.

## وظیفه مردم در برخورد با مشكلات‌

 بارها من به دوستان و رفقا عرض كرده‌ام كه: این حكومت كه شما مى‌گوئید فلان ضعف و فلان ضعف را دارد مسلّماً بدانید كه: آیة الله خمینى كه حالا حكومت را بدست گرفته است نمى‌تواند یك مُشت فرشته آسمانى بیاورد و مردم را اداره كنند. آخر این حكومت بدست خود ما باید اداره شود. ما كه خودمان را مى‌شناسیم كه چه آدمهاى شارلاتانى هستیم. شما كه از زید تنقید مى‌كنید، از فلان و فلان بد مى‌گوئید، این خود ما هستیم. و این حكومت بدست خود ماست؛ و این خیانتهائى است كه خودمان داریم بدست خودمان انجام مى‌دهیم.

 بنابراین در این حكومت ما دو وظیفه داریم: یكى اینكه كارهاى خوب را تقویت كنیم تعریف كنیم و بگوئیم بَه بَه چه نماز جمعه هایى بر پا مى‌شود؟ چه خطبه‌ها خوانده مى‌شود؟ الآن در تمام مملكت یك دكان شراب فروشى پیدا نمى‌شود، ما از بین منزلمان تا مسجد قائم كه هفت هشت دقیقه بیشتر راه نبود، چند تا شراب فروشى بود، ظهر كه مى‌خواستیم برویم براى مسجد، این دخترها و پسرها در یك ساعت با هم مرخّص مى‌شدند. پسرهائى كه قدشان به اندازه یك درخت مى‌رسید و دخترها هم از آنها كوتاه‌تر نبودند؛ اینها در وسط خیابان چه شلنگ تخته‌هائى مى‌انداختند. دخترها با دامن‌هاى كوتاه و پسرها هم با همان شلوارهاى كذائى اینها همه جلو چشم ما بود. دیگر اینها هیچكدام بحمد الله دیده نمى‌شود. آیا اینها از مزایاى حكومت اسلام نیست؟ و علاوه بر این شما چه مى‌خواهید؟ آیا دوست دارید دو مرتبه جلوى محمّد رضا تا كمر خم بشوید؟ یا جلوى همان اشرف خانم كه اوّل قاچاقچى دنیا بود؛ و صندوقهاى هروئین را خودش از مرز وارد مى‌كرد تا كمر خم بشوید و دست بوسى كنید؟ این است؟ اگر این را مى‌خواهید، مباركتان باشد. إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ‌.

 امّا اگر آنرا نمى‌پسندید؛ باید با این مشكلات بسازید، و شكّى نیست كه عزّت با راحتى و خوش خوراكى و تنّعم نمى‌سازد؛ بلكه عزّت با تحمّل مشكلات و صبر و قناعت توأم است. أئمّه ما، پیغمبر عظیم الشأن ما اینطور بوده‌اند و راه همین است.

 پس ما باید همیشه كارهاى خوب و مثبت را تقویت كنیم.

 امّا وظیفه دیگر ما اینست كه: كارهاى منفى و خرابیها را هم اصلاح كنیم؛ اگر دیدیم یك جاى این دیوار یك آجرش كم شده است نباید بگوئیم حالا كه اینطور

 است ما هم بزنیم یك آجر دیگرش را بشكنیم! نخیر این آجر را بر مى‌دارى و با این ملات مى‌چسبانى! اگر دیدید مثلًا یكى از مصادر امور یك كار خلافى كرد، اگر ما بیائیم و در مجلس خودمان بنشینیم و از او بدگوئى كنیم، این چه فایده دارد؟ بدگوئى از او در نزد شما چه فایده دارد؟ اگر او كار زشتى كرده ما باید به خود او متّصل بشویم، بهر قسمى كه مى‌توانیم، و به او بفهمانیم، و بگوئیم كه: این كار شما غلط است، این كار را نكنید. بدون اینكه كسى مطّلع بشود.

 این است راه اصلاح؛ نه بدگویى در غیاب او، این بدگویى جز خرابى و فساد كارى نمى‌كند. و خلاصه این مطالبى كه عرض كردم اساس حكومت شرعیه ما و اساس دین و قانون ما، و ما بر همین نهج باید حركت كنیم. مثلًا اگر حاكم دستور داد كه بروید براى جنگ بر همه واجب است به جنگ بروند و به نحو وجوب كفائى یعنى باندازه مَن بِهِ الكِفَایه باید به جنگ بروند تا آنجائى كه اعلام كنند دیگر محتاج نیستیم؛ كما اینكه ملاحظه مى‌كردید كه مى‌گفتند ما دیگر محتاج نیستیم؛ حالا نیائید تا اطّلاع ثانوى.

 و بنده در همین مدّت حیات آیة الله خمینى بارها به رفقا گفتم كه: اگر ایشان بر خود من هم بعنوان وجوب تعیینى امر كنند كه برو بجنگ! من مى‌روم چرا؟ چون اینجا نظر شخصى نبایستى اعمال بشود؛ نظر شخصى در اینكه آیا این جنگ صلاح هست یا نیست؟ كِى شروع شده؟ كِى باید تمام شود؟ كجا خوب بود صلح مى‌شد؟ و أمثال آن؛ اینها مسائل و نظرهائى است كه براى انسان هست؛ و چه اشكالى دارد كه براى همه هم باشد. امّا در تصمیم گیرى‌ها و موارد تقاطعِ انظار انسان باید تابع باشد؛ عملًا اگر تخلّف كند، مجرم است و گناهكار.

## رهبرى جناب آقاى حاج سید على خامنه‌اى‌

 همچنین بعد از رحلت آیة الله خمینى كه عنوان رهبرى را به جناب آقاى حاج سید على خامنه‌اى سپرده‌اند؛ در اینجا هم بایستى ما وظیفه خودمان را بدانیم، چون بدون اشكال از این ببعد عنوان تقلید از عنوان حكومت جدا شد یعنى دیگر جناب آقاى خامنه‌اى مرجع تقلید مردم نیستند؛ زیرا بدون شك در تقلید عنوان أعلمیت لازم است، اما در حكومت هم گرچه أعلمیت لازم است؛ ولى چون به حسب جهاتى نتوانستند أعلمیت فقهى را با قدرت رهبرى در یك فرد جمع كنند و شخصى از نقطه نظر استنباط مدارك فقهیه و دینیه أعلم از همه؛ و از جهت قدرت رهبرى هم بهترین مردم و با كفایت‌ترین و بصیرت‌دارترین مردم امروز باشد پیدا كنند لذا این تفكیك پیدا شد.

 از نقطه نظر اینكه عنوان بیعت با ایشان هم بر اساس رهبرى بعد از آیة الله خمینى بوده است؛ اطاعت از ایشان هم در امور اجتماعى و سیاسى كه لازمه رهبرى است واجب مى‌باشد؛ و ایشان هم بحمد الله فردى است مجاهد و عامل و مدبّر و متدین و بنده گرچه تا بحالایشان را ملاقات نكرده‌ام؛ ولى یك روز كه مرحوم شهید مطهّرى آمده بودند به منزل ما، از ایشان سؤال كردم: چه افرادى در شوراى انقلاب شركت دارند؟ ایشان چند نفر را اسم بردند كه یكى از آنها آقاى خامنه‌اى بودند كه در آن هنگام چندان هم بین مردم معروف نبودند بعد هم از ایشان پرسیدم: آقاى خامنه‌اى چطور آدمى است؟ گفتند آدم خوب و

 وزین و عاقل و مدبّر و آدم مجاهدى است و خلاصه آقاى مطهّرى از ایشان تعریف كرد. و در این هفت هشت ساله كه زمام امور بدست ایشان بوده است آنچه به گوش ما خورده خدمات خوبى بوده است چه از نظر خطبه هایى كه در نماز جمعه ایراد كرده‌اند؛ و چه مسافرتهایى كه به خارج داشته‌اند؛ و چه ملاقاتها و مصاحبه‌هایى كه كرده‌اند و چه خدماتى كه براى اعلاء اسلام و مسلمین انجام داده‌اند خلاصه من حیث المجموع یك آدم جا افتاده و عاقل و دلسوزیست براى دین؛ و در این كوران انقلاب امتحانات زیادى داده‌اند كه نتایج خوبى داشته است؛ و شاید هم بر همین اساس نمایندگان خبرگان ایشان را انتخاب كرده‌اند.

 چون همین جامعیت مسأله مهمّى است براى عطف نظر و توجّه نمایندگان خبره. خبرگان افرادى هستند متخصّص و زحمت كشیده و بعضى از آنها را كه من مى‌شناسم آیة الله حاج شیخ احمد آذرى قمى، و آیة الله حاج سید مهدى روحانى، و آیة الله حاج شیخ عباس ایزدى نجف آبادى اینها همه خودشان مجتهدند، و افراد پاكیزه‌اى هستند به تمام معنى. اینها مردمى هستند سابقه دار كه چندین دوره درسهاى آیة الله بروجردى را دیده‌اند، و از شاگردان ممتاز آیة الله حاج سید محمّد داماد بوده‌اند.

 خبرگان بعنوان نمایندگان هستند از جماعت كثیرى كه ایشان را انتخاب كرده‌اند؛ یعنى انتخاب هر خبره بعنوان بیعت جماعت كثیرى است كه این شخص خبره بلندگو و وكیل و نماینده آنهاست. پس انتخاب این خبره و بیعت او در واقع بیعت آن جماعتى است از مردم كه این خبره را معین كرده‌اند. بنابراین اكثریت آراء خبرگان كه همان اكثریت آراء اهل حلّ و عقد است اگر بیعت همه مردم نباشد، لا اقلّ بیعت اكثریت مردم با ایشان بعنوان حكومت خواهد بود.

 و وقتى این بیعت انجام گرفت، آنوقت ایشان از طرف اسلام منصوب مى‌شود براى حكومت؛ و مردم باید در امر حكومت و سیاست و تصمیم گیریهائى كه راجع به اصل اجتماع اسلامى است ـ جز امر تقلید كه اختصاص بهمان أعلم امّت دارد ـ از ایشان اطاعت كنند بهمان كیفیتى كه عرض شد و در اینجا لازم است أعلم امّت این رهبرى را تنفیذ و تأیید كند؛ و برایشان لازم است كه امور واقعه را طبق نظر و رأى اعلم امّت به جریان اندازند.

 در این صورت مردم دیگر نگویند ایشان كه در فلان مسأله به ما امر نكرده است. بلكه همینكه ایشان وزیرى را براى امرى مى‌گمارد، و آن وزیر براى خودش مدیر كل و معاون معین مى‌كند؛ و آنها هم براى خودشان افراد زیر دستى تا برسد به آن خادم و پاسبان تمام اینها تحت رهبرى و حكومت ایشان حساب مى‌شوند.

 فلهذا الآن كه مثلًا مى‌خواهیم از خیابان عبور كنیم باید متوجّه باشیم كه از خط كشى عابر پیاده بگذریم، زیرا كه حاكم اینطور گفته؛ و باید راننده‌ها متوجّه باشند كه وقتى مى‌خواهند ماشین را سر چهار راه متوقف كنند خط عابر را نگیرند و ماشین دارهاى مشهد بخصوص نبایستى مارپیچ حركت كنند بلكه راه را براى عابر پیاده باز بگذارند و او را مقدّم بدارند. اینها همه امور شرعى است، و واقعاً اگر ما در همه این امور دقّت كنیم و وجدان خودمان را با آنها سازش بدهیم، مى‌بینیم كه چقدر اسلام در روح ما أثرات مثبت مى‌گذارد؛ و زندگانى دنیائى ما را رو به سعادت و رشد و كمال مى‌برد؛ و عاقبتمان هم كه بجاى خودش محفوظ است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

 ثلاث لا یغلّ علیهن قلبُ امرءٍ مسلمٍ: اخلاص العمل لله، و النصیحَةُ لائمّة المسلمین، و اللّزوم بجماعتهم‌ سه چیز است كه لازم و واجب است تمام مردمان مسلمان آن را بگیرند و از دست ندهند یعنى هیچ مسلمى نمى‌تواند آن را بپذیرد، و در مقابل این سه امر، هیچ قلب مسلمى نیست كه كدر و ناراحت و آلوده باشد؛ بلكه در برابر این سه امر پاك و صاف و خالص است. یكى اینكه انسان عملش را براى خدا انجام بدهد. حساب تو و منى از بین برود، و انسان خودش را یكى از افراد جامعه بداند و به اندازه‌اى كه قدرت دارد براى برقرار محور اسلام و حكومت اسلام و مصالح مسلمین تشریك مساعى كند؛ دوّم نصیحت به أئمّه مسلمین و زمامداران و امامان و حاكمان آنها، سوّم التزام به شركت كردن در اجتماعات مسلمانان‌

 . و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته‌

## صورت كیفیت تشكیل هجده كمیته مختلف الأثر در انجمن اسلامى مسجد قائم طهران در بدو انقلاب اسلامى و تشكیل حكومت اسلام‌

## دعوت نامه‌اى كه نزد مدعوین باقى مى‌ماند

## پرسشنامه‌اى كه پس از مطالعه و تكمیل به انجمن رد مى‌كرده‌اند

## نامه حضرت آیة الله سید محمّد حسین طهرانى بحضرت آیة الله العظمى امام خمینى مدّ ظلّه راجع به پیش نویس قانون اساسى‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته‌

 مقام منیع زعیم عالیقدر سید الفقهاء و المجتهدین آیة الله العظمى امام خمینى متّع الله المسلمین بطول بقائه را با اهداء ادعیه خالصه و تحیات وافره تصدیع مى‌دهد:

 به پیروى از اوامر صادره راجع به لزوم مطالعه و دقّت در پیش نویس قانون اساسى و اظهار نظر در مطویات آن معروض مى‌دارد: حقیر با كمال مداقّه محتویات آنرا مورد بررسى قرار دادم و از نقطه نظر تطبیق آن با فلسفه و فقه اسلام اشكالاتى چند به نظر آمد كه تذكار آن ضرورى است:

 ١ ـ فلسفه توحیدى اسلامى متّخذّ از آیات قرآن كریم و سنّت نبوى روح حكومت و ولایت بر مردم را منحصر به مبادى عالیه مى‌داند، و عالمترین و جامع‌ترین و

 منزّه‌ترین افراد را لایق این مقام مى‌شناسد، در این صورت افراد امّت به رهبرى چنین پیشوائى راستین كه هم داراى دلى روشن و آگاه و مغزى متفكّر و عزمى راسخ، و هم از خود گذشته و به كلیت پیوسته است، از بهترین مواهب الهیه استفاده نموده و تمام قوا و استعدادهاى ذاتى خود را بمنصّه ظهور و بروز مى‌رسانند. و از شكوفاترین آزادى و استقلال و بهره مندى از جمیع غرائز طبیعى و ملكات روحى كامیاب مى‌گردند.

 در این فلسفه حكم و قانون و قضاء از بالا (یعنى از مقام توحید و طهارت كه مقام وحدت و جامعیت ولىّ امر است) بپائین تدریجاً گسترش پیدا مى‌كند، و تمام اقشار طبقات را فرا مى‌گیرد:

 فَلا وَ رَبِّكَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً.

 وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ‌.

 ولى در فلسفه‌هاى مادّى، یا در قوانین غربى كه از روح توحید اسلامى بهره‌اى ندارند، مراكز تصمیم گیرى از كثرت شروع مى‌شود؛ یعنى افكار و اوهام عامّه مردم گرچه در نهایت ضعف باشند، فقط به ملاك اكثریت حق تعیینِ سرنوشت و تصمیم گیرى در امور و حاكمیت خود را دارند.

 در این فلسفه‌ها حكومت بر اساس انتخاب بوده و كیفیت آن به مشروطه سلطنتى، یا به جمهورى، یا به بعضى از انحاء دیگر، تقسیم مى‌شود؛ بنابراین جمهورى بدین طرز رأى گیرى و انتخاب اكثریت قسیم و نظیر مشروطه از قالبهاى غربى است؛ و با روح اسلام سازگار نیست.

 حكومت و دولت اسلام بر پایه خود متّكى بوده و بر اصل اصیل حقّ اعتماد دارد؛ و هیچیك از این قالبها نمى‌توانند آن واقعیت را در خود بگیرند و بشكل خود درآورند.

 و در این وهله حسّاس و سرنوشت ساز كه دقیق‌ترین لحظات را مى‌گذرانیم. باید بسیار متوجّه باشیم كه خداى ناكرده ناخود آگاه آن اصالتهاى ارزشمند اسلامى را به گرایشهاى غربى نفروشیم؛ و بعلّت إشباع مغزها از ره آوردهاى غرب و عدم انس به طرز تشكیل حكومت اسلامى به شكل واقعى خود، به سبب اعتماد به نظاره نظامهاى سُلطه جویانه استبداد و طاغوتى آن حقیقت را به خاك نسیان نسپاریم:

 بزرگان ما در نهضت مشروطیت و گیرودارها و كشمكشهاى طرفداران استبداد و مشروطه دچار اشتباه شدند؛ دسته‌اى بعنوان آنكه مشروطه مردم ستمدیده را از زیر یوغ استبداد و ظلم امراء و حكّامِ جائر مى‌رهاند؛ بدان گرویدند؛ و این نظام را با اصول آن پذیرفتند؛ و دسته‌اى دیگر بعنوان آنكه استبداد مردم را در هاله دین حفظ مى‌كند و از رخته كردن آزادى‌هاى نامشروع و مغرب پسند جلوگیرى مى‌نماید؛ طرفدار آن شدند. و چون راه را منحصر در آن دو مى‌دیدند، بر سر هم كوفتند. كسى نگفت هم مشروطه غلط است و هم استبداد، اسلام صحیح است و بس؛ حكومت اسلام حكومت اسلام است. حكومت رسول الله است. نه یك حرف كم و نه یك حرف زیاد.

 لذا دیده شد در این مدّت عمر مشروطیت كه درخت آن با خونهاى پاك رزمندگان راستین و پاكدلان راه عدل و آزادى آبیارى شد، چه ستم‌ها كه نشد؛ و چه‌

 حكومت‌هاى استبدادى كه نظیر آن در تاریخ بشریت كم است بر این ملّت مسلّط نگشت؛ و چه ستمهاى جانكاه بعنوان نوش دارو در كام آنان فرو نریخت؛ و به نام تو خالى عدالت اجتماعى و آزادى همگانى چه محرومیت‌ها از طبیعى‌ترین حقوق أوّلیه نصیب نگشت؛ با آنكه در تدوین قانون اساسى آن، نهایت دقّت را در پیشگیرى‌هاى موارد انحراف نمودند؛ و براى بر أریكه نشاندن قانون عدل و آزادى، نهایت مراقبت را كردند. فقطّ علّت اینهمه محرومیت‌ها آن بود كه: حكومت از محور اصلى خود خارج شد، بعنوان مجلس شورى قانونگذارى كردند؛ قواى مقنّنه و قضائیه و مجریه از محطّ خود منحرف شد. این تجربه مشروطیت براى ما بس است. رسول الله فرمود: لَا یلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِن حُجْرٍ مَرَّتَینِ‌

 در قرآن مجید اطاعت را فقطّ منحصر به خدا و رسول خدا و اولى الامر میداند: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌.

 شورى در مقدّمات كار براى روشنگرى بیشتر است كه: ﴿وَ أَمْرُهُمْ شُورى‌ بَيْنَهُمْ‌» و یا آنكه‌ «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» لیكن تصمیم گیرى اختصاص به خود رسول الله داشته است؛ نه موافقت رأى اكثریت. بدلیل ذیل آن كه: «فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ‌» و در تمام موارد پیشنهادها و مشورتها صورت مى‌گرفته لكن رأى نهائى انحصار به رسول خدا داشته است. و در زمان خلفاء و أئمّه طاهرین سیره و سنّت چنین بوده است. أبحاث فقهیه وارده در ولایت فقیه، أمر حكومت را منحصر به امام یا فقیه جامع الشّرائط مى‌داند. و در این مسأله أحدى از علماى شیعه خلاف نكرده است. یعنى با وجود فقیه جامع الشّرائط زمام حكومت مسلمین را بدست غیر فقیه سپردن خلاف اجماع است.

 ٢ ـ اگر جمهورى اسلامى را با این اصول وارده در پیش نویس بپذیریم، تحقیقاً ثمرات انقلاب را ضایع و خون جوانان عزیز را به هدر داده‌ایم. جوانان ما به نداى اسلام حركت كردند، و براى برقرارى حكومت اسلام قیام نمودند؛ و به امید تشكیل حكومت اسلامى و خارج شدن از هر گونه مظاهر غرب جان دادند؛ و به پاسخ آن اعلامیه‌هاى انقلابى و تحریك‌آمیز امام كه با جان آنها گفتگو مى‌كرد، و حسّ ششم آنان را بیدار مى‌نمود، جان باختند؛ در این صورت خونبهاى آنان برقرارى حكومت عدل و توحید اسلام است.

 در این جمهورى اسلامى باید تمام ضوابط حكومت اسلام مراعات شود و نام جمهوریت چیزى بر محتواى دولت و حكومت نیافزاید و حقّ حاكمیت به فقیه عادل كه بر اوضاع زمان آگاه و از مصالح ملت مسلمان اطّلاع دارد؛ و نسبت به ملّت ستمدیده حمیم و دلسوز است سپرده شود. رئیس جمهور كه داراى شخصیت اوّل است، باید جامع‌تر و كاملترین و روشن بین‌ترین و پارساترین افراد از فقهاى امّت باشد؛ و اوست كه قواى سه گانه مقنّنه و قضائیه و مجریه در وجود او ادغام شده. و از او به مصادر امور و حُكّام ترشّح مى‌كند.

 تفكیكِ مقام فقاهت از ریاست جمهورى عَملًا التزام به تفكیك روحانیت از سیاست است. در منطق اسلام حاكم شرعِ مطاع ریاست مطلقه بر امّت دارد. سپردن ریاست جمهورى را به افرادى كه داراى چنین مقامى نباشند، اعطاء قدرت بدست غیر واجدین این مقام است؛ و اشتباهاتى كه صورت مى‌گیرد از عدد بیرون و با هزار ضابطه و قانون این قدرت عنان گسیخته را نمى‌توان مهار نمود.

 ٣ ـ انتخابات براى ریاست جمهورى باید بصورت تشكیل شوراهاى اهل حلّ و عقد صورت گیرد. و چنین فقیه واجد شرایطى را با مشورت انتخاب كنند. و در این صورت مدّت آن محدود به چهار سال (كه آن نیز معیار غربى است) نخواهد بود بلكه تا هنگامى كه از مقام أفقهیت و أعلمیت و أورعیت و أبصریت برخوردار است؛ باید در رأس ریاست جمهورى باقى بماند؛ و عزل او نصب دیگرى را در وقتیكه فاقد شرائط گردد یا از دنیا برود، باز بوسیله شوراهاى اهل حلّ و عقد كه خبرویت در فنّ داشته؛ و از مزایاى كمال اخلاقى و عدالت برخوردارند صورت خواهد گرفت.

 ٤ ـ «قانون اساسى اسلام قرآن و سنّت است» و هر گونه تقنین قانونى به هر اسم و عنوان در مقابل و كنار آن قرار خواهد گرفت. و طبعاً در بین پیروان قرآن و این قانون تضادّهائى بوجود خواهد آمد و طرفداران آن دو بدو دسته تقسیم مى‌شوند. و ملّت اسلامى در مقابل دولت اسلامى جبهه مى‌گیرد. و این اتّحاد و اتّفاق و وحدت أهداف ملّت و دولت و بهم آمیختگى این نیروى ژرف كه از ثمرات اصیل انقلاب است، تبدیل به كدورت و حسّ بدبینى خواهد شد.

 تنازل از قانون قرآنى به قانون اساسى، تنازل از واقعیت و پذیرشِ اساس و اصلى در مقابل اسلام است. و این معنى با مكتب تعلیماتى یك فرد كه از نیروى الهى تأیید مى‌شود؛ و ملكات اسلامى خود را بر اساس فلسفه و توحید اسلامى كسب كرده است؛ قابل توجیه نیست.

 بلى بعنوان اصول كلیه اسلامیه مى‌توان أحكامى را از قرآن و سنّت أخذ نمود، مانند اصل مالكیتِ مشروع، یا اصل حرمت ربا، و سیستم بانك دارى‌هاى رَبَوى؛ و اصل حریت و آزادى‌هاى مشروع، و اصل عدم جواز تجاوز به حقوق فردى و اجتماعى؛ و أمثال ذلك و آنرا بعنوان ضوابط كلّیه كه در تمام امور و شئون مورد استفاده قرار مى‌گیرد، و انحصار بموردى ندارد، بعنوان اصول إسلامیه تدوین نمود؛ همانند اصول فقه كه فقها بعلّت عمومیت و كلیت آن آنرا جدا، و دسته‌بندى نموده؛ و در مقدّمه فقه قرار مى‌دهند.

 ٥ ـ مجلس شورا همانطور كه از اسم آن پیدا است؛ و از قرآن مجید گرفته شده براى مشورت است نه براى قانونگذارى. عنوان مجلس تقنینیه به آن دادن از اغلاط است. بزرگان ملّت از هر طبقه و دسته بنا به انتخابات در مجلس شورا دور هم جمع مى‌شوند؛ و مذاكرات مى‌كنند و نتیجه آنرا در دست ولىّ أمر كه همان فقیه روشن ضمیر خارج از آز و عارى از هوى و هوس است قرار مى‌دهند و او طبق مداركى كه از قرآن و سنّت در دست دارد؛ و بصیرتى كه در ادراك حقائق و تشخیص مصالح بدست آورده است و با مقتضیات زمان تطبیق مى‌كند تصمیم مى‌گیرد و حكم صادر مى‌كند.

 این موهبت إلهى را كه دقیق‌ترین مراحل سعادت و كمال امّت را در دست دارد؛ بدست افراد غیر فقیه سپردن و آنها را در قانونگذارى اختیار دادن و سپس بوسیله شوراى نگهبان كنترل نمودن بعینه مانند سپردن مقام تعلیم در كلاس درس است بدست یكى از شاگردان غیر وارد؛ و سپس استاد كلاس را براى نگهبانى او گماشتن. این طرز مَشى مستقیم نیست؛ و مرارتهایى ببار مى‌آورد.

 ٦ ـ تشكیل جمهورى اسلامى براى اجراء احكام اسلام است. بنابراین در قانون اساسى باید این معنى به صراحت ذكر گردد؛ و اصلى بر آن بدین مضمون اضافه نمود.

 ٧ ـ مذهب جعفرىّ اسمى در مقابل دین اسلام نیست. بلكه چون مذهب از مادّه ذهاب آمده بمعناى روش است. یعنى همچنانكه براى بهره گیرى از آئین مقدّس اسلام روشهاى گوناگونى به میان آمده است، مذهب تشیع كه نام آنرا رسول خدا نهاده؛ و پیروان آنرا از فائزین خوانده است؛ روش صحیح را براى بهره گیرى از حقائق اسلام اتّخاذ نموده است. پس تشیع دین اسلام است. و مكتب جعفرى همان كتاب و سنّت است. لیكن باید بدان لفظ اثنى عشرى را اضافه نمود تا از پیروان مكتب‌هائى مانند اسماعیلیه و واقفیه كه جعفرى هستند؛ ولیكن سلسله ولایت و امامت را به دوازده امام منتهى نمى‌دانند؛ مشخّص گردد.

 اینك به تصحیح فقراتى از پیش نویس اصول قانون اساسى مى‌پردازیم:

 در اصل (١) وارد شده است كه «نوع حكومت ایران جمهورى اسلامى است» باید بدین طریق تصحیح گردد كه: نوع حكومت ایران حكومت اسلام یا دولت اسلام است كه به دست أُولو الامر كه أفضل و أعلم و أبصر امّت است اداره مى‌شود و عنوان جمهوریت براى دخالت تمام افراد در تشكیل چنین حكومتى است.

 در اصل (٢) وارد شده است كه: «نظام جمهورى اسلامى نظامى است توحیدى بر پایه فرهنگ اصیل و پویا و انقلابى اسلام» باید اضافه گردد كه: بر اساس روزه و نماز و حجّ و زكوة و ولایت بنا شده است. بُنِىَ الإسْلَامُ عَلَى الْخَمْسِ‌.

 اصل (٣) را بدین مضمون باید تصحیح نمود: طبق آیه‌ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌ حكومت اسلامى باید بدست جامع‌ترین و كاملترین افراد امّت قرار گیرد و براى شناخت چنین فردى باید از راه فحص و شورى طبق دستور قرآن كه‌ «وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» و «أَمْرُهُمْ شُورى‌ بَيْنَهُمْ‌» از شوراهاى منتخب از اهل حلّ و عقد استفاده نمود.

 در اصل (٤) «جمهورى اسلامى ایران در استقرار جامعه توحیدى معنویت و اخلاق اسلامى را مبناى روابط سیاسى و اجتماعى و اقتصادى قرار مى‌دهد» باید احكام اسلامى را نیز اضافه نمود.

 در اصل (٥) «٢ در جمهورى اسلامى ایران همه اقوام از قبیل فارس، تُرك، كُرد، بلوچ، تركمن، و نظائر اینها از حقوق كاملًا مساوى برخوردارند و هیچكس را بر دیگرى امتیازى نیست مگر بر اساس تقوى» بعد از كلمه اقوام باید لفظ مسلمان را اضافه نمود. چون اهل ذمّه كه در حكومت اسلامى از حقوق مساوى خود برخوردارند داراى احكام و قوانین خاصّى هستند.

 در اصل (٦) باید لفظ آزادى عقیده، بیان، قلم و آزادى‌هاى مشروع دیگر را بدین عبارت تصحیح نمود: «آزادى مشروع عقیده بیان قلم» و سایر آزادى‌ها دیگر را.

 اصل (٧) را باید بدین عبارت تصحیح نمود: جمهورى اسلامى ایران سعادت انسان در كل جامعه بشرى را آرمان خود مى‌داند و رسیدن به اسلام و آزادى مشروع و حكومت حقّ و عدل را حق همه مردم جهان مى‌شناسد و بنابراین در عین خوددارى كامل از هر گونه دخالت سلطه جویانه در امور داخل ملت‌هاى دیگر از مبارزه حق طلبانه مستضعفین براى هداى آنها به اسلام بر علیه مستكبرین در هر نقطه از جهان حمایت مى‌كند.

 در اصل (٨) به صنعت و كشاورزى باید بهداشت را اضافه نمود.

 در اصل (١٠) باید بدنبال آموزش لفظ مفید را اضافه كرد.

 در اصل (١١) اصل تعیین مهریه الغاء شده است؛ و اشكالات دیگر نیز وجود دارد كه باید بدین عبارت تصحیح گردد: خانواده واحد بنیادى جامعه اسلامى ایران محسوب مى‌گردد و بحكم‌ الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ‌ مدیریت عامل و ریاست خانواده با مرد بوده و قوانین باید اسباب پایدارى ازدواج را بر پایه توافق در عقیده و محترم شمردن حقوق یكدیگر با ملاحظه این اصل فراهم آورد.

 اصل (١٢) باید بدین عبارت تصحیح شود: از آنجائى كه تشكیل خانواده بر اساس اشتراك مساعى زن و شوهر است قوانین خانواده باید طبق موازین شرعیه هر یك را ملزم به اداء حق دیگرى بنماید.

 در این فصل باید اصلى دیگر به نام اصل ١٣ اضافه گردد:

 اصل (١٣) دولت اسلام طریق استفاده از سرمایه را فقط از راه مشاركت، یا مزارعه، یا مساقاة، یا مضاربه، یا اجاره و أمثال آنها مى‌داند و براى قرض و سرمایه تعقیم شده در ذمّه هر گونه بهره‌اى را باطل مى‌شناسد. و همچنین هر گونه معاملاتى كه منجرّ به بهره كشى از پول گردد مانند معاملات ربوى را فاسد مى‌شمارد.

 در فصل دوّم اصل ١٣ باید بدنبال لفظ مذهب جعفرى لفظ اثنى عشرى را اضافه كرد.

 در فصل سوّم اصل (١٥) بدین گونه تصحیح شود: حقّ حاكمیت ملّى اختصاص به رهبران راستین و صادق دارد كه داراى عالى‌ترین درجه از مقام علم و فقاهت و تقوى بوده و از هواى نفس گذشته و به مرتبه ولایت رسیده باشد و این رهبران را أُولوا الامر مى‌گویند.

 اصل (١٦) باید بدین گونه تصحیح شود: قواى ناشى از اعمال حاكمیت عبارتند از قوّه مقنّنه و قوّه قضائیه و قوّه مجریه، كه پیوسته آنها در وجود أُولو الامر و حاكم شرع ادغام شده؛ و قابل تفكیك نیستند. لیكن حاكم بنظر خود افرادى را براى مناصب قضاء و اجراى احكام منصوب مى‌نماید.

 اصل (١٧) بدین طریق تصحیح شود: مجلس شوراى ملى براى مشورت در مصالح و امور مملكتى است. و نتیجه مشورت را تحت نظر ریاست جمهور كه حاكم شرع مطاع است قرار مى‌دهند.

 اصل (١٨) بدین طریق تصحیح شود: اعمال قوّه قضائیه بوسیله مجتهدین جامع الشّرائط است كه دادگاههاى دادگسترى را تشكیل داده؛ و رسیدگى به دعاوى و حلّ و فصل آنها نموده؛ و حفظ حقوق عمومى و اجراى عدالت اجتماعى را خواهند نمود.

 اصل (١٩) بدین گونه تصحیح شود: اعمال قوّه مجریه از طریق رئیس جمهور كه حاكم شرع است و عمّال او خواهد بود.

 اصل (٢٦) بدین گونه تصحیح شود: تشكیل احزاب، جمعیتها و انجمن‌هاى سیاسى و صنفى و ادیان رسمى آزاد است مشروط به آنكه اصول استقلال آزادى حاكمیت و وحدت ملى و اساس جمهورى اسلامى را نقض نكنند؛ شركت افراد در این گروهها آزاد است و هیچكس را نمى‌توان از شركت در گروههاى سیاسى و اجتماعى و ادیان رسمى منع كرد یا به شركت در یكى از این گروهها مجبور ساخت.

 اصل (٣٥) بدینگونه تصحیح شود: موضوع اتّهام با ذكر دلائل بأسرع وقت بدستور حاكم شرع باید به متّهم ابلاغ شود.

 اصل (٣٩) احتیاج به تفسیر دارد.

 در اصل (٤١) باید كلمه از بیت المال را بدنبال قیمت عادله افزود.

 اصل (٤٦) بدین گونه تصحیح شود: منابع زیر زمینى و دریائى و معادن و جنگهلها و بیشه‌ها و رودخانه‌ها و آبهاى عمومى دیگر و اراضى موات و مراتع از أنفال است و متعلق به امام بوده كه باید در مصالح عمومى مصرف گردد.

 با آنچه سابقاً ذكر شد باید تماما صول فصل ششم كه قوّه مقنّنه است تصحیح شود؛ و باید تصریح كرد كه: فقط اجزاء مجلس شورى حقّ مشورت و مذاكره دارند نه قانونگذارى.

 در فصل هفتم قوّه مجریه اصل (٧٥) باید بدنبال رئیس جمهور لفظ حاكم شرع مطاع را افزود.

 اصل (٧٦) باید بدین گونه تصحیح شود: رئیس جمهور باید از مردان مسلمان، و شیعه اثنى عشرى، و فقیه عادل جامع الشّرایط باشد.

 اصل (٧٧) بكلى الغاء شود.

 در فصل هشتم قوّه قضائیه اصل (١٢٦) باید بدینگونه تصحیح شود: محاكم دادگسترى مرجع رسمى تظلّمات عمومى است. این محاكم را فقهاى جامع الشّرائط تشكیل مى‌دهند. و نیز هر مجتهد جامع الشّرائطى در هر نقطه مرجع رسمى تظلّمات است.

 با آنچه گفته شد تمام اصول فصل دهم كه شوراى نگهبان است زائد است.

 اصل (١٤٨) باید ملغى گردد زیرا با آنچه در كیفیت تدوین قانون اساسى و اصول متّخذه از قرآن ذكر شد، تجدید نظر در اصول قانون اساسى معنى ندارد حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالُ إلَى یوْمِ القِیمَةِ وَ حَرَامُ مُحَمَّدٍ حَرَامٌ إلَى یوْمِ القِیمَةِ.

 در اصل (١٥٠) در ممنوعیت بعضى از مقامات باید ذكر كرد كه بنظر حاكم شرع باید این ممنوعیت صورت گیرد؛ و دیگر آنكه شركت آنها در شركت‌هاى خصوصى غیر انتفاعى مانند عضویت در هیئت مدیره صندوق قرض الحسنه بلامانع است.

 اصل (١٥١) باید بدین گونه تصحیح شود: در رسانه‌هاى گروهى رادیو و تلویزیون كه دولتى هستند آزادى انتشار اطلاعات باید تأمین شود. رسانه‌ها تحت نظارت وزارت أمر به معروف و نهى از منكر قرار گرفته و این وزارتخانه ترتیب عمل آنها را معین مى‌كند.

 یك اصل دیگر بدین گونه اضافه كرد: بمدلول‌ وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ‌ باید وزارتى بدین نام تشكیل گردد كه در زیر نظر نخست وزیر جمهورى اسلامى بوده و در تمام شئون دولتى و ملّى حقّ دخالت و نظر را داشته باشد و براى نشان دادن راه صحیح و باجراء در آوردن آن داراى تشكیلات خاصّى طبق ضوابطى است.

 این مطالبى بود كه عاجلا بنظر رسید. وظیفه إلهیه خود دانستم كه بحضور آن رهبر رفیع القدر تقدیم دارم.

 تأییدات ربّانیه را براى آن عالم ربّانى از ناحیه مقام ولایت كلّیه حضرت حجّة ابن الحَسن العسكرىّ عجّل اللهُ تعالى فَرَجه الشّریف در خواست مى‌نمایم.

 نسئل الله تعالى أن یعْلِى كلمةَ الإسلام و المسلمینَ و السّلام علیكم و رحمة الله و بركاته.

 سید محمّد حسین الحسینى الطِّهرانى‌

 ٢٨ رجب ١٣٩٩ هجریه قمریه‌

...

...

...

...

...

...

...

...

...

1. ذيل آيه ٨، از سوره ٦٣: منافقون [↑](#footnote-ref-1)
2. آيه ١٣٩، از سوره ٤: نسآء. [↑](#footnote-ref-2)
3. صدر آيه ١٠، از سوره ٣٥: فاطر. [↑](#footnote-ref-3)
4. در «مرصاد العباد» ص ٤٦٧ آورده است. و در ص ٦٦٠ گويد: حديث نبوى است که در «کشف الاسرار» ج ١، ص ٥٦٢ و ص ٣٧١ نيز آمده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. آيه ٥، از سوره ٤: نسآء [↑](#footnote-ref-5)
6. آيه ٦٠، از سوره ٨: أنفال. [↑](#footnote-ref-6)
7. صدر آيه ٦، از سوره ٣٣: احزاب. [↑](#footnote-ref-7)
8. آيه ٥٥، از سوره ٥: مآئده. [↑](#footnote-ref-8)
9. آيه ١١٨، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-9)
10. صدر آيه ٩٦، از سوره ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-10)
11. «تمدن اسلام و عرب» طبع دوّم، کتاب چهارم، باب پنجم، مذهب و اخلاق، فصل سوّم، ص ٥٦٩ [↑](#footnote-ref-11)
12. صدر آيه ٢٢، از سوره ٥٨: المجادلة [↑](#footnote-ref-12)
13. قسمتى از آيه ١١٨، از سوره آل عمران [↑](#footnote-ref-13)
14. چون در کتاب «وظيفه فرد مسلمان در حکومت اسلام» تعداد هشت يا نُه مورد از موارد پيشنهادى به آيت الله خمينى قدّس الله نفسه بيان شده است، و بعضى از دوستان و مراجعين دوازده مورد ديگر را که متمّم عشرين است جويا شده‌اند، لهذا حقير آنها را در اينجا ثبت مى‌نمايم تا از تلف محفوظ و در صورت نياز در تعليقه طبع دوّم از آن کتاب درج گردد. پيشنهاد نهم: تصحيح طريقه شهريه طلاب، توضيح آنکه شهريه طلّاب شيعه در حوزه‌ها از خود مردم و از وجوه خمس و سهم امام داده مى‌شود و اين داراى محاسنى و معايبى است. امّا محاسنش آنست که: به دستگاه حکومتى مربوط نيست و طلبه‌ها و فضلا و علما را مطيع و جيره خوار حکومت نمى‌گرداند بلکه ايشان را آزاد و مستقلّ بار مى‌آورد. به خلاف شهريه طلّاب اهل تسنّن که از اداره حکومتى داده مى‌شود. فلهذا آنان را مطيع و غير مستقلّ تربيت مى‌کند. و اينروى زمينه فقه شيعه و فقه عامّه است. چرا که فقه شيعه براى حاکمان جور ارزشى قائل نيست، امّا فقه عامّه هر شخص امير و حاکم را واجب الإطاعه و أولوا الامر مى‌داند. شهريه او را حلال و پيروى از او را واجب و لازم بشمار مى‌آورد. در اطاق و منزل شخص شيخ محمود شلتوت حتماً بايد عکس جمال عبد الناصر آويخته باشد. اما در اطاق پست‌ترين و پائين طلبه ما اگر عکس شاه را ببيند آن طلبه از درجه اعتبار و حيثيّت ساقط مى‌شود. در زمانى که ما در نجف اشرف تحصيل مى‌کرديم و قيمت دينار گران شد و طلّاب در مضيقه افتادند، از طرف دکتر محمّد مصدق به محضرت آية الله العظمى حاج آقا حسين بروجردى رضوان الله عليه پيشنهاد شد که دولت ايران تقبّل مى‌کند شهريه طلّاب نجف را با ارز دولتى که قريب ٩ تومان بود بفرستد. حضرت آية الله قبول نکردند در حالى که در نجف دينار عراقى قريب ٤٠ تومان شده بود. و معلوم است از چه نفع سرشارى آية الله صرف نظر کردند براى اينکه حوزه و شيعه استقلال خود را حفظ کند و زير بار منّت حکومت که تحقيقاً مستلزم پى درآمدها و عواقب نامعلومى است، نرود. يک روز ما که به بغداد رفته بوديم، بديدن يکى از مدارس اهل تسنّن رفتيم و با فضلا و طلّاب آنجا مذاکره کرديم. آنها از ما پرسيدند ٥ مخارج شما از کجا تأمين مى‌گردد؟! ما گفتيم: از قوت لا يموتى که هر طلبه از ده يا شهر او به او مى‌رسد، و يا از مختصر شهريّه‌اى که به طلّاب ميدهند و حدّ اکثر در آن زمان به طلّاب يک دينار مى‌دادند. امّا آنها گفتند: هر طلبه معمولى و عادى ما ماهيانه هشت دينار مى‌گيرد و همينطور مى‌رود بالا تا سى دينار که به مدرّسين و فضلاء ما مى‌دهند. ولى اى کاش که ما مانند شما بوديم و داراى حريّت و آزادى. اما ما آزادى نداريم. تحقيقاً حکم يک مهره از دستگاه حکومت به عنوان وزرات اوقاف مى‌باشيم. بارى در آن روز فضلا و طلّاب آن مدرسه به ما با نظر غبطه مى‌نگريستند. اين محاسن طريق توزيع شهريه در ميان حوزه‌هاى علميّه ماست و امّا معايب آن:

اوّلًا طلّاب بواسطه ضيق معاش و فقر شديد، پيوسته در نفسشان احياناً ممکنست يک نوع اهميّت و ارزشى بمال پيدا شود، و در آتيه که صاحب علم و کمال مى‌گردند طبعاً اين نوع احترام را به اغيناء پيدا نمايند و بالاخره هر نوع صاحب مکنتى در نزد آنها بزرگ جلوه کند. و اين مصيبتى است بزرگ. و ثانياً بواسطه انحصار

واسطه درآمد از ناحيه بيت المال و عدم توزع آن بطور آبرومندان و محرمانه يک نوع ذلّت و اهانتى را در برابر اصل منبع توزع و وسائط توزيع بر خود هموار نمايند که اينهم بسيار مضر است، چرا که طلّاب را از ابتداى امر با روح ذلّت بار مى‌آورد و رشادت و شهامت را از آنان مى‌زدايد، و روح تسليم و تمکين را نسبت به امور مالى و غير مالى به آنها تزريق مى‌کند.

شهريه بايد طورى توزيع گردد تا اصالت و عزّت نفس طلبه محفوظ بماند و خرد و شکسته نگردد. و اصولًا ممکن است در حوزه افراد بسيار نجيب و عفيف وجود داشته باشند که دنبال اينگونه مقرّرى نروند. و يا از ابتداء شهريه گرفتن را قبول ننمايند در حاليکه در نهايت عسرت و نياز باشند، و در عين حال طلابى محصّل و درس خوان بوده باشند که قوام علمى و عملى و رشد حوزه و بقاى دين منوط و مربوط به آنان شود. و اصولًا بايد در حوزه افرادى معيّن و مشخص گردند براى تفحّص خائبانه از حال و در آمد و مصارف هر طلبه و آنچه مورد احتياج اوست به وى برسانند؛ نه آنکه مثلًا طلبه‌اى ضعيف و يا فقير و يا مريض گردد، کسى از حال او با خبر نباشد و لازم باشد که خودش به افراد ذى صلاحيّت مراجعه کند و رفع عسرت بجويد آنگاه تازه او به خصوص افراد مورد نظر خود چيزى دهد و محروم بماند.

پيشنهاد دهم: منع استعمال دخانيات در اعلام حرمت آن

توضيح آنکه از زمان تداول استعمال توتون و تنباکو در ايران و سائر بلاد مسلمين که بيش از دو قرن مى‌گذرد؛ علما و فقهاى شيعه از اصوليّون که فتوى به جواز استعمال آن داده‌اند؛ همگى مستمسک به قاعده برائت عقليّه و برائت شرعيّه شده‌اند، و چون ضرر معتدّبهى در آن نديده‌اند، فلهذا حکم به جواز نموده‌اند.

اينک از جهت طب و کشف مضرّات و مفاسد بدنى آن، از منهدم ساختن قلب و کبد و ريه و کليه و خون و دستگاه گوارش و دستگاه تنفّسى و ايجاد سرطان مهلک و فساد سلولها و کوتاه شدن عمر حدّاقل به مقدار ده سال، و ايجاد امراض عصبى و روانى، و اختلال امور جنسى و سائر امراض و اختلالاتى که در طب و پزشکى آمده است، مقدار قدرت ضرر و زيان اين سمّ مهلک تدريجى الحصول به قدرى نيست که بتوان از آن اغماض نمود، و با استعمال دخانيات يک جامعه تندرست و سالم را به يک جامعه معلول و مريض مبدّل ساخت. ضرر دخانيات امروزه از بديهيّات شمرده مى‌شود و با وجود علم بما يُعْلَم تمسّک به حديث رفع:” رُفِعَ عَن أُمَّتِى مَا لا يَعْلَمُونَ‌” بدون وجه است. و اشتغال عقلى جاى برائت شرعيّه را گرفته است.

و از آن گذشته، اتلاف اقتصادى، و زيان مالى آن که متوجّه کشور است، و موجب تضعيف نيروى انسانى و تقويت کفر و استعمار خارجى است، بقدرى زياد است که ارقام احصاى آن تحت نظر متخصّصين فن سرسام آور است. و با وجود اين سمّ کشنده و خانمان براندازنده، چه کسى است که بتواند فتوى به جواز آن بدهد.

يازدهم: متّحد الشکل شدن عامّه مردم است به لباس اسلامى و سرپوش اسلامى در برابر لباس و کلاه کفر که در زمان رضاخان پهلوى با سر نيزه بر اين مردم تحميل شد.

کت کوتاه و شلوار تنگ و پيراهن آستين کوتاه براى مردان، ارمغان غرب کافر است. لباس اسلامى کوتاه نيست، و چسبنده به بدن نيست. و بدون آستين يا آستين کوتاه نيست. بلکه از کتهاى معمولى متداوله در امروز يک وجب بلندتر است و به زانو يا قدرى بالاتر از زانو بايد برسد. کت بايد گشاد باشد، و بدن در آن استراحت کند

و فشار به بدن نياورد! کت تنگ مضرّات طبّى دارد، پيراهن و شلوار تنگ مضرّات طبى دارد ولى مع الاسف، مصالح و منافع پزشکى و بهداشتى آن فراموش شده و امروز معمولًا براى خودنمائى و در عبارت متداوله براى شيکى مى‌پوشند و از ضررهاى آن غمض عين مى‌نمايند.

کت کوتاه و شلوار تنگ علاوه بر ضرر طبى، چون به بدن مى‌چسبند، بدن را نشان مى‌دهند. و در حال خم شدن و رکوع تمام اسافل اعضاء مرد از زير لباس نمايان است. و چقدر قبيح و زشت است که حتى در حال عبادت، لباس بر بدن چسبيده و بواسطه کوتاهى آن نيز حکايت از بدن کند.

آيا زنهائى که مردان در برابر آنها ايستاده و نماز مى‌خوانند و رکوع و سجود مى‌کنند، در برابر ديدگان خود اين مناظر شهوت انگيز و زشت را مشاهده نمى‌کنند؟

کلاه شاپو و کلاه کپ کلاه کفّار است. کلاه اسلام عبارت است از قَلَنسُوَه (کلاه ساده به شکل استوانه و يا مخروط ناقص که بر روى آن لفّافه‌اى مى‌بندند يا نمى‌بندند. و عبارت است از عِمامه که از جلو و عقب داراى دو گوش آويزان باشد. امروز در بسيارى از مردم ايران حتى در ميان دهاتين و روستائيان ايالت خراسان اين نوع عمامه را بر سر مدرم مى‌بينيم؛ و طرز لباسشان نيز غالباً اسلامى و تغيير نکرده است.

امّا استعمار کافر در زمان پهلوى به عنوان متّحد الشکل شدن، کت و شلوار فعلى معمولى را آورد با کلام تمام لبه. آرى متحد الشکل شدن آنها هضم مسلمين در کفار بود بطورى که حتى از جهت لباس هم يکسان و تابع و بى هويّت باشند نه متّحد الشکل به معنى اتّحاد لباس کفار با مسلمين بطورى که آنها لباس مسلمين را بپوشند، و تابع و پيرو آداب اسلام شوند.

لباس زنان مسلمان لباس خاصّى است که از روى ژورنال‌هاى پاريس و مشابه آن اخذ نمى‌شود، و طبق مدِ وقتِ هوسران و هوسباز زمانِ کور و ظلمت، تغيير مد نمى‌دهد. لباسهاى زن مسلمان حتى در داخل خانه خود و حتى در فراش خواب با لباس زن کافر تفاوت دارد.

شلوار زن مسلمان بلند يا تا زير زانو است و در صورتيکه شَليته يا دامن مى‌پوشند، تا حدّ زانو بوده است. امّا پهلوى از دستبرد به آنها نيز خوددارى نکرد، و شلوار زنان را بقدرى کوتاه نمود که فط براى نفس عورت بوده است و به نام تُنُکه پهلوى مشهور شد. همانند کلاه لبه دار که به نام کلاه پهلوى ناميده شد.

آرايش زن براى شوهر همه گونه جائز است، اما در صورتى که ماهيّت اوّلين و هيّت اصيل اسلامى خود را از دست ندهد، و مَحو و فانى در هيئت کفر و لباس و زىّ اهل عناد و متمرّدين از شريعت حقّه نگردد، اما در آن صورت به عنوان تلبس مَلابِس اعداء در آمده، و حکم به حرمت بر آن بار، و اجتناب از آن لازم مى‌گردد.

دوازدهم: پوشيدن رِداء بجاى عبا با رنگ سپيد، و يا نزديک به سپيد بالأخص براى علماء و طلّاب خصوصاً در مسأله امام جماعت و امام جمعه در حال خطبه و نماز جمعه.

و تغيير رنگ سياه عمامه سادات به رنگ سبز؛ و بطور کلّى تبديل علامت سياهى سيادت به علامت سبز. و اين از مسائل مهمّ و ضرورى است. عِمامه مستحب است سپيد باشد حتى براى سادات، اما براى تمايز بنى هاشم از سائر افراد مردم، از زمان رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، علويّين رنگ سبز را مى‌پوشيدند، و علامت مختصّه آنها اين رنگ بود، تا زمان بنى عبّاس که چون أبو مسلم خراسانى از خراسان قيام کرد، با پرچمهاى سياه رنگ و لباس سياه قيام خود و لشگريان خود را مجهّز نمود، و بالنّهايه در اين قيام، بنى عبّاس حکومت را به دست گرفتند و در چنگ آوردند، لباس و عمامه سياه را شعار خود نمودند و جميع بنى عبّاس بدون استثناء قباى سياه بر تن مى‌کردند و عمامه سياه بر سر مى‌بستند. اما سائر بنى هاشم از علويّين و فاطميّين و بنى عقيل با شعار سبز خود باقى بودند. و يک نفر از آنها لباس سياه نپوشيد و عمامه سياه بر سر ننهاد، و اگر احياناً احدى از آنان که والى مدينه از طرف بنى عبّاس مى‌شد و به تبع آنها سياه در بر مى‌کرد، مورد نفرت قرار مى‌گرفت و انگشت نما مى‌شد و در تاريخ نامش باقى مى‌ماند.

اين رويّه باقى بود تا پايان قرن دوّم هجرى که مأمون چون در نظر گرفت علويّين را که يگانه حريف مقاوم او بودند، از ميان بردارد، و تحت سيطره و سلطه خود درآورد، حضرت امام هشتم على بن موسى الرضا عليهما السّلام را از مدينه به مَرو طلب کرد و بدواً به عنوان خلافت، و سپس به عنوان ولايت عهدى آن حضرت را مجبور به قبول ساخت. و براى تشييد مبانى و تحکيم اساس تزوير و شيطنت خود، در سراسر آفاق اسلام حکم کرد تا بنى عباس از لباس سياه بيرون آيند، و جامه سبز در تن نمايند. در مدّت يکسال و خرده‌اى که حضرت حيات داشتند، شعار بنى عباس همانند شعار علويّين رنگ سبز بود، و در صورت ظاهر بنى عباس به پيرو علويّين و در رأس آنها از امامشان حضرت ثامن الائمّه عليه السّلام گام بر مى‌داشتند، تا آنکه مأمون با سمّ مهلک با دست خود آن حضرت را در حال حرکت به بغداد در نَوقان (مشهد فعلى) شهيد کرد، و خودش در زير جنازه و تابوت گريه مى‌کرد و گريبان چاک زد و مَن لى بعدک يا أبا الحسن سر داده بود. بالاخره وقتى وارد بغداد شد، و به بين عباس که بر عليه او قيام کرده بودند و مى‌خواستند او را از خلافت خلع کنند، سِرّ مطلب را فهمانيد، همگى تسليم و مطيع او شدند، و تا آن زمان که در خطبه‌ها به نام ولايت عهدى حضرت نام مى‌بردند، ديگر نامى برده نشد، آن سبو بشکست و آن پيمانه ريخت. و در بغداد و والى مدينه در مدينه به امر مأمون در حال نماز جمع و خطبه دوباره سياه را بر تن کدرند، قباى سياه پوشيدند، و عمامه سياه بر سر نهادند و مطلب به حال اوّليه خود عودت نمود.

دوران خفقان شروع شد و علويّين با آنکه مجاز بودند عمامه سبز بر سر گزارند معذلک از خوف قتل و ضرب و شکنجه بنى عباس متوارى شدند، و براى عدم شناسائى و حفظ جان و ناموس خود عمامه سياه بر سر نهادند، و مانند بنى عبّاس در زىّ و شمايل آنها در آمدند. و اين تقيّه بود که تا حدود بسيارى آنان را که متوارى شده بودند حفظ کرد.

از آن زمان تا بحال علويّين بطور مستمرّ و استصحاب، عمامه سياه بر سر مى‌نهند و طبقاً لما سَبَق آنرا شعار و علامت سيادت خود مى‌شمردند؛ و بعضاً هم در جائى که محلّ تقيّه نبود، استعمال رنگ سبز را مى‌نمودند.

اما در ميان علماء اعلام و فضلاء عظام و طلاب علوم دينيّه ذوى العزّه و الاحترام همان شعار سياه بر سر، يعنى عمامه سياه باقى ماند، گرچه بر کمر و يا بر گردن

شال سبز گهگاهى مى‌بستند، اما عمامه سياه تغيير نکرد، و تا امروز بحال خود باقيست دوران بنى عبّاس سپرى شد، و دورانهاى دگرى پس از ايشان سپرى شد، ولى آن شعار سياه طبقاً لما سبق و اتّباعاً لِمجرّد العادة باقى ماند، و علّت آنست که از آن زمان تا بحال حکومت اسلام به دست فقيه نبوده است، و ولايت و امارت به دست سلاطين بوده است، و فقهاى اسلام در زير نظر ايشان عمل مى‌کرده‌اند، و قدرت و استقلالى در امور نداشته‌اند، و حاکم مطلق و واحدى بر جهان اسلام نبوده است که بقيّه فقهاء عظام در تحت امر او باشند، به علت بُعد مسافت و عدم امکان و يا لا اقلّ تعسّر اجتماع و هم آهنگى فقهاء؛ و آن شعار ميمون را بجايش بگزينند.

فلهذا همينطور و يا به علّت ضعف نفوس و دهشت از امر بديع و حادثه جديد، نتوانسته‌اند اين شعار ميشوم را لغو کنند. سال پس از سال ديگر آمده و گذشته است، و همان عمامه سياه باقى مانده است.

اينکه حضرت آية الله خمينى به عنوان فقيه جامع الشّرايط و بيعت جميع فقهاء به عنوان حکومت منصوب شده‌اند، بر ايشان فرض است که خود عمامه سبز بر سر نهند و حکم قطعى صادر فرمايند تا جميع سادات با اين رنگ سيادت خود را نشان دهند. در مجلسى جشنى که در روز عيد فطر و يا عيد قربان و يا در روز عيد غدير و يا در نيمه شعبان که تشکيل مى‌دهند، فقهاى درجه اوّل از شيعه را که از سادات هستند دعوت نموده و سپس در ميان خطبه و يا در خطبه مستقلّى خودشان عمامه سبز بر سر مى‌بندند، و عمامه سياه را کنار مى‌نهند، و پس از آن ساير فقهاء عمامه سبز مى‌بندند. و از آن روز به بعد حکم مى‌کنند که عمامه سياه بر هر سيّدى ممنوع است. و نام اين محفل و جشن را هم جشن عودت به شعار سبز علويّين مى‌نهند. و فقط اينکار از عهده ايشان ساخته است و از هيچ فقيه ديگرى گرچه در زمان ديگر باشد ساخته نيست.

بايد دانست: اينکه در روايات وارد است که لباس سياه مطلقاً مکروه است مگر در عمامه و عبا و کفش از باب ضرورت، و در خصوص عمامه از لحاظ تقيّه است، و گرنه مطلقاً کراهت لُبس سَواد (سياه پوشيدن) بحال خود باقى است، و استحباب سفيد پوشيدن حتى در عمامه و عبا و نِعال، بطور إطلاق، دليل بر عدم رضايت اوّليّه شارع بر لُبس سواد حتى در حال ضرورت است. فلهذا مستحبّ است که جميع نماز گزاران حتى سادات و علويّين در حال نماز عمامه سفيد بر سر ببندند، غاية الامر براى حفظ نسب حفظ شعار سبز مطلوب، و اما شعار سياه که لباس فرعون و لباس اهل جهنّم است، و از مختصات حکام جائر و غاصبين از بنى عباس است، اصلًا مجوّز ندارد.

سيزدهم: رايگان کردن امور پزشکى از طبيب و قابله و دارو.

اين مسأله نيز از مهمّات تشکيل اجتماع صحيح و مترقّى است، و در سابق الايّام در بيمارستانهاى مهم مانند بغداد و رى مراجعنى بطور مجانى مراجعه مى‌کردند. و امروز در کانادا و بسيارى از کشورهاى ديگر جميع امور پزشکى مجّانى است، و با بيمه‌هاى صحيح طبى تمام مخارج بيمارستانها و پرستاران و متخصّصات و داروها و تغذيه‌ها به نحو صحيح و کامل انجام مى‌گيرد. در کشور اسلام که بحمد الله مردم مسلمان از جهات اعطاء صدقات و کفّارات و موقوفات و سائر امور بذليّه از همه

کشورها متقدّم مى‌باشند، اين مطلب با نقشه و تدبير صحيح عملى بوده، و بار سنگينى را از دوش ملّت محروم بر خواهد داشت.

عدم تمکن از دسترسى به طبيب و دارو و قابله براى مردم قابل تحمّل نيست. افرادى هستند که حاضرند فرزندان خود را در راه اسلام به جهاد بفرستند و جنازه خونين او را ببينند، و معذلک راضى و مطمئن و شاد هم باشند، اما اگر به همين افراد دکتر نرسد، و يا دارو نرسد، و فرزندشان دچار مهلکه گردد، و يا مرضش طولانى و صعب العلاج شود، قادر بر تحمّل آن نيستند، و شِکوه و فريادشان بلند مى‌شود، سَارِعُوا إِلَى الْمَغْفِرَةِ مِّن رَبِّکمْ وَ جَنَّةٍ. (آيه ١٣٣، از سوره آل عمران.)

چهاردهم: رايگان کردن امور تحصيلى هر گونه علم و دانش مشروعى که بوده باشد.

اگر رفتن به مراکز علمى مستلزم پرداخت هزينه مالى باشد، اين راه براى متمکنان آن باز، و براى فقرائ و مستضعفان و محرومان بسته مى‌شود. و چه بسا ممکن است در طبقه فقير افرادى خوش فهم و خوش استعداد و لايق پيدا شوند که در طبقه مرفّه نبوده باشند، روى اين زمينه آن افراد متمکن حقيقت علم از مسّ نمى‌کنند، و اين افراد غير متمکن هم که در مدارس علمى شرکت نکرده‌اند. بنابراين علم بطور کلى از جامعه رخت بر مى‌بندد و افراد محصّل سطحى بار مى‌آيند.

در زمان طاغوت، حوزه‌هاى علميّه داراى اين مزيّت بودند که مدرسه و آب و برق و کتابخانه در اختيار طلّاب بود و شهريه جزئى نيز به آنها از طرف علماى اعلام داده مى‌شد و طلاب در اثر تحصيل هزينه‌اى نمى‌پرداختند و بجاى خود قدرى هم کمک مالى بمخارجشان مى‌شد. آنها بدون طمع و آرزوى منصب و مال و زياده اندوزى درس مى‌خواندند. للّه و فى الله تحصيل مى‌کردند. فلهذا محقّقينى استوار و ريشه‌اى و مبتکر و مخترع همچون سيّدنا الاستاد آية الله علامه طباطبائى تبريزى در ميان آنها ظهور مى‌کرد و أعلامى همچون حاج شيخ آقا بزرگ طهرانى، و سيد حسن صدر و سيد عبد الحسين شرف الدّين، و سيد محسن امين عاملى، و شيخ عبد الحسين امينى، و شيخ جواد بلاغى و شيخ محمد حسين آل کاشف الغِطاء، و نظائرهم در ميانشان طلوع مى‌نمود که دانش را از ريشه بررسى کرده، و با خدمات و تربيت طلاب صالح، و تصنيفات ممَتعه آبرو و شرف انسانيّت و اسلام و آئين پاک مذهب جعفرى شدند.

اما در دانشگاهها چون هدف خدا نبود، هدف تأمين زندگى و معاش و رياست و مقام بود، در اين مدت طولانى يک دانشمند محقّق مبتکر پيدا نشد. در علم فيزيک و شيمى و پزشکى و دارو سازى و طبيعى يک مکتشف بيرون نيامد، تا نظريّه‌اى تازه آورده و بجهان ارائه دهد. همه جيره خوار غريبان و کاسه ليس مکتب آنها شدند. دانشمندان و محققينشان منتهز فرصت بودند تا در رأس ماه و سال مجلّه خارجى آمده و مطالعه کنند تا ببينند چه مطلب تازه در آسمان علم پديد آمده؟ آن را ترجمه و به شاگردان مدرسه ديکته کنند. اين نهايت درجه پيشرفت علمى ما بود.

اما از اين به بعد که حکومت حکومت اسلام و تحت ولايت ولى فقيه اداره مى‌شود، و از دستبرد خارجيان بحمد الله محفوظ مى‌ماند، تمام افراد ملّت يک پارچه و يک دسته براى خدا بايد تلاش کنند. امور تحصيل نبايد بطور داد و ستد مادّى باشد. همانند حوزه‌ها بايد به دانشکده‌ها رسيد، و محصّلين خدائى و با تقوى تربيت کرد، و از هر جهت امکانات پيشرفت و تکامل علمى را برايشان ميسّر ساخت، تا بدون آرزوى مادى، و بدون دغدغه خيال، و بدون فکر قبولى فقط در امتحانات و اخذ گواهينامه، هر يک دنباله رشته خود را بگيرد، و اساسى و تحقيقى کار کند.

در آن وقت است که خواهيم ديد، مفکرين بزرگ همچون بو على، و أبو زکريّاى رازى، و أبو ريحان بيرونى از ميان همين بچه مدرسه‌اى‌ها پيدا مى‌شود، و بساط دريوزگى و تکدّى از مستعمران برچيده مى‌گردد.

پانزدهم: استخدام معلّمين و متخصّصين از خارج، و منع اعزام محصل به خارج.

شکى نيست که امروزه اروپائيان از ما در علوم طبيعى جلو افتاده‌اند. ما به علّت و موجبش اينک کارى نداريم. شما به هر علّت و به هر سبب که خواهيد آنرا توجيه نمائيد. الآن سخن ما در اين است که: اگر ما بخواهيم استقلال فکرى و فرهنگى و مذهبى داشته باشيم، بايد حتماً در علوم به آنها برسيم و جلوتر هم بيفتيم، و گرنه مهر ذلّت و فرومايگى الى الأبد از ما برداشته نخواهد شد.

براى رفع اين نقيصه يا بايد محصلّين خود را به خارج اعزام کنيم، و يا متخصّص از خارج بطلبيم تا فرزندان ما را بياموزند. غير از اين دو فرض، فرض ثالثى وجود ندارد و در مسأله شقّ سوّمى نيست.

اعزام محصّل به خارج سه اشکال دارد:

اوّل: زندگى در غربت، و شهر نامأنوس و دورى از وطن و پدر و مادر، و محروم شدن از بسيارى از موهبت‌هاى زندگى، همچون ازدواج و فرزند، و کسب و کار در خورد استعداد و توان غير منافى با تحصيل و غيرها که در حقيقت محصّل در اين دوران بطور کلّى از اجتماع خود منقطع و بريده شده، و عمرش قيچى گرديده؛ تا دوران تحصيل سر آيد و به وطن مراجعت کند.

دوّم: برداشتن هزينه سنگين و طاقت فرسا بر دوش ملّت، و يا بيت المال ملت محروم و مستمند، و بيرون ريختن ارز و سرمايه حياتى کشور از طرفى و تقويت دولت کفر خارج از طرف ديگر، و در واقع براى وسمه کشيدن بر ابروان، چشمان را کور نمودن.

سوّم: بيرون ريختن ارز معنوى و روحى دانشجويان و خود باختگى در برابر تمدّن غرب.

ما نمى‌خواهم در اينجا از روابط نامشروع دختران و پسران، و آزادى بى بند و بار، و صحنه‌هاى ضدّ دينى و ضد بشرى ملّتهاى کفر، و زيانى که از اين طريق دامنگير محصّلين جوان اعزامى ما مى‌شود سخن گوئيم. اينها با تمام زشتها و وقاحت و قباحت، در برابر آنچه مى‌خواهم عرض کنم اندک است.

ما مى‌خواهيم بگوئيم: محصّل اعزامى به خارج در اولين نظاره، در برابر آن تشکيلات صورى، و آن استادان، و آن آزمايشگاهها، و آن زرق و برق ها خود را ضعيف و زبون مى‌شمرد. ايشان را انسان کامل و مربّى و معلم و برتر و بالاتر مى‌بيند، و خود را ناقص و زير دست مى‌نگرد. اين ديدگاه ضعف و حقارت نگرى، تا آخر عمر در

کانون انديشه و تفکرات وى مى‌ماند، و آن عظمت و ابهت و جلال نيز آنى از خاطره و ذهن او دور نمى‌شود.

جوان محصل تازه وارد، همچون شخص مفکر و فيلسوفى نيست که اين جهات را از هم متمايز کند، بدون ذرّه‌اى انفعال، از مواهب و علوم آنان سرمايه گيرد؛ و نفس خود را نيز در همان درجه مصونيّت و عزت پايدار بدارد. خواهى نخواهى کشمکش در مى‌گيرد، و فعل و انفعال درونى پيدا مى‌گردد. رفته رفته در طىّ تعليم در آن محيط، و آن هوا، و آن زمينه، به دنبال تعليم معلّم، روحيّات و آقائى و سيادت استاد در نفس شاگرد اثر مى‌گذارد و نفس و روان او را محو و فانى در جلال او مى‌کند. محصّل پس از چند سال تحصيل بکلى استقلال فکرى و منيّت و شخصيّت خود را از دست مى‌دهد. اگر به وطن برگردد تا آخر عمر آنان را عظيم و آقا و برتر مى‌شمرد؛ و ملت خود را محروم و منفعل و زير دست. و اگر برنگردد، تا آخر عمر در آنجا باز شرف، انسانيّت و استقلال انديشه و فکر خود را باخته است. و به نظر حقير اين آفت از جميع آفتهاى اين مسأله شديدتر و بنياد برکن‌تر است

. شايد روى همين جهات بود که فقيد سعيد و شهيد مظلوم ما مرحوم سيّد حسن مدرّس اعلى الله مقامه الشريف در ابتداى آنکه زمزمه اعزام محصل به خارج بود، صريحاً گفت: من با اعزام موافق نيستم وليکن معلم و متخصّص از خارج بياوريد.

اما در استخدام معلمين و متخصّصين خارجى، و طلب نمودن ايشان را در داخل کشور، هيچيک از سه محذور وجود ندارد. و هزينه استخدام در مقايسه با هزينه اعزام بسيار ناچيز است.

و از جمله منافع و عوائد استخدام اينست که: آنها که معلم و مفکر و افراد انديشمند آن جوامع مى‌باشند؛ چنانچه در داخل کشور بيايند و از نزديک با اين دين و اين قرآن و اين مکتب تشيّع آشنا شوند، چه بسا از آئين خود دست بردارند و به اسلام بپيوندند. و خود نيز مبلّغينى از مبلغين اسلام مى‌گردند.

از اين نمونه‌ها درباره استخدام شدگان در دوران سابق به چشم مى‌خورد.

شانزدهم: اعلان اذان در مواقيت پنجگانه در سراسر کشور، و تعيين محلهاى مختلف در شهرستانها براى رؤيت هلال در شب اول ماه، و اطلاع فورى به حاکم شرع بطوريکه پس از چند لحظه از شب گذشته در شبهاى اول ما در محلهاى متّفق الافق حکم به دخول ماه جديد شود؛ و بساط تقويم نجومى برچيده شود.

امروزه متداول است در کشور شيعه اوّل ظهر يک اذان براى نماز ظهر و عصر مى‌گويند، و دو نماز را با هم جمع مى‌نمايند؛ و همچنين در اوّل شب يک اذان براى نماز مغرب و عشاء با هم، و در اول طلوع صبح صادق يک اذان براى نماز صبح.

اين طرز عمل خلاف سنّت رسول خدا و أئمّه طاهرين عليهم الصلوة و السلام است. نمازها بايد در مواقيت خود يعنى در اوقات پنجگانه انجام داده شود؛ و در وقت عصر و وقت عشاء اذان عليحده گفته شود. گرچه در مذهب شيعه جمع بين الصّلوتين جائز است؛ و اين عمل از رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم به ثبوت رسيده است که حتى در مواقع غير ضرورى ميان صلوة ظهر و عصر و ميان صلوة مغرب و عشاء را جمع مى‌کرده‌اند، ولى اين عمل، عمل مداوم و مستمر نبوده است، و فقط دلالت بر ترخيص دارد، نه بر استحباب و يا بر لزوم.

در ميان شيعه و فقهاى اعلام آن مسأله اجماعى است که: افضل بجا آوردن نماز عصر در موقع عصر، و نماز عشاء در وقت عشاء است. و با وجود اين، دست از سنّت برداشتن، و ترک اذان در موقع خود در مأذنه‌ها نمودن، و محروم ساختن خود و مسلمين را از سنّت حتميّه و فضيلت قطعيّه؛ و اکتفا کردن به يکوقت بطور مستمر و مداوم، جز عمل خلاف چيزى ديگر مى‌توان به حساب آورد!

اينست که بواسطه اين اعمال استثنائى و غير قابل توجيه، شيعه را مورد طعن و دقّ قرار مى‌دهند که: آنها استخفاف به نماز مى‌کنند؛ و جلوتر هم مى‌روند، و با تهمت ايشانرا تارک صلوة مى‌شمرند. و عملًا هم شيعه نماز را از مواقع اوليّه خود تغيير داده، و بر خلاف سنت ائمّه طاهرين عليهم السّلام رفتار کرده است.

ما مانند سنّى‌ها حکم به عدم جواز جمع بين الصّلاتين نمى‌کنيم؛ و اگر احياناً با هم بجاى آوريم گرچه در موقع غير ضرورى باشد حکم به صحّت مى‌نمائيم، ولى سخن ما اينست که: با وجود افضليّت اتيان صلوة در موقع خاص و وقت مقرّر خود، و با وجود روايات متضافره، و سنت قطعيّه، و اجماع و اتّفاق علماى أعلام بر فضيلت تفريق بين الصّلوتين، و بجا آوردن نمازها را در مواقع خمسه مقرّره، دست از اين اصل اوّلى برداشتن، و پيوسته و مدام نماز ظهر را با عصر، و مغرب را با عشاء بجا آوردن، خلاف سنّت و فضيلت، و ترک افضل بطور حتم و مسلّم است.

مع الاسف شيعه در اين امر بقدرى تساهل نموده است که اگر احياناً کسى در صلوات خود تفريق کند، و يا در اوّل عصر و اوّل عشاء اذان بگويد، بالأخصّ در مأذنه و اجتماع عمومى، وى را سنى مذهب مى‌پندارند، و رَمى به انحراف مى‌نمايند. در حالى که عين واقع و سنّت عمل نموده و تشيّع راستين خود را تبعاً لِمَذهبِ أهلِ البيت دنبال کرده است.

از جمله مسائل متروکه که شيعه بجهت مخالفت با عامّه، خود را از فيوضات آن محروم ساخته است. بجار آوردن هزار رکعت نماز در شبهاى ماه رمضان است که به طريق خاصى که در کتب فقهيّه مذکور است و شيخ طوسى ره در تهذيب بطور تفصيل با أدعيه وارده پس از آن نمازها، ذکر کرده است. و چون به دستور عمر که امر کرد آنرا به طريق جماعت انجام دهند، و از آن به بعد بطريق جماعت انجام مى‌دهند، و چون پس از مقدارى از بجا آوردن آن قدرى استراحت مى‌کنند، آنرا صلوة ترويح نامند.

اصل اين نماز در زمان رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم بطور فراداى انجام داده مى‌شده است. و أئمّه معصومين سلام الله عليهم أجمعين نيز فرادى انجام مى‌داده‌اند. چون نماز مستحب است، و جميع صلوات مستحبّه به جماعت باطل است. علماى أعلام از قديم الايام بجاى مى‌آورده‌اند، و در ميان مؤمنين يک فضيلت و موهبت شهر رمضان به شمار مى‌آمده است. وليکن امروزه عملًا متروک شده است و شيعه خلافاً لِعُمَر که جماعتش را بدعت نهاد، دست از فراداى آن برداشته‌اند. و اين ضررى است بزرگ.

از جمله وظائف حاکم اسلام، حکم به دخول شهور قمريّه طبق رؤيت هلال است نه بر اساس تقويم و محاسبه نجومى. حاکم موظّف است در هر شهرى افرادى را براى رؤيت هلال بگمارد، تا با چشم عادى، نه مسلّح به دوربين و تلسکوپ ماه را ببينند، و فوراً با تلفن و بى سيم خبر دهند؛ و حاکم در محلهاى متّفق الافق که

هلال رؤيت شده است حکم به دخول ماه جديد مى‌کند، و در محل‌هائى که رؤيت نشده است حکم به دخول ماه نمى‌کند در صورتى که محلهاى رؤيت در افق مخالف باشند مگر در حاليکه ماه قبلى آنان سى روز بوده است که در اين فرض براى ايشان هم حکم به دخول شهر جديد مى‌نمايد.

اين امر فوراً بايد در اول شب، و اگر نه در اوقات الاقرب فالاقرب در شب اول ماه صورت گيرد، و دخول شهور قمريّه طبق رويت خارجى و حکم حاکم شرع باشد؛ و اينکه امروزه اوّل ماه را براساس محاسبه نجومى و ملاحظه تقويم منجّمين مى‌گيرند؛ و قبل از غروب آفتاب، و يا در روزهاى قبل، اول ماه را مشخص مى‌نمايند غلط است، و احکام شرعيّه بر آن مترتّب نخواهد شد.

هفدهم: برگرداندن زندگى سَرَف و هذر و إتراف را به زندگى سالم و ساده.

امروزه در ميان بسيارى از مردم، اسراف و تبذير در زندگى رواج پيدا نموده، و لباس و طعام و مسکن زىّ متجبّرانه جايگزين زندگى سالم و صحيح شده است. زياده روى‌هاى گوناگون در مصارف بيهوده و بدون اساس، و معيشت متجمّلانه و کاخ نشينى رو به تزايد مى‌رود، در حاليکه اينگونه زندگانى درست در جهت خلاف مسير حقيقى اسلام است. زندگى در شهرهاى بزرگ و مقيّد به داشتن اتومبيل طبعاً راه روى و استنشاق هواى سالم و فعاليّت بدنى را گرفته، و اختناق و تنبلى و خفقان بجاى آن نشسته است. چه سرمايه‌هاى بى حساب صرف خريدارى کولاها مى‌شود. در حالى که مادّه آنرا از خارج مى‌آوردند. و معلوم نيست از چه مى‌گيرند؟ بعضى از محقّقين گفته‌اند: بعضى از مواد آن جز يا الکل قابل حل شدن نيست. و مادّه مُنعش مثل تکوتين به مقدارى در آن موجود است، و ضرر آن براى معده و دستگاه گوارش مسلّم است. مردم هم هجوم مى‌آورند بر خريد آنها بدون دقت و تأمّل و با قاعده کلّ شَى‌ءٍ لَک طاهرٌ حَتّى تَعْلَمَ أنّه قَذِرٌ و قانون کلُّ شَى‌ءٍ حَلالٌ تَعْلَمَ أنّه حَرامٌ حکم بطهارت و حلّيّت نموده، و آيه قرآن را که‌” فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى‌ طَعامِهِ‌” مى باشد فراموش کرده‌اند. حکم به حلّيت و طهارت آن منوط به حاکم شرع و فقيه است، زيرا مانند موضوعات مستنبطه مى‌باشد که عرف عام را براى تشخيص آن راهى نيست.

بر عهده فقيه است که در مادّه اصلى و ترکيبات آنها و أشباه آنها تحقيق و تفحّص بعمل آورد، و صلاح و فساد آنها را از جهت فرد و اجتماع و اقتصاد و بهداشت در نظر بگيرد؛ و حکم به جواز و يا عدم جواز بنمايد.

امروزه مرسوم است که مردم اجناس خود را از خوراکى و پوشاکى در پاکتها و کيسه‌هاى نايلونى و غيره مى‌گيرند؛ و پس از مصرف تمام آنها را دور مى‌ريزند، اين اتلاف عظيم و ضرر مالى‌اى است.

يکى از معلّمين زبان آلمانى ما در مدرسه مى‌گفت: اينکه که هيتلر بر سر کار است، در تمام کشور آلمان شکلاتهايى را که در زرورق قلعى مى‌پيچند، مردم پس از استعمال آن ورقهاى قلعى را جمع مى‌کنند و مجاناً به کارخانه بر مى‌گردانند و از اين راه فقط در سال، هزاران تن قلع خالص عائد آن کشور مى‌شود و از تبذير جلوگيرى مى‌گردد و اقتصاد آن کشور بر اساس موقعيّت فعلى خود که بر عليه دشمنان خود قيام کرده است محفوظ مى‌ماند. از اين قبيل نمونه‌ها در کشور آلمان موارد بسيارى را براى ما بشمار آورد که حقيقةً مورد تعجّب بود.

عمارت و ساختمانها بايد طبق موازين شرعى داراى بيرونى و اندرونى جداگانه براى حفظ و آسايش مخدّرات، و در عين حال حائز بهداشت کامل و نور و آفتاب و داراى فضا و هوا باشد. زندگى در آپارتمانهاى بلند و اسکان خانواده‌ها را در آنجا موجب ربط و ارتباطهاى قهرى نامشروع- وَ لا تُجَالِسُوهُنّ فِى الغُرف و موجب مرض بواسطه نداشتن فضا و هوا و آفتاب مى‌شود و مردم هم طبعاً آن طرز ساختمانهاى مدرن و شيک را بر منازل کهنه و قديمى ترجيح مى‌دهند؛ و با دست خود، هواى سالم و فضاى بهداشتى را از دست داده، و خود را در چند قفسه محدود زندانى مى‌کنند؛ و اين را هم يکى از نمونه‌هاى پيشرفت و ترقّى مى‌دانند.

روزها از شميران تا طهران، و بعکس از طهران تا شميران لا اقل سه ساعت از بهترين اوقات عزيز خود را در داخل قوطى حلبى دربسته و سربسته در زير تابش آفتاب، و يا حرکت بر روى برف و يخ مى‌گذرانند، و به نام اينکه ما صاحب ماشين شخصى هستيم خود را سرگردان و متحيّر مى‌نمايند.

موادّ اوّليه همچون شير و پنير و سرکه و ترشى که در شهر و دهکده يافت مى‌شود، در کارخانه‌هاى مخصوص در جاهاى معيّن بسته‌بندى مى‌کنند، و با چندين برابر قيمت اوّليه به اقصى نقاط مملکت با هزينه‌هاى سنگين حمل و نقل و ترافيک و مصرف و استهلاک ماشينهاى راه و ترابرى مى‌رسانند، و مصارف هنگفت، ضايع و تباه مى‌شود. و بلا عوض دور ريخته مى‌شود و چه ايجاد مشکلات سدّ، جاده و خيابان و تصادف در عبور و مرور و غيره مى‌نمايد؛ بالنتيجه مواد اوليه آن شهر و يا آن قريه را بايد به آن کارخانه حمل کنند، و سپس بسته‌بندى شده از آن کارخانه‌ها به اين محّل عودت دهند. و در اين رفت و آمد و تغيير صورت، هزاران فرد انسان نيروهاى خود را بدون عوض مى‌بازند، و عمر گرامى و عزيز خود را بيهوده مصرف و در راه تجمّل نازيبا، و صورت کريه و زشت تمدّن از دست مى‌دهند.

در صورتى که اگر در هر شهرى کارخانه صابون پزى و کنسرو سازى و موادّ اوليه بقدر مصرف همان شهر تهيه شود، تمام اين مشکلات حل مى‌شود. اگر محلّ کسب و درآمد همه و يا غالب مردم نزديک منزلشان باشد، بسيارى از مشکلات غير قابل حل، حل خواهد شد.

در زمان طاغوت نه تنها به اين مسائل بذل توجّهى نمى‌شد، بلکه توجه بر خلاف بود، و دستگاه عميق استعمار و برده سازى بود که اينگونه نقشه‌ها را در کشور عملًا پياده کرد. و جلوى حيات طبيعى و زندگى سالم و شرف و عزّت مردم را گرفت. اين نمونه‌ها و أمثال آن که بسيار است اينک بر عهده ولى فقيه است که با گماشتن افراد بى غرض و بى مرض، متعهّد و متخصّص در فنون بر سر کار، همه را به نحو احسن صورت دهد، و جامعه را از فَلج و زمين گيرى مزمن نجات دهد.

هجدهم: ترغيب امّت مسلم را به مهر السّنه.

امروزه مهريّه دختران بطور سرسام آور بالا رفته است. و بدين جهت مانع عظيمى در سر راه ازدواج واقع است. در حقيقت ازدواج و نکاح را مبادله دختر با مهريه مى‌دانند، و هر کس مى‌خواهد شرف و عزّت خود را به ذى قيمت بودن دختر خود که مساوق با مهريّه بيشتر است حفظ کند. و از اين راه تنافس و خود فروشى و منيّت

، بازارى گرم پيدا نموده است.

هر دخترى که شوهر مى‌کند، مى‌خواهد مهرش از اقران وى افزون باشد، و اين چند پى آمد نکوهيده را در بر دارد:

اوّل: سدّ باب نکاح و سدّ تکثير آن: در حاليکه شارع اسلام امر به نکاح و تسريع و تکثير آن نموده است.

دوّم: عدم تمکن مردان از پرداختن مهريه که بايد نقدينه‌اى باشد که به زنان تقديم مى‌دارند؛ و بجاى آن مهر بر ذمّه و دَين نشسته است. يعنى مهرينه در ذمّه زوج تعلّق مى‌گيرد، تا بعداً بپردازد. و اين خود چند عيب مهم دارد. زيرا اولًا مهريه‌هاى سنگين براى مرد قابل پرداخت نيست. فلهذا متمکن از اداء آن نمى‌شوند تا بميرند و يا زن بميرد. و در آن صورت هم چون سنگين است چه بسا ورثه قادر بر پرداخت آن نيستند. و تا آن زمان هم خود ماليّه معتنابهى که بتواند ادا کند بدست نياورده است. و چه بسا اينگونه مهريه‌ها که عادةً زوج قادر بر اداء آن نيست موجب ابطال مهريه در عقد مى‌شود اگر نگوئيم: موجب بطلان اصل عقد نکاح است. و اين عقد از مهر المسمّى به مهر المثل تنزّل پيدا مى‌نمايد.

و ثانياً در شب مذاکره و معارفه فيما بين ارحام زوجين که به شب «بلّه بران» معروف است بجاى صميميت و محبّت، تبا غرض و منيّت و خود فروشى در مذاکرات فيما بين صورت مى‌گيرد. زيرا خاندان عروس تا حد امکان سعى مى‌کنند خود را ذى ارج قلمداد کنند، و با شواهد و أمثال و کسب و شهرت و سائر امور اعتباريّه دختر خود را گرانقدر و پر بهاء جلوه دهند، تا مهريه‌اى را که مى‌خواهند بر آنها قالب زنند، جاى خود را بگيرد. و خاندان داماد نيز براى آنکه زياد نباخته باشند، تا سرحدّ قدرت، براى شکستن دعاوى مقابل مى‌کوشند، و با شواهد و أمثال و بيان نمونه‌ها مى‌خواهند قدرِ واقعى دختر را بنمايانند، بلکه در برابر حريف نيز او را از اقران عادى خود پائين‌تر آورند تا کمتر بپردازند.

و در حقيقت مجلس معارفه که بايد يک مجلس صفا و محبّت، و يک محفل انس و پيوند ميان دو خاندان تازه بهم رسيده باشد، به يک مجلس خود فروشى و شخصيّت طلبى، و خودنمائى و ارائه کالا در برابر گرانترين قيمت در بازار عرضه و اگر اغراق نگوئيم، مثل بازار خرفروشان که آنها را به حراج مى‌گزارند، و با چوبه حراج به بالاترين قيمت مى‌فروشند، خواهد شد. يعنى نکاح که يک امر عبادى و سنّت حسنه است تبديل به يک دکاندارى و بازار خريد و فروش امتعه مى‌گردد، و دختر معصوم جوان نيز شهيد افکار جاهلى اقوام خود شده، و مانند کالا بايد به بازار عرضه تقديم شود. کجا رفت شرف انسانيّت؟ کجا رفت روح پيوند و پيوستگى؟

مجلس مذاکره و معارفه و تعيين مهريه که اولين محفل انس و جمعيّت ميان اين دو گروه است، بايد از بالاترين ارزشهاى انسانيت و ايثار و گذشت و محبت و صميميت و پيوند دوستى و عقد مؤالفت و مؤانست برخوردار باشد، اينست روح اسلام. اينست آن آئين پاک سرورى، اينست سيره سروران و اولياء گرامى!

و ثالثاً مهريه سنگين پيوسته دختر را متجبّر و در برابر شوهر مستکبر مى‌دارد و روح تواضع و خشوع را از او مى‌گيرد و پيوسته دختر به اتّکاء مهريه سنگين خود و عدم امکان پرداخت شوهر، او را در امر و نهى و جبروتيّت قرار مى‌دهد. و مرد نيز از اوّل عقد، خود را زير بار سنگين مهريه مشاهد مى‌کند، و مهريه سنگين عقده‌اى بر دل او مى‌گردد.

سوّم: سنگر گرفتن مرد و زن در برابر هم: چون از وهله اول، زن خود را بارى و وزنه‌اى در مقابل مرد مى‌داند، مرد نيز زن را وجود تحميلى بر خود نظر مى‌کند، اين دو نگرش خداى ناکرده در اثر مختصر اختلافى شديد مى‌شود. و روز به روز به تزايد مى‌گذارد. اين عقده قلبى ديگر از تحمل بيرون مى‌رود، و موجب بغض و بدبينى مى‌شود. مرد مى‌بيند که زن بر او تحميل است و زن مى‌بيند که: با اين همه مشکلات و مهريّه، مرد از او نفرت دارد. اين زندگى رو به فرسايش مى‌رود. کم کم زن خسته و ملول مى‌شود و مرد هم از خدا مى‌خواهد اين بار تحميل را فرو گزارد، زن مى‌گويد: مالم حلال، جانم آزاد.

در اين صورت بدون پرداخت مهر، با هزار دغدغه و مشکله هر دو از هم جدا و آن محبت منتظره تبديل به عداوت، و زندگى مجمّع مبدّل به تفريق مى‌شود، اينست نتائج مهريه سنگين.

تمام اين مصائب و مشاکل از اين رخ داده است که عنوان نکاح و ازدواج در ميان مردم، عنوان مبادله و معاوضه را پيدا نموده است. اما اگر بدانند و بفهمند که اين عنوان غلط است، نکاح يعنى عبادت الهى، و سير در مدارج و معارج کمال انسانى، و ايجاد مثل و خليفه خداوندى در روى زمين، و زندگى مشترک بر اساس محبت و مودّت و ايثار و تحمّل مشاقّ در راه به ثمر رسانيدن، و پرورش و تربيت اولاد که اعظم از نتائج عالم خلقت است، ديگر صد در صد موضوع عوض مى‌شود، و به دنبال آن حکم عوض مى‌شود. غاية الامر چون در ظاهر بواسطه عمل نکاح تصرّفى از مرد در زن صورت مى‌گيرد؛ مرد به عنوان هديه چيزى نفيس و ارزشمند به او پيشکش و تقديم مى‌دارد.

اين هديه همان عنوان مهر است که بصورت طلا يا نقره و يا کتاب علم و يا تعليم قرآن و امثالها مى‌باشد که بايد نقداً داده شود، و همين مقدار اگر بر ذمّه در صورت عدم قدرت تعلّق گيرد نيز داراى اعتبار خواهد بود.

و از همه عالى‌تر و برتر مهر السّنه است که عبارت است از پانصد درهم شرعى، معادل با سيصد و پنجاه مثقال شرعى، و معادل با دويست و شصت و دو و نيم مثقال صيرفى از نقره مسکوک. (چون يک مثقال شرعى ٧/ ٠ درهم شرعى است، بنابراين پانصد درهم شرعى سيصد و پنجاه مثقال شرعى مى‌شود.

٧/ ٣٥٠/ ٠٥٠٠ و چون هر مثقال شرعى ٤/ ٣ مثقال صيرفى است، بنابراين، سيصد و پنجاه مثقال شرعى، دويست و شصت و دو و نيم مثقال صيرفى مى‌گردد.)

مهرى که معادل با قيمت زره مولى أمير المؤمنين عليه السّلام بود. و با فروش آن بواسطه سلمان فارسى رسول اکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم بدان، پيوند عقد زواج بضعه مطهّره خود، شفيعه روز جزا، سيّدة النساء فاطمة زهرا سلام الله عليها را استوار نمود، و بر اين منهج راستين، مهريه بانوان امّت خود را سنّت فرمود.

در اينصورت زنان امّت رسول خدا را به پيروى از دختر رسول خدا، و مردان امت به پيروى از أمير المؤمنين عليه السّلام، و از بنياد گزارنده آئين پاک محمدى از سنّت خود رسول اکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم اگر مهريه خود را مهر السنّة قرار دهند، تمام اين اشکالات مرتفع خواهد شد.

اين حقير مهريه تمام دختران خود را مهر السنّة نموده‌ام، و مهريه عروسان فرزندان خود را مهر السنة کرده‌ام. و تا بحال از دوستان و آشنايان و افرادى که بر اين منهج اطّلاع يافته و مراجعه نموده‌اند، صدها نفر مهريه هايشان مهر السّنة بوده است، و للّه الحمد و له المنّة همه با خير و برکت و عافيت و زندگى‌هاى توأم با مسرّت و

شادکامى و مواهب الهيّه بوده است.

نمى خواهم عرض کنم که: حتما و بطور وجوب و الزام بايد مهريه‌ها را به مهر السنّة ارجاع داد، بلکه مى‌خواهم بگويم: با پيشنهاد به دختران و خاندان عروس در موقع ازدواج، و با بيان اين خصوصيّات و به جهت علوّ گفتار رسول خدا، و عظمت اين سنّت سَنيّه و ابهت اين رويّه راستين، خود دختران در انتخاب مهر السنّه پيشقدم بوده‌اند، و افتخار خود و اقوام خود را فراهم آورده‌اند.

و هر کس از نى طريق و روش مطّلع شده است آنرا پسنديده و تقدير نموده است. حتّى بعضى از مخدّراتى که به مهريّه‌هاى سنگين ازدواج کرده‌اند، طالب شده‌اند که شوهرانشان آنانرا طلاق دهند و سپس به جهت مبارکى و ميمينت اين مهريه که مهريه اوّل زن عالم امکان، سيّدة نساء أهل الجنّه است دوباره به نکاح شوهران خود برگردند، ولى بنده به آنها گفته‌ام: طلاق امر محبوبى نيست، و براى اين منظور مطلوب نيست.

شما اينک آن مهريّه را با شوهرانتان به مهر السّنه مصالحه کنيد، همان ثواب و اجر را خواهيد داشت.

نوزدهم: برداشتن تکدّى و کلّاشى و کلاه بردارى باسم فقير و محتاج از افرادى به صورت طلبه و عمامه‌اى و واعظ، و تاجر و دکتر و مسافر و کاسب و غيرهم، و ربودن اموال خطيره، و دادن مردم به آنها از اين طريق.

افرادى هستند که شغلشان کلشى است و در موقع نمازها در مساجد، و در حرم‌هاى مطهّره، همچون حرم حضرت امام رضا عليه السّلام و بعضاً در خانه‌هاى و مغازه‌ها و حجره‌هاى افراد معروف و سرشناس مى‌روند، و با ظاهرى آراسته و کلامى مُسجَّع و مقفّى خود را مستحّق و نيازمند به مبالغ کثيرى جلوه مى‌دهد که هر کس ايشان را مشاهده کند، بدون درنگ حکم به استحقاقشان مى‌نمايد، و دست در جيب خود مى‌برد، و آنچه همراه اوست از وجوه شرعيّه يا صدقات يا تبرّعاً به آنها مى‌دهد، بعد با همين وضع و هيئ سراغ دگرى رفته و همين عبارات خاصّه را از احتياج بيان مى‌کنند.

سپس به دنبال شخص ثالث، و همينطور رابع و خامس و هلّم جرّاً. و به حسب موقعيت زمان و مکان، و ايضاً بر حسب نوع هيئت و کيفيّت از عمامه و عبا، و يا از کت و شلوار، عبارتشان تفاوت مى‌کند. آنگاه پولهاى سرشار اختلاس مى‌کنند و علاوه بر ضرر شخصى و ريختن آبروى خويش، حال عبادت و توجّه را از مردم مسجد و حسينيّه و حرم مى‌گيرند، و شبِ دعا و نماز و زيارت و احياء بدينگونه مزاحمات سپرى مى‌شود. و چه بسا بعضى از متسرعان در کارهاى خير براى آنکه از شرشّان خلاص شوند فوراً دست به جيب برده، و تقاضاى وى را به نحو اکمل بر مى‌آورند.

اين افراد کلش و قلش و خدعه ساز، پولهاى هنگفتى به جيب مى‌زنند، و علاوه بر تضييع حقّ فقرا و مساکين، موجب ريختن آبروى دين و اسلام و علماء و طلاب مى‌گردند. حتماً بايد از آنها جلوگيرى کرد به نحو احسن و اکمل.

بدين طريق که توسّط جاسوسان مخفى، آنها را خواست، و سپس در شغل و کار و مسکن و عائله و درآمد او تحقيق کرد، و احياناً اگر نيازمندند، به شغل راست و درستى با درآمد مشروعى واداشت، و اگر دروغگو و جيب برند، آنان را تعزير کرد. و التزام و تعهّد گرفت تا ديگر مرتکب چنين جناياتى نشوند، و اگر شدند، بر تعزير و

عقوبت افزود تا ريشه فساد به کلى از ميان برود. و اين عمل احتياج به سازمان مستقل و شبکه اخبار مستقلّى دارد که در هر شهر و ده جارى و سارى باشد.

زيرا غالباً اينگونه متکديان غربيه‌اند و در محل و منزل خود اين اعمال را بجاى نمى‌آورند. از شهر به شهر، و از محلّه به محلّه، و از اين ده به ده ديگر مى‌روند. و تا انسان مبتلا به آنان نشود، و وجود ايشان را مکرّراً در محلهاى متفاوتى نبيند، أبداً آنها را بدين زيرکى و مهارت و تردستى نمى‌شناسد.

خود اينجانب بارها از دست ايشان گول خورده‌ام. ولى اينکه بحمد الله بعد از رسيدن به سن پيرى و کهولت ايشان را تا اندازه‌اى شناخته‌ام و فلهذا آنها هم حقير را شناخته و يأس اميد نموده و ديگر به سراغمان نمى‌آيند.

بيستم: تطبيق دادن امور ادارى را با امور شرعى. مثل تنظيم حرکت قطارها و هواپيماها، بطوريکه وقت کافى براى نماز در مسجد خاص بوده باشد، و تنظيم اوقات ادارات با ساعات نماز و روزه رمضان و غيرهما، و برداشتن احتياطات و شدائدى که در رساله‌هاى عمليّه موجب عُسر و حَرَج مى‌گردد. و فتواى قاطع در جميع امور بطوريکه اسلام را همگى شريعت سَمْحة سهلة بدانند، و به جهانيان بشناسانند.

در زمان طاغوت درست تنظيم امور ادارى در جميع جوانب در يکطرف بود. و ترتيب امور شرعى مردم در طرف ديگر. خواه در بعضى از اوقات موافق حاصل بکند و يا نکند. سالگردها و جشنها طبق تقاويم شمسى مجوسى، و برجهاى بهمن و اسفند بود. خواه با ايّام عاشورا و وفيات سروران دين مصادق باشد يا نباشد. به تقاويم هجرى قمرى اعتنا نبود، و مسير حرکت تقويم در جهت نظريّه استعمار کافر سير مى‌کرد. در ادارات و ساختمانها و کاخهاى دولتى مهندسين طبق نقشه خود مستراح را در محل خود مى‌ساختند، خواه رو به قبله باشد يا نباشد.

بطور تمام و کمال مسير حرکت دولت با مسير حرکت ملّت مسلمان به سوى دو هدف متعاکس بود، و اين از هر جهت مرارتها و اشکالاتى را با خود همراه داشت. وظيفه حاکم اسلام آنست که مسير دولت و ملّت را در يک مَمشى و مجرى قرار دهد، و افراد ملت را با دولت همچون شير و شکر در هم بياميزد، و گرنه باز همان آش و همان کاسه بوده و نتيجه مطلوب از قيام و اقدام ملت مسلمان کما هو حقّه حاصل نخواهد شد.

رساله‌هاى عمليه تا بحال براى مردم مسلمانى که دور از دولت و اجتماع و متن زندگى بوده‌اند نوشته مى‌شده است. و فقط به گوشه‌اى از فقه سيّال و بى کران شيعه مى‌پرداخته است. از اين به بعد رساله‌ها متکفّل اداره و تنظيم قانون جميع افراد مسلمان است، بايد همه زواياى فقه بررسى شود. از احتياط کاريها به نحو اشدّ جلوگيرى بعمل آيد، و دين سَمحه و آئين سهله محمدى به بشر ارائه شود. عبادات و حجّ و صيام و سائر امور مردم بايد با قاطعيّت در نيّت، و عدم تکرار انجام گيرد. و براى اين منظور بايد فقيه اسلام زمان بيشترى در فقه کار بکند تا تضلّعش افزون گردد، و بتواند با ملاحظه محيط وسيع و نيازمندى‌ها گوناگون روزمره مردم

پاسخگوى همه مشکلاتشان باشد، و بار ولايتشان را بر دوش کشد، و اين فقط در صورتى ميسور است که در فتاوى متضلّع و استاد شود، و با قاطعيّت فتوى دهد، و از احتياط بالمرّه دست بشويد. و الحمد لله وحده. (به نقل از جنگ خطى شماره ٢٢، ص ٦٠ به بعد) [↑](#footnote-ref-14)
15. و البته معلوم است در مذهب شيعه که غير اعلم ثبوتا حقّ حکومت ندارد و بيعت بايد با أعلم تحقّق پذيرد. و در اين صورت معنى و مفاد آن ترشيح يا انتخاب نيست، بلکه به معنى اعلان رضاى مسلمين است به حکومت اين فرد جامع الشرائط. ترشيح يعنى أهليّت داشتن، و اختيار يعنى برگزيدن روى انتخاب و اراده شخص. أما بيعت با خصوص فرد أعلم و أکمل ثبوتاً عبارت است از التزام و اعلان به اين حقيقت اثباتاً.

مستشار عبد الحليم الجندى در کتاب نفيس خود: «الامام جعفر الصادق» ص ٢٤٧ گويد:

و الشيعة الاماميّة يرون الامامة ثابتةً لاثنى عشر اماما بذواتهم لا بالبيعة لهم، و لکن بالوصية إليهم. و هم علىٌّ و بقية الإثنى عشرة. و الله يعلن الامامة لمن قبله فيوصى السلف للخلف. و ليست بيعة الجماعة لهم الا إعلان رضا المسلمين بهم؛ لا ترشيحهم أو اختيارهم. [↑](#footnote-ref-15)